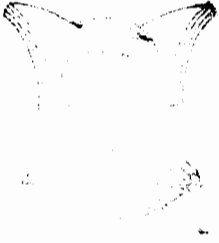


حافظ

مشکل ترین
کتاب های تاریخ



حافظ

جلد نهم

بکوشش سعید نیاز کرمانی

پانتی

یادآوری

در نظر داریم با بیابان آمدن جلد نهم حافظ‌شناسی، مقالات و نوشته‌هایی را که پیرامون این پیر خرد و ادب ایران نوشته شده و می‌شود تقسیم‌بندی نموده و هر بخش را بصورت کتابی جداگانه تقدیم حافظ دوستان کنیم، و امید است که در این سال که سال بزرگداشت خواجه است بتوانیم در انجام این وظیفه تا سرحد امکان بکوشیم با استظهار به یاری استادان ادب و فرهنگ ایران و حافظ‌شناسان ایران و جهان: حافظ‌شناسی

پازنگ

شرکت انتشاراتی پازنگ - کریمخان زند نبش ماهشهر پلاک ۲۲

Pazhang Publishing Co.,
No. 22, Mahshahr St.,
Karimkhan Zand Ave.,
Post Code 19847,
Tehran, IRAN

حافظ‌شناسی

جلد نهم

بکوشش سعید نیاز کرمانی

چاپ اول

تیراژ ۵۰۰۰

تاریخ نشر بهار ۱۳۶۷

تهران - چاپ نقش جهان

طرح جلد - آیدین آغداشلو

حق طبع محفوظ



فهرست

فصل اول - سیری در دیوان

۵	يك حرف صوفیانه بگویم
۱۳	سیری در يك غزل
۱۱۳	حاشیه‌ای بر پرده گلرین
۱۷۸	سخنی چند در باب احوال و اشعار حافظ

فصل دوم - حافظ و دیگران

۲۷	آشنایان حافظ
۳۳	مقایسه سعدی و حافظ
۵۴	سرچشمه‌های مضامین
۷۲	حافظ در قرن نهم
۱۳۸	بعضی تضمینهای حافظ

فصل سوم - نقد و نظر

۹۵	شعرهای برگزیده حافظ شیرازی
۱۲۵	هزاره و دومین
۱۲۳	ماجرای همسر حافظ



يك حرف صوفیانه بگویم.....

ابر و باد و مه و خورشید در کار شدند و فلك یاوری کرد تا اندکی کار سلطان زین العابدین سامان گرفت و بقول صاحب مطلع السعدین «اکابر دارالملک فارس به استقبال بارگاه آسمان اساس آمدند و مراسم نثار بجای آورده تهنیت این دو فتح نامدار گفتند، مولانا شمس الدین محمد حافظ شیرازی فرماید: خوش کرد یاوری فلکت روز داوری...»^۱ ولی زین العابدین چون دیگر شاهزادگان آل مظفر و افراد خودبین خودکامه و قدرت طلب و ستیزه جو این قبول خلق را نتوانست برتابد و چنان مست جام غرور شد که همه چیز را بدست فراموشی سپرد و شکر این نعمت نگذارد و خاصه با

۱- و صاحب روضة الصفا نیز این واقعه را با اندک تغییری بهمین صورت ذکر کرده است.

فرستادگان تیمور رفتاری نابخردانه کرد^۲ و نه تنها ممالک تحت سلطه آل مظفر را در اثر این بی‌تدبیری بباد داد بلکه در «این واقعه ۷۰/۰۰۰ نفر از اصفهانیان طعمه شمشیر لشکریان امیر خونخوار شدند».^۳

ندانم کاریهای شاه زین‌العابدین نقطه پایان حکمروائی خاندان آل مظفر است زیرا در آن روزگار آشفته با همه شجاعتی که شاه منصور از خود بروز داد کاری از پیش نرفت و خواجه که خاطر بدان ترك سمرقندی داده بود مگر کز نسیمش بوی جوی مولیان بشنود با هجوم لشکر تیموری و کشتار مردم اصفهان دریافت که مشکل توان نشستن در یک چنین دیاری.

چشم بینای خواجه در طول هستی خویش بس بولعجب کارها دیده بود، و خواجه در آن روزگاران که چشم زمانه خونریز بود و جنگهای خانمان برانداز هر روز با زندگی هزاران مرد و زن ایرانی بازیها داشته همواره در تقلیل خشونتها و رذالتها و کاستن از کینه‌ورزیها و برقراری صلح و آشتی و ترویج رأفت و مهرورزی سعی بلیغ داشته است، اصولاً اگر اندرزهای انسانی و شعائر وحدتبخش و تسکین دهنده خواجه و امثال خواجه نبود چهره تاریخ قرن هشتم از آنچه امروز می‌بینیم بسیار زشت‌تر و مهیب‌تر بود.

زبان شعر و عرفان ایران زبان اخلاق است این فرهنگ همواره اخلاقیات را برتر از قدرت‌طلبی میدانسته و قانون اخلاقی را می‌پسندیده و تبلیغ میکرده، نشأت گرفته از وجدان آگاه اجتماع و هم‌را در برابر این قانون مسؤل می‌شناخته است. چه بزرگان ما بر این

۲- «فرستاده حضرت صاحبقران را موقوف داشته باز نمی‌فرستاد و اندیشه‌های فاسد که حد امثال او نبود به خاطر راه داده بود» (ظفرنامه ص ۳۱۱). خبر به «حضرت رسانیدند که نخواهد آمد، ایلیچی را نیز باز گذاشته اجازت انصراف نداده است.» (به نقل از شاه منصور ص ۱۰۱) تألیف استاد باستانی پاریزی.

۳- تاریخ مغول عباس اقبال ص ۴۳۷.

باور بوده‌اند که نیروی بشری باید در بسط و گسترش دانش و بینش و اخلاق و مردمی به کار گرفته شود، انگیزه‌های جنگ همیشه چه بین فرد با فرد و چه بین قبیله با قبیله و نهایتاً بین دولت‌ها جز بر سر مال و جاه و سلطه‌جویی چیز دیگری نبوده است، اگرچه جنگ طلبان ادعای حق‌طلبی را همواره شعار خود قرار می‌داده‌اند و خود را منجی بشریت و برکننده بنای ظلم از روی زمین و حامی دین قلم‌داد می‌کرده‌اند.^۲

ولتر می‌گوید: «تاریخ مجموعه‌ای است از جنایتها و نادانیهها و ناکامیهها» آتش جنگ فرهنگها را درمی‌نوردد و کوششی را که طی قرن‌ها در بنای شهرها و آفرینش هنرها و بسط دستاوردهای مدنیت به کار رفته است بکلی نابود می‌سازد، فتور اخلاقی و زوال ارزشهای انسانی و نفرت و فرومایگی حاصل جنگ و ستیز است. جنگ جز نادرستی در میان مردم و فساد در دولت‌ها که پدر و مادر همه تباهی هاست چیزی به همراه ندارد.

حافظ در روزگاری می‌زید که زندگی مردم با خون آغشته است جنگهای پی‌درپی و بدسرانجام شاه شیخ ابواسحق^۳، مبارزات

۴- خاقانی گوید:

دین چیست؟ «عدل» پس تو در عدل کوب از آنک
عدل از پی نجات تو رهبر نکوتر است
هرجا که عدل سایه کند رخت دین بنه
کاین سایه‌بان ز طوبی اخضر نکوتر است
هرجا که عدل خیمه زند کوس دین بز
کاین نوبتی ز چرخ مدور نکوتر است
تاریخ کی‌قباد نخواندی که در سیر
عدلس ز فضل عاطفه‌گستر نکوتر است

دیوان خاقانی چاپ عبدالرسولی ص ۶۲

۵- در قصیده‌ای که مربوط به عهد جوانی حافظ است زیرا در مدح شاه شیخ ابواسحق سروده شده با این مطلع.

←

امیر مبارزالدین، برادر کشیها و جنگ و جدال فرزندان و فرزند زادگان امیر مبارزالدین روزگار مردم ایران را به جهنمی تبدیل کرده است که خواجه می‌فرماید:

فتنه می‌بارد از این سقف مقرنس برخیز

تا به میخانه پناه از همه آفات بریم

در فرهنگ حافظ و امثال حافظ مبارزه وجود دارد و بطور گسترده هم وجود دارد نهایت نه با شمشیر و گرز و کمان. این مبارزه با شمشیر زبان و بیان و بسط فرهنگ و گسترش آگاهیها در میان مردم امکان پذیر است.

بحسن خلق توان کرد صید اهل نظر

بدام و دانه نگیرند مرغ دانا را

خواجه عبدالله گوید: «جهاد غازیان به تیغ است با دشمن دین، جهاد عارفان بقهر نفس است با خویشان، ثمره غازیان فردا حور و قصور است، ثمره عارفان در بحر عیان غرقه نور، جهاد غازیان از سر عبادت رود و بوقت مشاهدت نظاره ابد کنند».

البته ما در اینجا کار به مبارزه با نفس نداریم اگرچه هر آشوب و فتنه‌ای که در جهان برمی‌خیزد از زیادت طلبی نفس است اندیشه فرمانروائی عالم و آدم و حکمرانی بر جهان و جهانیان جز از سر خودبینی و خود پرستی و رعونت نفس چیز دیگری نیست باز خواجه عبدالله می‌گوید «روزگاری در قهر نفس خویش بسر آوردم تا او را از مراد و کام خویش بازداشتم، روزی نشاط غزوکرده با من

→ سپیده دم که صبا بوی لطف جان گیرد

چمن ز لطف هوا نکته بر جان گیرد

به نصیحت شیخ ابواسحق می‌پردازد و او را به عاقبت اندیشی فرا می‌خواند.

ز عمر برخوردار آنکس که در جمیع صفات

نخست بنگرد آنکه طریق آن گیرد

چو جای جنگ نبیند به جام یازد دست

چو وقت کار بود تیغ جانستان گیرد

بر آویخت، غزا کردن شرط دین است و عماد مسلمانی و نشان طاعت داری و من از نشاط وی عجب داشتم که از نفس نشاط طاعت نیاید و بخیر کمتر گراید، گفتم در زیر این مکرری است، پیوسته او را روزه می فرمایم یا مگر طاقت گرسنگی ندارد».

بهر صورت مبارزه با نفس مبحثی جداگانه دارد و مبارزه در جهت برقراری يك نظام متعادل و يك فرهنگ انسانی که کل جامعه را دربر گیرد مبحثی سوا، عرفان یا چراغ دانش و بینش می کوشد که زوایای تاریک جامعه بشری را روشن کند و بهمین جهت عرفای ما از پستیها، بیدادگریها و نابکاریها، نفرتی مرگبار داشته اند و بسیج گر همه نیروهای انسانی برضد این رفتار وحشیانه بوده اند.

به قد و چهره هر آن کسی که شاه خوبان شد -

جهان بگیرد اگر دادگستری داند

بقول هربرت رید «هدف تمام زندگانی بشریت خوبی حیات اجتماعی است، این خوبی از راه آراء و تدابیر اخلاقی بدست می آید و هنر باید تابع این مقصد باشد، زیبایی آن است که این آراء و تدابیر را برانگیزد و تربیت کند».

تلاش حافظ و حافظها و دیگر عرفای ما بسط و گسترش اینگونه افکار و عقاید در دنیای آشوبزده آنروز گاران بوده است.

بدون شك در همان زمان که برای يك وجب زمین یا گرفتن دهی و شهری خونها ریخته می شد و خانمانها بتاراج می رفت و آرزوها بر باد، پیامهای انسانی این مبارزان روزگار دروازه های ممالک را می گشود و دل های مردم را تسخیر می کرد.

شعر حافظ در همان روزگار قند پارسی به بنگاله می فرستاد و حدیث سحر فریب خوشش تا حد مصر و چین و به اطراف روم و ری بر زبانها جاری بود.

ابن بطوطه در سفرنامه خود می نویسد: «امیر بزرگ «قرطی» که امیرالامرای چین است ما را در خانه خود مهمان کرد و دعوتی

ترتیب داد که آنرا طوی می‌نامند و بزرگان شهر در آن حضور داشتند... هنگام خداحافظی پسر خود را به اتفاق ما به خلیج فرستاد و ما سوار کشتی شبیه حراقه شدیم و پسر امیر در کشتی دیگری نشست، مطربان و موسیقی‌دانان نیز با او بودند و به چینی و عربی و فارسی آواز می‌خواندند. امیرزاده آوازه‌های فارسی را خیلی دوست میداشت و آنان شعری به فارسی می‌خواندند چند بار به فرمان امیرزاده آن شعر را تکرار کردند، چنانکه من از دهانشان فرا گرفتم و آن آهنگ عجیبی داشت و چنین بود:

تا دل بمحنت دادیم در بحر فکر افتادیم
چون در نماز استادیم قوی بمحراب اندری^۶
آیا با نبودن وسائل امروز و خاصه رسانه‌های گروهی رفتن شعر سعدی از شیراز به چین اعجاب‌انگیز نیست، جز اینکه ایمان بیاوریم که تسخیر دلتها از راه و روشی که عرفای ما به دنبال آن بودند بسی ساده‌تر است تا زور شمشیر. مسلماً امروز اثری از زخم شمشیر لشکریان اسکندر مقدونی درجائی نمی‌توان یافت ولی آثار ارسطو و افلاطون و دیگر فلاسفه یونان در هیچ شهری و منطقه‌ای نیست که نباشد.

حافظ با این حربه می‌خواستند است که فلك را سقف بشکافد و طرحی نو دراندازد کاری که به شمشیر میسر نشود سلطان را.
گوئی هنوز این قامت بلند شعر فارسی و این آزاده خیراندیش در بسترهٔ زمان ایستاده است و فریاد او را می‌شنویم که به اهل ریا و تزویر و دروغ‌گوئی و دروغ‌پدازی هشدار می‌دهد و آنها را بسوی سرزمین‌های سرسبز صلح و دوستی فرا می‌خواند.

۶- سفرنامه ابن بطوطه - بنگاه ترجمه و نشر کتاب ص ۶۷۶ با این توضیح که علامه قزوینی اصل شعر را بشرح زیر در طبیات شیخ سعدی بازجسته‌اند.
تا دل بمهرت داده‌ام در بحر فکر افتاده‌ام
چون در نماز استادام گوئی بمحراب اندری

قصه غریب و حدیث عجیب دین فروشان دنیا پرست او را آزار می دهد و روشن می دارد که: «فریادحافظ اینهمه آخر به هرزه نیست». گفتیم که جنگ و مبارزه عوامفربیان با مبارزه ای که راهبران و راهگشایان نیک اندیش دارند دو چیز جدا از هم است، اومی خواهد که پایه های قدرت خود را استحکام بخشد و آن دیگر می خواهد پایه مردمی را استوار سازد.

گفت آن گلیم خویش بدر می برد ز موج
وین جهد می کند که بگیرد غریق را

بهار دل انگیز فرا رسیده و باد نوروزی تنور لاله را برافروخته است چه بهتر که از جنگ و سخن درباره جنگ دو گذریم و این غزل خواجه را با هم زمزمه کنیم:

بیا تا گل برافشانم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرح نو در اندازیم
اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد
من و ساقی بهم سازیم و بنیادش بر اندازیم
چو در دست است رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش
که دست افشان غزل خوانیم و پا کوبان سر اندازیم
صبا خاک وجود ما بدان عالی جناب انداز
بود کان شاه خوبان را نظر بر منظر اندازیم
بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما به میخانه
که از پای خمت یکسر بحوض کوثر اندازیم
شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم
نسیم عطر گردان را شکر در مجمر اندازیم
سخندان و خوشخوانی نمی ورزند در شیراز
بیا حافظ که تا خود را به ملک دیگر اندازیم

هر کسی پنج روز...

در جزء پیشنهاداتی که برای بزرگداشت حافظ شده است، یکی نیز پیشنهاد استاد بزرگوار خودمان آقای دکتر باستانی پاریزی استاد دانشگاه تهران است به آقای احمد مختار امبو رئیس پیشین کمیسیون یونسکو در پاریس، که دو سال پیش انجام گرفته و حاوی تلمیحی است از شعر خود حافظ، بر این که هر کسی پنج روز نوبت اوست، همه میدانند که این فال حقیقت اشتمال حافظ، همین ماههای اخیر صورت واقع به خود گرفته، و آقای امبو جای خود را به دیگری سپرده است، و البته آقای امبو به نوبت خود، بزرگداشت حافظ را در دستور کار یونسکو گذارد، حالا نوبت جانشین اسپانیایی اوست که این بزرگداشت را تا چه حد جدی بگیرد و به مرحله عمل در آورد.

octobre 1986

آبان، ۱۳۶۵

جناب آقای امبو دبیر کل یونسکو

احتراماً عرض میدارد، چند سال پیش پیشنهاد سعدی را به یونسکو در ایران تقدیم کردم که مراسم آن برگزار شد البته روایت تولد سعدی ضعیف بود و یونسکو پذیرفت، امروز بنوام خاطره وفات کی دیگر است که آن بزرگواران بزرگ ادب فارسی یعنی حافظ را یاد آوری کنم که البته روایت آن قوی است زیرا همان لغیب حافظ شیرازی به سال ۷۹۱ هجری وفات یافته است و این سال برابر است با سال ۱۳۸۸ و ۱۳۸۹ میلادی و با این کی دو سال دیگر، درست برابر است، ششصد و پنجاه و یک سال در گذشت حافظ، و بعد از سعدی نوبت حافظ می آید در یونسکو، همانطور که خود حافظ در غزلی گفته:

دور همچون گذشت و نوبت است هر کسی پنج روز نوبت اوست

من در ایرانی و فارسی زبان دیگر آرزو داریم که جناب احمد امبو مسلمان آن سر دنیا - سنگال - پیش از آن که نوبت پنج روزه دبیر کل یونسکو را به دیگری بسپارد، برنامه تکمیل خواجہ شمس الدین محمد حافظ شیرازی را در کارنامه اعمال خود ثبت فرماید.

با تقدیم احترامات
Bastani PARIZI

باستانی پاریزی استاد تاریخ دانشگاه تهران
عضو هیئت تحریریه تاریخ تمدنهای آسیای مرکزی در یونسکو
باستانی پاریزی

سیری در يك غزل

در پایان مقاله «ابعاد جهانی حافظ» به مجموعه گرامی «حافظ‌شناسی» پیشنهاد شده بود تا به نحوی، صاحب‌نظرانی که به حافظ ارادت می‌ورزند، ترغیب نمایند درباره مطلبی، که تا حال به قدر کافی در آن بحث و موشکافی نشده است، گفتگویی نو آغاز شود. این مطلب، وجود ارتباطی است نزدیک بین ابیات يك غزل حافظ با موضوعی که غزل به خاطر آن سروده شده است. عده‌ای می‌پندارند چنین ارتباطی وجود ندارد، گویا اولین کسی که این استنباط غلط را کرد. شاه شجاع ممدوح حافظ بوده است. این ارتباط ابیات با موضوع غزل و پروراندن هنرمندانه موضوع آنچنان که در دل طرف، و بعدها در دل هر صاحب‌نظری بنشیند هنریکنای حافظ است. متأسفانه این مطلب هیچگاه مورد بحث جداگانه قرار نگرفته و همیشه با بحث‌های دیگر مخلوط و گم شده است و حال آنکه حافظ یعنی

همین، کسی که سخنان بلند و «مربوط» میگوید و با این «هنر» توانسته است طی قرون تا عصر حاضر بر دلها حکومت بی چون و چرای عاشقانه کند.

هزار سلطنت دلبری بدان نرسد

که در دلی به هنر خویش را بگنجانی

— برای بیان سخن «مربوط» تردیدی نیست قبل از هر چیز باید «موضوع» سخن مشخص باشد، سپس انتخاب واژه‌های آهنگین و آرایش صحیح جملاتی که با موضوع ارتباط پیدا کند و سرانجام گنجاندن معانی عمیق در آن تا نظر حریف به چنین سخنی جلب شود. رعایت تمام این نکات از ضروریات سخن بلند و مربوط گفتن است. حافظ پس از اینکه موضوع غزلی را عنوان میکند مانند هنرمندی چیره دست که جامع هنر نقاشان، منبت کاران، فرش بافان، خاتم — سازان و گوهریان طراز یک باشد، چنان سخن خود را می آراید که اجازه هیچگونه تصحیح و جابجائی کلمه و جمله‌ای را به فصیحترین و ادیب‌ترین مردم هر عصر (تا امروز) نمیدهد. چون احاطه کامل بر موسیقی دارد طنین هر واژه را می‌سنجد و آنرا در قالب وزنی که متناسب با موضوع غزل است می‌ریزد و سپس این مجموعه را با محتوایی عرفانی و فلسفی، به عمق عمیقترین دریاها و ارتفاع شامخ ترین قله جبال، کمال و عظمت می‌بخشد، بطوریکه خواننده گاهی از فرط شیفتگی به حیرتی دوار انگیز می‌افتد. تناقضی عجیب گاهی در بافت غزلها دیده میشود که همین امر مایه گمراهی و القاء شبهه بی ارتباطی ایات با هم میگردد. این تناقض شباهتی به تناقض نامعقول در عرف منطبق ندارد، بلکه مانند تناقض سایه روشن یک تابلو نقاشی کار استاد دل انگیز است و به اندیشه فرصت جولان میدهد. کامات در عین صلابت، که چون زرهی درهم تنیده شده‌اند، لطافتی حریر گونه دارند و کمترین ناهمواری از آنها احساس نمیشود. آنچه در شعر حافظ نقش بنیادی دارد و خودش تأکید صریح برین نقش میکند،

زبان دری است:

ز شعر دلکش حافظ کسی بود آگاه

که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

زبان دری به‌زعم حافظ زبانیست متشخص و مختص محافل
انس و ادب و هنر، که تکلم با آن دلیل بلاغت و فصاحت متکلم است.
چو عندلیب، فصاحت فرو شد ای حافظ

تو قدر او به سخن گفتن دری بیشکن

– با توجه به دو خصوصیت کلیدی، یعنی داشتن لطف طبع و
دانستن زبان دری، برای آگاهی به کلام حافظ، بدیهی است که زبان
متداول مردم کوچه و بازار و متداول عامه از حیثه زبان حافظ
بیرون می‌رود. البته این بدان معنی نیست که حافظ عوام‌الناس را
به‌دماغ نمی‌آورده و به‌زحمت کشان دل‌بستگی نداشته‌است، به‌عکس همه
وقت پاس حقوق مردم فرودست را نگه می‌داشته‌است:

ثوابت باشد ای دارای خرمن

اگر رحمی کنی بر خوشه چینی

بلاگردان جان و دل دعای مستمندانست

که ببیند خیر از آن خرمن که ننگ از خوشه‌چین دارد؟

– با اینهمه، اصولاً به این طایفه راغب نیست، چون در زمان او
بیشتر اینها در ردهٔ اراذل و اوباش قلمداد می‌شده‌اند، نه کارگر به‌معنی
امروز، و فرهنگی بکلی سوای از فرهنگ حافظ داشته‌اند.

آن شد اکنون که ز افسوس عوام اندیشم

محتسب نیز درین عیش نهانی دانست

ساقی به جام عدل بده باده تا گدا

غیرت نیاورد که جهان پر بلا کند

– همچنین زبان حافظ، زبان فلسفه و عرفان ناب نیست تا
فرهنگ اصطلاحات فلسفی و عرفانی را باز کنیم و معانی لغات را

در آنها بیاییم. کافی است معنی چند واژه ازین دست را در اشعار حافظ امتحان کنید تا ببینید چه معانی مضحك و بی‌شروتهی به‌دست خواهد داد. عرفان به‌خصوص در حکم چاشنی کلام حافظ است و بسیاری از اوقات سنگر حفاظتی او بوده است تا به‌عذر آن از توطئه آشوبگران مصون بماند. حافظ اصول عرفانی را در حد يك عارف واصل میدانسته است. اندیشه‌اش حتی گاهی فراتر از مقیدات عرفانی عمق و جهش دارد و درعین‌حال آنچنان به‌زیبائی آمیخته است که اغلب انسان در اوج يك تفکر عرفانی دستخوش هوسهای نوجوانی هم میشود. درست به‌این میماند که ملکه و جاهت جهان برای جمعیتی درمبانی فلسفه هگل سخنرانی کند. دقیقترین مطلب از یکسو و دل‌انگیزترین لب و دهان از سوی دیگر مستمع نگون بخت را به دردسری عجیب خواهد انداخت. چنین دردسر دلپذیری هنگام خواندن اشعار حافظ به‌انسان دست میدهد. اما دل همیشه به‌آن‌سوئی کشیده میشود که دل حافظ بدان متمایل بوده است - سوی زیباییهای زمینی که همه وقت منبع الهام لطیفترین اندیشه‌های عرفانی او بوده است هیچ وقت این یکی بر آن دیگری مقدم نبوده است. حالات عرفانی در حصار خانقاهی محصور نیست، هر کس لحظاتی درزندگی خود داشته است که از خویشتن به‌در رفته و فراتر از آنچه می‌بیند اندیشیده است - حافظ از این لحظات بسیار داشته و وسعت دانش او فراتر از افراد معمولی به‌او قدرت اندیشیدن داده است. بدیهی است که آگاهی بیشتر لذت بیشتر و لطف بیان بهتر نصیب میکند.

- با توجه به‌زبان آمیخته به‌فلسفه و عرفان و لطافت طبع حافظ، شارح غزل‌های او شایسته است به‌روال خود حافظ شرح و تفسیر کند، نه‌آنطور به‌شرح و تفصیل عارفانه و توضیح اصطلاحات صوفیانه پردازد که بحث ملال‌انگیز شود و نه‌در حد لغت معنی که به مجلس درس شباهت پیدا کند و نه گرد فضل فروشی آنچنان گردد که به‌جای حافظ خود او مطرح شود. اشاره به‌این نکته نیز ضروری است

که بعضی غزلها مستقیماً برای اشخاص گفته شده و اسم آنها در آن آورده شده است ولی اغلب آنها بیان دل سرگشته و حیرت فلسفی اوست و ممدوحی ندارد. البته چنانچه با دلیل و برهان علت تغزل و نام ممدوح ذکر شود بسیار هم بجا خواهد بود ولی اصرار در داشتن غرض خاص در سرودن غزل یا تراشیدن ممدوح کاری عبث خواهد بود و بر زیبایی غزل چیزی نخواهد افزود.

— غزلی که اینجانب انتخاب کرده است ممدوحی ندارد و صرفاً بیان حیرتی فلسفی است که مثل اغلب غزلها مخاطبش معشوقی جفا پیشه است:

- بخت از دهان دوست نشانم نمیدهد
- دولت خبر ز راز نهانم - نمیدهد
- از بهر بوسه‌ای ز لبش جان همی دهم
- اینم نمی‌ستاند و آنم نمیدهد
- مردم‌درین فراق و در آن‌پرده راه نیست
- یا هست و پرده دار نشانم نمیدهد
- زلفش کشید بادصبا، چرخ سفله بین
- کانجا مجال باد وزانم نمیدهد
- چندانکه برکنار چو پرگار می‌شوم
- دوران چو نقطه ره به‌میانم نمیدهد
- شکر به صبر دست دهد عاقبت ولی
- بد عهدی زمانه زمانم نمیدهد
- گفتم‌روم به‌خواب و ببینم جمال‌دوست
- حافظ ز آه و ناله امانم نمیدهد

(حافظ مصحح انجوی شیرازی ص ۵۳)

— موضوع غزل بیان حیرتی فلسفی است؛ منتهی حیرتی زاینده، نه حیرتی آمیخته به‌منگی که حاصلش سردرگمی و تسلیم باشد. نظیر شك دستوری (متدیك) دکارت که سرآغاز تجربه‌های علمی و تمدن

صنعتی امروز است. - حیرت زاینده آغاز جست و جوی و راه بردن به حقیقت است. اکنون کسی که عظمت کارگاه هستی او را به حیرت انداخته مردی است مسلط بر ادب فارسی و عربی، دارای بینشی فلسفی و عرفانی و درعین حال شوخ طبع و صاحب ذوق، شاعری چیره دست و آگاه به مبانی ادیان و فرق مختلف آن روز. بدیهی است چنین کسی درك خود را از جهان هستی مثل يك فیلسوف حرفه‌ای با عبارتی خشك و پیچیده و فضل فروشانه بیان نمی‌کند. پیداست حیرت او حیرتی ناشی از قانع نشدن به نظریات فلسفی و عقیدتی عصر خود است، لاجرم آنرا باید با ظرافت و شیرینی و درعین حال با تشخص و ادیبانه بیان کند تا شاعران از آن هنر شاعری و فیلسوفان نکته‌های فلسفی و عارفان جهش‌های اشراقی ادراك کنند و درعین حال زاهدان ظاهر پرست هم فرصت مستمسك یافتن و شوریدن بر او پیدا نمایند. ملاحظه می‌کنید که این، کار آسانی نیست و مستلزم داشتن هنری در سطح بسیار بالاست. با در نظر گرفتن تمام مراتب مذکور می‌بینید که این رند افسونکار چه هنرمندانه آغاز سخن میکند. در مطلع غزل، شاعرانه دهان یار را بهانه تردید فلسفی خود قرار میدهد. حالا چرا دهان؟ چرا نه چشم و نه موی و نه ابرو؟ چون در ادبیات کهن ما، به خلاف امروز که لبهای برآمده و دهان کشیده مطلوب نظر زیتا پسندانست، دهان کوچک و تنگ و لبهای باریك (قیطانی) مطبوع طبع صاحب نظران بوده است. شاعران دهانرا از فرط کوچکی به نقطه تشبیه مینموده‌اند، همچنانکه کمر را از فرط باریکی به تار موی. گاهی این نقطه چنان به کوچکی می‌گرائیده که دیدن آن مقدور نبوده است - در حد جزء لایتجزای (جوهر فرد - اتم به معنی امروز). این جوهر فرد یا اتم اساس فلسفه دیمقراطیس (دموکراتیوس) است که می‌پنداشته شالوده هستی است و آنرا ازلی و ابدی گمان می‌برده و برایش صانعی نمی‌شناخته است. حافظ چون به علوم اوائل که مشتمل بر نظریات فلسفی حکمای یونان مانند

افلاطون و ارسطو و فیثاغورث است آگاهی داشته و به‌خصوص از افلاطون تأثیر پذیرفته، از نظریه دیمقراطیس هم بی‌تردید مطلع بوده است، همچنانکه در غزلی دیگر برای بیان دهان کوچک معشوق از جوهر فرد او یاری گرفته است:

بعد از اینم نبود شائبه در جوهر فرد
که دهان تو برین نکته خوش استدلالیست.

یا
گفتم به نقطه دهن خود که برد راه؟
گفت این حکایتی است که با نکته‌دان کنند.

— ملاحظه میفرمائید که چطور رندانه با طرح دهان یار مدخلی برای ورود به نظریه دیمقراطیس و حیرت فلسفی خود پیدا می‌کند. سپس جانرا مخلصانه برای بوسیدن لب او در طبق اخلاص میگذارد، اما آن جفا پیشه عیار نه بوسه‌ای می‌بخشد و نه جانی که در مقابل آن هدیه شده است از او می‌ستاند. این بلا تکلیفی را با استادی به حیرت در مقابل کائنات که پرده داری دارد و نمیگذارد از درون پرده کسی آگاه گردد مرتبط مینماید. نمیدانم هنر و ظرافت تخیل و تشبیه استادانه او را در می‌یابید که چطور يك بحث فلسفی خشك را به يك بحث عاشقانه لطیف درهم می‌آمیزد؟ این همانجاست که عده‌ای نا آشنا به ظرافت فکری حافظ گمراه میشوند و به تعجب می‌افتند که چه ارتباطی بین لب و دهان و بوسه معشوقه و حیرت در مقابل کائنات و پرده‌داری که راه به درون نمی‌دهد وجود دارد؟

— بدیهی است از سلطانی هرزه چون شاه شجاع که ادای شاعری درمی‌آورده و اراجیفی بهم می‌بافته انتظاری نیست که این ظرافتها را درك کند اما افرادی هم که به نازك اندیشی حافظ ورود ندارند و فقط به ادب و عرفان او توجه دارند و از درك فلسفی او غافلند مشکل است این حیرت عمیق را دریابند. حیرت از دهان کوچک و تنگ معشوقه نیست که به اندازه جوهر فرد است، بلکه حیرت از نقش

این جوهر فرد در کارگاه هستی است که کائنات را می‌سازد. بدیهی است بدون آگاهی از این دید فلسفی ارتباط دهان و راز نهان آن معلوم نمی‌گردد و در نتیجه تعابیر صوفیانه پیش می‌آید و استنباطی نظیر استنباط شاه محمد دارابی در «لطیفه غیبی»!

– جوهر فرد ذیمقراطیسی، که در واقع شالوده مادی ساخت جهانست، و ماده‌گرایان امروز هم بر آن نظر دارند، معلوم میشود اندیشه حافظ را سخت به‌خود مشغول داشته بوده اما به‌نظر او بعید می‌نموده که جوهر فرد بی‌جان همین‌طور بدون محرکی ذی‌شعور بنیان‌گذار هستی باشد و مقوله حرکت در آن دیدگاهی نداشته باشد. حافظ بی‌تردید موحد است اما نه موحدی گرفتار جمود و تعبد بلکه، موحدی اشرافی که ساختار منضبط جهان، او را به‌یک استنتاج قطعی رسانده بوده است.

– نیست در دایره یک نقطه خلاف از کم و بیش

که من این مسئله بی‌چون و چرا می‌بینم

اما با این استنتاج قطعی او مثل هر جست‌وجوگر پویائی مدام در پی وسعت دید خود است لاجرم مدام در شك و مدام در پی راز گشائی و رفع شك و باز هم شك. اینست که درین غزل هم فریادش بلند است که راه به‌درون پرده ندارد و آنآ تردید فلسفی او بکار می‌افتد که آیا اصلاً رازی در درون پرده هست یا نه؟ اگر باشد، پس پرده‌داری هست که به‌من اجازه دخول نمیدهد. در غزلی دیگر تقریباً تکلیف این پرده‌دار را معین میکند: چو پرده‌دار به‌شمشیر می‌زند همه را – کسی مقیم حریم حرم نخواهد – و آگاهی به‌این راز را برعهده دیگری میگذارد:

راز درون پرده ز رندان مست پرس

کاین حال نیست زاهد عالیمقام را

ز سر غیب کس آگاه نیست قصه مخوان

کدام محرم دل ره درین حرم دارد؟

پس وصال مدام در حریم حرم یار میسر نیست - فقط لحظاتی است که گاهگاهی در عالم رهائی از خویش در آن اتحاد و اتصالی با او متصور است و همین وصال موقت را باید چون زلالی نوشید و بر بیش از آن طمع نبست:

در بزم دور يك دو قدح در کش و برو

یعنی طمع مدار وصال دوام را

- این جست و جوگری مدام در پی مجهول و کشف آن و باز یافتن مجهولی دیگر و سر در گمی دیگر خصیصه هر انسان مترقی و آگاهی است که در راه تکامل گام برمیدارد و حافظ از این رده است. او در هیچ مسلک و آئینی رحل اقامت نمی افکند، مدام در حرکت و قائم به رای جست و جوگر خویش است و شیفته آن معشوقی است که استقلال رای دارد.

چو رای عشق زدی باتو گفتم ای بلبل

مکن، که این گل خندان به «رای» خویشان است

- باید دانست که انسان متکامل انسانی است که هیچگاه مجهول او را نیمه‌راساند و همه وقت به حل آن امیدوارست. حافظ یکی از اینهاست.

دلا ز طعن حسودان مرنج و واثق باش

که بد به خاطر «امیدوار» ما نرسد

امیدواری یکی از پرنسیپهای روحی حافظ است و در تمام غزلها تقریباً به نظر میرسد. تفأول به دیوان او به همین دلیل است، چون هر کس را به امید دلخوش میدارد.

- حافظ اگر در غزلی نوید به نظر میرسد نباید فکر کرد که در دائره بسته‌ای گرفتار آمده است. او همیشه تا توان دارد گره‌های بسته را می‌گشاید - چنانچه در همان غزل نگشود در غزلی دیگر

می‌گشاید. در همین غزل مورد بحث هر چند جانش را به سهولت
پیش کش میکند اما نه از دهان یار بوسه‌ای نصیبش میشود و نه راز
درون پرده بر او آشکار میگردد، از هر دوسوی نومیدی است. ولی
دل امیدوار او نویدش میدهد که شکر به صبر دست میدهد و روزی
خواهد رسید که هم از دهان یار بوسه نصیبش خواهد شد و هم راز
نهفته بر او آشکار خواهد گردید. حتی برای حل مشکل خود به خواب
هم توسل می‌جوید تا مگر در رؤیا او را ببیند اما آه و ناله آنچنان
بالاست که به او مجال خواب هم داده نمی‌شود. این غزل با اینکه
شرح حیرتی نافرجام است اما ابیات آن از مطلع تا مقطع مثل
حلقه‌های زنجیر به یکدیگر متصل است و یک معنی که همان
حیرتی زاینده و حقیقت یاب باشد از آن استنباط میگردد.
حیرت زاینده همانطور که اشاره کردیم حیرتی است که اندیشه را
آماده جهش میکند تا در پی یافتن حقیقت به تکاپو افتد، منتهی
حقیقت قلبی منفرد ندارد تا وقتی پرده از آن برداشته شد اول و
آخر و ظاهر و باطن آن ناگهان عیان گردد و دیگر من و شمای
نظاره کننده مشکلی در پیش نداشته باشیم. حقیقت به عدد امور عالم
پراکنده و منقسم است، یعنی راه به بی‌نهایت دارد، اگر در یک امر
ظاهر گردید در هزاران هزار امر دیگر همچنان پنهان است. در
همین غزل ملاحظه کنید در این بیت:

– چندانکه بر کنار چو پرگار می‌شوم

دوران چو نقطه ره به میانم نمیدهد –

– از بخت خود همچنان در شکایت و گله است که در دایره
هستی چون نقطه در میان نیست و به راز درون دایره آگاهی ندارد.
هر چند مثل پرگار مدام به اینطرف و آنطرف دایره در تکاپوست اما
این مجهول درون پرده بر او معلوم نمیگردد. ولی همین مجهول در
غزلی دیگر پیداست که بر او معلوم گردیده و دوران چون نقطه در
میانش گرفته است اما چه سود که مجهولات دیگری پدید آمده‌اند و

سرگردانی پیشین برایش آسودگی خاطر شده است و از آن به حسرت یاد میکند:

آسوده برکنار چو پرگار میشدم

دوران چو نقطه عاقبتم درمیان گرفت

– پس، آدمی سرشش با مجهول آکنده است و به درون پرده‌ای که در آن مجهول نباشد راهی ندارد. واقف به تمام مجهولات، خداوندست. خداوند متعال بیانگر مجهولات و نادانی انسانِ ظلوم و جهول است نه دانائی و آگاهی او. کشف مجهولات و حل آنها عطیه خداوندیست که دانش بشری را به وجود آورده و همچون خودش الی غیرالنهاییه در تعالی و گسترش است.

حافظ به درون پرده راه یافته اما نه يك مجهول بلکه مجهولاتی رود روی او قرار گرفته‌اند که زبانش از شرح آن عاجز است.

هردم از روی تو نقشی زندم راه خیال

من چه گویم که درین پرده چها می بینم!

– این همان پرده‌ایست که روزی به درون آن راه نداشت، اکنون راه یافته و حتی در داخل آن به نظاره هم نشسته است. اما عجائب آنرا آنقدر فراوان می‌باید که نمیداند کدام يك را وصف کند. هر زمان نقشی تازه از روی معشوق در اندیشه‌اش میگذرد.

بت عیاری می‌بیند که هر لحظه به شکلی دیگر جلوه‌گرست. عجب اینست که وقتی زمانه چون نقطه او را به میان راه داده است خود را بیشتر مشوش می‌بیند و مجهول بر مجهولش آنچنان افزوده شده است که با حسرت یاد دورانی میکند که چون پرگار سرگردان و در تکاپو بوده و به درون دایره راهی نداشته است. همچنان که روزی جان بر کف برای گرفتن يك بوسه به سراغ معشوقه میرفت اما او نه جانش را می‌گرفت و نه بوسه‌ای نصیبش مینمود، ولی آن معشوقه روزی دیگر نه فقط عذرش را نمیخواهد بلکه سرچشمه حیات را هم به او نشان میدهد:

لبش می‌بوسم و درمی‌کشم می
به آب زندگانی برده‌ام پی
و آنچنان در باغ وصل می‌چمد که سلطان زمان را چون غلامی
به خدمت می‌گیرد.

گل در بر و می در کف و معشوقه به کام است
سلطان جهانم به‌چنین روز غلام است
- این فراق و وصالهای پیاپی خصیصه سرشت آمیخته بامجهول
آدمی است که مدام مجهولی احساس مینماید و همان دم می‌پندارد
که اگر به‌حل آن توفیق یافت دیگر آسوده است. مجهول معلوم
میشود ولی مجهولات نو عیان میگردند و انسان همچنان به‌حل آنها
کمر می‌بندد. این فرآیند تکامل و ترقی است و هر انسان جست‌وجو
گری چون حافظ درین طریق گام میزند، فقط آن زمان درحیرت
نیست که نمی‌اندیشد.

- دل مشغولی حافظ به‌درک فلسفه ذیمقراطیس دلیل تمایل او
به فلسفه مادی نیست. در بیتی هم که او از جوهر فرد (اتم) کمک
می‌گیرد در مصراع اول می‌گوید: «بعد از اینم نبود شائبه در جوهر
فرد»، یعنی از وقتی که دهان کوچک ترا دیدم شائبه‌ای در جوهر
فرد ندارم و الا قبلاً داشتم. بعداً هم می‌بیند که به‌نقطه معهود پی‌میبرد
و آنرا حلال مشکل خویش نمی‌یابد و راز هستی همچنان مکتوم
میمانند. حافظ در میان حکمای یونان به افلاطون سخت تمایل داشته و
همانطور که در مقاله قبل اشاره گردید مانند او به‌درک زیبایی مطلق
در عالم از (عالم مثل) قبل از آمدن به این دنیای بی‌ثبات و سایه‌وار
عقیده داشته و همیشه خود را متعلق به دنیای حقایق میدانسته و از آن
به‌هنگام درگیری با سالوسیها و دغلیها یاد میکند.

ترا ز کنگره عرش میزنند صغیر
ندانمت که درین دامگه چه افتاده است!

اما فلسفه ذیمقراطیس از جهت ساخت مادی جهان، فلسفه‌ای

دلپذیر است. دیمقراطیس نه فقط در فلسفه بلکه در تمام رشته‌های دانش عصر خود صاحب نظر بوده است. ارسطو درباره اش چنین اظهار نظر میکند: این مرد به نظر میرسد که درباره همه چیز اندیشیده است. چنین کسی بی تردید اندیشه مندی چون حافظ را به خود جلب میکند. * فلسفه او در آن عصر واقعاً بحث انگیز بوده است و حیرت حافظ از آن بی اساس نیست.

– آنچه اینجانب از غزل مورد بحث استنباط کرده‌ام، استنباط شخصی و در کی است که از بینش فلسفی او دارم و جز اشعار خودش هیچ مدرک و مأخذی در دست نیست. به هیچ وجه هم مدعی نیستم که مقصود از دهان و نقطه‌ای که از آن اراده میکند حتماً اشاره به همان جوهر فرد دیمقراطیسی است که در شعری دهان کوچک و تنگ دلدار خود را به آن تشبیه کرده است. منظورم بیشتر ارتباط ابیات با موضوع غزل است که چطور استادانه انجام می‌گیرد. ای بسا منظور از نقطه دهان همان نقطه باء بسم الله الرحمن الرحیم باشد (... حدیث منسوب به علی بن ابیطالب (ع) که فرموده است، تمام رموز قرآن در بسم الله الرحمن الرحیم نهفته است و تمام معنی، بسم الله الرحمن الرحیم، در نقطه باء بسم الله جمع است) – یا معانی دیگری که صوفیه به واژه های نقطه و دهان و پرده و سر میدهند. یا هیچکدام از اینها منظور نباشد و مقصود دهانی باشد که از فرط کوچکی چون سری نهان ناپیداست. اما یک چیز را به ضرر قاطع میتوانم بگویم و آن اینکه معانی عرفانی این واژه‌ها حافظ را به غزل سرائی نینگیخته است. آنچه حافظ را به تغزل انگیخته زیبائیهای زمینی در دوران جوانی اوست و زیبائیهای روان یافتی در دوران کهولتش، که آنهم ملهم

* – برای اطلاع از فلسفه دیمقراطیس (دموکراتیوس) به کتاب «نخستین فیلسوفان یونان» تألیف: دکتر شرف الدین خراسانی – شرف صفحه ۴۲۸–۵۵۴ و از همین مؤلف ترجمه متافیزیک (مابعدالطبیعه) ارسطو – صفحه ۱۸ – همچنین به کتاب فلسفه غرب تألیف برتراند راسل ترجمه نجف دریابندری مراجعه شود.

از همان زیباییهای انسانی و عظمت‌های طبیعی است. بینش حافظ
آنچنان در ژرفای زیبایی فرو میرفته و آنچنان برانگیخته می‌شده که
زیباترین کلمه و عمیق‌ترین معنی از ضمیر ناخودآگاهش (که منبع
الهام هراسانی است) به او اشراق می‌شده است. این نوع اشراق
تعبیر به «طبع» یا «قریحه» شاعری میشود که مثل غریزه منبع و
منشأش برای بشر هنوز کشف نشده است و در ردیف معجزات و
کرامات است - نوعی وحی است که در قرآن کریم به زبور عسل
هم برای یافتن گلهای معطر اعطا شده است. لازمه اشراق منسلک
شدن در سلوک عرفانی نیست، تمام انسانها ازین نیروی نهانی گاهی
بدون اینکه خود بفهمند بهره‌مند می‌گردند. بدیهی است برای در اختیار
گرفتن این نیرو تمرین‌هایی ضرورت دارد که شرح آن مربوط به این
بحث نمیشود. تذکر این نکته بی‌فایده نیست که سایر غزل‌های حافظ
هم، کمابیش مثل همین غزل مورد بحث، ایاتش با موضوع غزل
ارتباط دارد و با سه عنصر بنیادی آمیخته است. گاهی چنان این سه
عنصر درهم آمیخته‌اند که گوئی يك عنصرند. عنصر اصلی، ژنی طبع
شاعرانه‌ایست که با ادب کامل فارسی و عربی آراسته است - عنصر
دوم بینش فلسفی است که با ظریفترین وجهی بیان میشود و به کلام
عمق و معنی می‌بخشد. و بالاخره عنصر سوم که با این دو، می‌آمیزد
و تا بی‌نهایت سخن را اوج میدهد و آن عنصر عرفانی است. آنچنان
این سه عنصر درهم آمیخته‌اند که تمیز آنها به سهولت میسر نیست و
همین آمیختگی است که جدال مدعیان را برانگیخته است و هر يك
حافظ را در سلك و نحله خود می‌پندارد، و حال آنکه او در افقی
دورتر و ورای دید آنان به پرواز است. ششصد سال براریکه سلطنت
دلبری و اندیشه‌مندی تکیه زدن و همچنان استوار ماندن و حکومت
کردن آسان نیست!

کس چو حافظ نکشید از رخ اندیشه نقاب

تا سر زلف سخن را به قلم شانه زدند

آشنایان حافظ*

آشنایان ره عشق گرم خون بخورند
کافر مگر به شکایت سوی بیگانه روم

ناصر بخاری (یا بخارائی) یکی از آشنایان حافظ شیرازی - سخنور محبوب فارسی زبانان - است. آیا حافظ او را هرگز دیده بوده است؟ نمی‌دانیم. اینقدر میدانیم که این دو غزلسرا با یکدیگر هم‌زمان بوده‌اند. ناصر بخاری در دوره سلطنت ایلخانیان، نمی‌دانیم چرا و به چه منظور از بخارا به راه افتاد، شاید چندی در بخارا بسر برده، سپس به آذربایجان یعنی مرکز و پایتخت ایلخانیان رفته، شاید به نواحی شروان سفر کرده، سپس به بغداد رفته و به دستگاه ایلکانیان یعنی شیخ اویس ایلکانی پیوسته است. در بغداد ظاهراً با سلمان ساوجی شاعر مداح شیخ اویس و دستگاه او رابطه یافته و چندی در آنجا

* مجله سخن دوره شانزدهم صفحه ۹۲۹.

بسر برده است. پس از آن نشانی از او نداریم جز اینکه بعضی از تذکره‌نویسان خبرش را در هندوستان داده‌اند. شاید در همان دیار مرده است. تاریخ مرگ او شاید ده پانزده سال پیش از مرگ حافظ بوده است. این است اطلاعات کلی که از زندگی این شاعر غزلسرای معاصر حافظ در دست داریم.

اما اطلاعاتی که از شعرهای او بدست می‌آید این است:
۱- شاعر دوران جوانی و تحصیل را در شهر بخارا گذرانده و آنجا در محضر دانشمندی به نام «استاد حمیدالدین» درس خوانده است. بعدها همواره یاد این استاد را به‌خاطر داشته و از او به‌نیکی یاد کرده است:

ای مرغ اگر بسوی بخارا گذر کنی
شهری که از بهشت برین می‌دهد نشان
دارالامان مدرسه را ز ازدحام ده
رخ بر زمین نه و ز غم دهر جوی امان
اندر محیط حوزه درس حمید دین
استاد بنده نامه اخلاص من بخوان
۲- خال ناصر، شرف‌الدین محمد، نیز در این حوزه درس بوده

و از او یاد میکند:

گر خال من نشسته بود در حضور او
آن بحر علم و کان هنر مفخر زمان
ختم المحققین شرف‌الدین محمد آنک
در قرن‌ها نیابی مثلش به صد قران

۳- چندی به‌سمرقند رفته و آنجا اسکندر شاه را که در سال ۷۶۵ به‌دست لشکر تیمور گرفتار و سال بعد کشته شد مدح گفته است. پس، رفتن او به این شهر پیش از این تاریخ بوده است.

پادشاه زمانه اسکندر
که کمین بنده‌اش بود بهمن

دلم از قرب خدمتت شاد است

گرچه در بعد مانده‌ام ز وطن

از آنجا ظاهراً ناصر بخاری به دربار معزالدین ملک حسین
کرت رفته است، و این پادشاه که در ۱۴ رمضان ۷۳۲ به امارت رسید
در سال ۷۴۴ لقب سلطانی یافت و در سال ۷۷۱ وفات کرد و شاید
رفتن ناصر بخاری به دربار او در فاصله همین سالهای ۷۴۴-۷۷۱ و
به احتمال قوی پس از سال ۷۶۵ بوده است:

خدایگان سلاطین مشرق و مغرب

معز دولت و دین شاه اعلم و اعدل

ملک حسین حسن خلق شمع دوده کرت

که روشن است ز رایش جهان علم و عمل

شاید پس از آن شاعر به آذربایجان رفته و آنجا به خدمت سلطان
جلال‌الدین هوشنگ رسیده است. این شخص پسر کاووس شروانی
است و او کسی است که پس از مرگ پدر خود در سال ۷۷۴ به حکومت
شروان رسید.

سلطان جلال‌الدین که به هنگام بار او

گردون به بارگاه جلالش سرادق است

شاه بلند مرتبه هوشنگ کز ازل

خلقش نتیجه کرم و لطف خالق است

پس از آن به بغداد رفته و در سال ۷۷۶ هنگام سیل عظیمی که
بر اثر طغیان دجله حادث شد و قسمت بزرگی از آن شهر را ویران
کرد در بغداد بود و غزل معروف خود را با این مطلع در وصف
طغیان دجله و خرابی شهر سروده است:

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود

پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود*

* مصراع اول این بیت را به سلیمان ساوجی و دومی را به عبید زاکانی نسبت داده
و افسانه‌ای در این باب ساخته‌اند که یکسره بی حساب است. صاحب حبیب‌السیر در ذکر
واقعه سیل بغداد این مطلع را از قول ناصر نقل کرده است.

پس از این تاریخ نشانی از او در دست نیست، چیز اینکه بعضی نوشته‌اند که در سلك درویشان درآمده و به‌هند رفته و هم‌آنجا در گذشته است.

ناصر بخاری اگرچه قصاید مدحیه‌دارد لکن شاعری غزلسراست و شیوه او در غزل به‌شیوه خواجه حافظ بسیار نزدیک است.

قرائن بسیار نشان میدهد که میان حافظ و ناصر روابط ادبی وجود داشته است اگرچه شاید این دو شاعر همزمان هرگز یکدیگر را ندیده باشند. بعضی از غزلهای ناصر در دیوان حافظ وارد شده که از آن جمله است غزلی بامطالع ذیل:

هرگرم مهر تو از لوح دل و جان نرود

هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود

گذشته از این در بسیاری از تعبیرات و ترکیبات شاعرانه و آهنگ بیان میان این دو شاعر شباهتی هست که به‌توارد و تصادف حمل نمیتوان کرد. از آن جمله:

ناصر:

من از بیگانه آزاری ندارم

که بر من هرچه رفت از آشنا رفت

حافظ:

من از بیگانگان هرگز ننالم

که با من هرچه کرد آن آشنا کرد

ناصر:

دیده می‌زد همه شب نقش خیالت بر آب

پیش صاحب‌نظران راز نهان پیدا بود

حافظ:

دیشب به سیل اشک ره خواب می‌زدم

نقشی به یاد خط تو بر آب می‌زدم

و از این جمله است تعبیرات «راز سر نهفته» و «محراب ابرو»
و «صوفی بیدین» و «آن» بمعنی لطیفهٔ نهانی جمال و «نام و ننگ»
و نظایر آنها.

برای نمونه چند مطلع از غزلهای ناصر بخاری را که با شعر
خواجه شباهتی دارد در ذیل نقل می‌کنیم:

ناصر بخاری:

یارب آن اوج نشین کوکب سیارهٔ کیست
نظر آن مه بی مهر به استارهٔ کیست

ناصر بخاری:

هر که بر ابرو و چشمت نگران خواهد شد
عاقبت کشتهٔ آن تیر کمان خواهد شد
قالب این غزل با غزل معروف خواجه حافظ یکی است:
نفس باد صبا مشک فشان خواهد شد

عالم پیر دگر باره جوان خواهد شد

و عجب اینکه بیت معروفی از خواجه در غزلی دیگر، با
تغییر مختصری در ردیف عیناً در این غزل آمده و این در همهٔ نسخه
های قدیم و معتبر دیوان ناصر بخاری ضبط است.

بر سر تربت ما چون گذری همت خواه
که زیارتگه رندان جهان خواهد شد

دیگر:

دوش مرغان چمن نعرهٔ مستانه زدند
آتشی در دل ریش من دیوانه زدند

دیگر:

می‌گذشت و ز حیا چهره برافروخته بود
ای بسا خانه که از آتش او سوخته بود

دیگر:

غم عالم مخور ایدل که عالم غم نمی‌ارزد
به‌غمگین گشتن یک دل همه عالم نمی‌ارزد

دیگر:

با رخ و زلف تو ما را روز بازار امشب است
تا در این سودا بر آید جان شیرین بر لب است
و شاید غزل معروف حافظ که مطلع آن این است:
حاصل کارگه کون و مکان اینهمه نیست
باده پیش آر که اسباب جهان اینهمه نیست
جواب این غزل ناصر بخارائی باشد
مسجد و میکده در ملک خدا اینهمه نیست
سق پنهانی و زهد بریا اینهمه نیست
این مقال را به نقل چند بیت از یک غزل از دیوان ناصر
به پایان می‌بریم:

عشق پدیدار هست یار پدیدار نیست
پرتو دیدار هست زهره گفتار نیست
در ره او سالها رفتم و پایان نشد
بر در او بارها آمدم و بار نیست
دعوی یاری او کردم و سودی نداشت
یاری ما باطل است یار اگر یار نیست
ترك همه کار و بار کردم این کار عشق
کار من است و مرا بهتر از این کار نیست

پرویز ناتل خانلری

مقایسه سعدی و حافظ از نظر غزلسرائی و سبک

زمانی که در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران به تحصیل اشتغال داشتم ضمن بررسی و مطالعه مقالات ادبی در مجلات معتبر سابق به‌نامه‌ای که مرحوم محمدعلی فروغی در پاسخ به‌سؤال خواننده اهل ذوقی نگاشته بود برخوردم. از فروغی سؤال شده بود که بین سعدی و حافظ مرتبت ادبی کدامیک برتر است.

فروغی پس از برشمردن مراتب فضل و دانش هر یک از این دو شاعر بزرگوار پاسخ داده بود که «لازم نیست از نظر غزلسرائی در مقام محاکمه میان سعدی و حافظ برآیند زیرا اگر انصاف باشد حکم نمی‌توان کرد باید هر دو را مغتنم شمرده خواند. در بعضی احوال و برای بعضی ذوقها سعدی مقدم است و برای بعضی حافظ؛ اما من هر وقت شعر سعدی را به‌خاطر می‌آورم سعدی را مقدم می‌بینم و هر زمان از غزل حافظ یاد می‌کنم حافظ را برتر می‌یابم و اگر

بخواهم از عوالم قلبی خودم نسبت به این دو رادمر تعبیری نزدیک به حقیقت بکنم می گویم یکی مقام پدر دارد و دیگری استاد است و برسبیل تشبیه سعدی دریاست و حافظ کوه است کوه را با دریا از چه رو می توان سنجید؟»

پاسخ، کوتاه بود و کنجکاوی مرا اقناع نکرد؛ درصدد برآمدم خود به تفحص و جستجو اقدام نمایم شاید جواب بهتری پیدا کنم. مدتی به بررسی و تحقیق پرداختم و حاصل مطالعات خود را به صورت جزوه‌ای از نظر استادان گرانقدر خود از جمله بدیع الزمان فروزانفر و جلال همائی گذراندم، مورد توجهشان قرار گرفت و مرا به انتشار آن تشویق کردند.

اکنون که آقای سعید نیاز کرمانی با انتشار جزوه‌های حافظ - شناسی نسبت به معرفی هرچه بیشتر این غزلسرای نامی اقدام کرده‌اند دریغم آمد آنچه را که از تحقیق و مطالعات گذشته در خاطر باقی مانده برای استفاده اهل ذوق روی کاغذ نیاورم و بدینوسیله قدرشناسی خود را نسبت به کوشش و تلاش قابل تحسینی که مؤلف محترم جزوه‌های حافظ‌شناسی معمول می‌دارد ابراز ندارم.

برخی از مردم بر این تصورند که در غزلسرائی هیچ شاعری را نمی‌توان همپایه حافظ قرار داد. این گمان را دلیلی جز عدم شناخت غزلهای شاعری نظیر سعدی نیست و عدم شناخت غزلهای سعدی نیز شاید به سبب تنوع آثار اوست. زیبایی شاهکارهائی همچون بوستان و گلستان بسیاری از مردم حتی اهل ذوق را از توجه عمیق به غزلهای سعدی باز داشته است. غزلهای این شاعر شوریده در فصاحت و روانی و شیرینی چنان است که هیچ گوینده‌ای را توانائی برابری با وی نیست. اگر در نظر آوریم که حافظ یک قرن بعد از سعدی غزلهای خود را سروده و از آثار سعدی اقتباس و استفاده بسیار کرده علو مقام سعدی بیشتر آشکار می‌شود. به تحقیق می‌توان ادعا کرد که هیچ کس در بیان احوال و

مقام عشق به پای سعدی نمی‌رسد اما با توجه به این نکته که مایه اصلی غزل عشق است، اگر قبول کنیم که سعدی در بیان احوال عشق بی‌رقیب است پس چگونه می‌توان غزل سعدی را با غزل شاعری دیگر مورد سنجش و مقایسه قرار داد؟

اینجاست که باید بگوئیم کلام خواجه نیز در بیان شور و عشق و مستی محاسن و مزایائی دارد که در ادب پارسی کم‌نظیر و بی‌بدیل است. وسعت ذهن، علو همت، رفعت نظر، بزرگی روح، بلندی مضامین و معانی، لطافت و عذوبت بیان و بالاخره جاذبه و زیبایی حکمت و عرفان حافظ را در هیچ شاعری نمی‌توان یافت.

زمان سعدی و زمان حافظ

برای پی‌بردن به دقایق و نکات و جنبه‌های مختلف غزل‌های سعدی و حافظ و مقایسه این دو غزل‌سرای نامی و مخصوصاً برای روشن ساختن جهات اتفاق و اختلاف آنها بدون شك می‌باید خصوصیات دوران زندگی هر يك را شناسائی کرد.

زمان سعدی با زمان حافظ يك قرن فاصله دارد ولی از سعدی تا حافظ اتفاقات مهمی از نوع آنچه در قرن‌های گذشته اوضاع اجتماعی و سیاسی ایران را دگرگون کرد رخ نداد.

گرچه در زمان ساسانیان، ایران وضع رقت‌انگیزی داشت و مردم به‌سبب نابسامانی اوضاع و فشار زندگی، سخت ناراضی بودند اما حمله اعراب صدمات زیادی بر پیکر مملکت وارد ساخت. از آنجا که حکومت مرکزی نمی‌توانست در برابر اعراب مقاومت نماید مردم در نواحی مختلف ایستادگی و استقامت نشان می‌دادند و همین سرسختی و مقاومت کارگزاران و عمال خلیفه را به‌قتل و غارت بیشتری وادار می‌کرد و باعث تشدید بلایای مردم ایران می‌شد. توهین و تحقیری نیز که از طرف اعراب نسبت به ایرانیان به‌عمل می‌آمد بمراتب از ضرب شمشیر کاری‌تر بود. این تحقیر به‌جائی

رسیده بود که اعراب، ایرانیان را موالی (بندگان) می‌خواندند و آنها را مجبور می‌کردند که گیسوان خود را بتراشند تا به این علامت شناخته شوند و خفت و خواری آنها از این علامت نمایان باشد. ملت ایران که مقهور عرب شده بود به مقاومت قهرمانانه‌ای پرداخت و جنبشهایی که غالباً رنگ مذهبی داشت برضد خلفای اموی و عباسی برپا کرد. نهضت‌های مقاومت به صورت قیام‌های مسلحانه افرادی همچون ابومسلم خراسانی و سرکشی امرائی نظیر یعقوب لیث تظاهر کرد. از طرف دیگر ایرانیان به وسیله زنده کردن تمدن و فرهنگ گذشته خود برسلطه عرب حمله‌ور گشتند تا جائی که خلافت عرب به کلی رنگ ایرانی گرفت. اما همه این تلاشها نتوانست نفوذ خلفا را از صفحه ایران ریشه کن کند و مبارزات ملت ما عموماً در خون ایرانی خفه شد.

ابومسلم خراسانی را با شیوه ناجوانمردانه کشتند و خاندان برمکی را برباد دادند و بالاخره برای این که نیروئی در مقابل ایرانیان پدید آورند دست به دامن ترکها زدند و آنها را در دستگاه خلافت راه دادند. بدین ترتیب امیدهای ملت ایران یکی پس از دیگری نقش بر آب شد و این طرز تفکر را ایجاد کرد که هر نوع تلاش بیهوده و بی‌ثمر است.

پس از آن حمله سهمناک مغول روی داد و یکباره تمدن پنج قرن اسلامی را درهم نوردید. مقاومت‌های ایرانیان در مقابل مغول صفحات درخشانی از تاریخ ملت ما را تشکیل می‌دهد. مردم هر ولایت به تنهایی برای دفاع از خاک خود به مبارزه خونینی با وحشیان مغول پرداختند. کار شقاوت مغول به قدری بالا گرفته بود که شهرها را می‌سوزاندند و مردم بی‌سلاح را قتل‌عام می‌کردند. اما در مقابل این همه شقاوت و در برابر مصیبت‌های ناگوار و غیر قابل تحمل باز ایرانیان از تلاش و کوشش باز نایستادند و برای رخنه جوئی در دستگاه مغول در پی چاره‌جوئی برآمدند. تا اندازه‌ای نیز موفق

شدند رنگ ایرانی به دولت ایلیخانان مغول بدهند ولی در اینجا هم به سرانجام اندوهباری رسیدند. عظاملك جوینی صدراعظم دانشمند ایرانی به دست مغولان کشته شد و خواجه شمس‌الدین فضل‌الله صدراعظم و طبیب و نویسنده ایرانی نیز به قتل رسید. ظهور ملوک آل مظفر و اینجو نیز که پیوسته با یکدیگر سرگرم زدو خورد بودند نتوانست روزنه امیدی برای ملت ایران باز کند. به‌طور خلاصه طی هفت قرن ملت ما پیوسته گرفتار بلایای فراوان بود و بارها برای رهایی خویش به جنبشهای قهرمانانه دست زد ولی هر بار بال و پر شکسته به کنج قفس افتاد. این شکستها به تدریج مردم را از کوشش و تلاش روگردان نمود و بدینی و یأس و چشم پوشی از زندگی در روح آنها رسوخ کرد. بهترین نمودار این تحول، ادبیات فارسی است که هرچه پیش‌تر می‌آید پرسوزتر و کم‌امیدتر می‌شود. مثلاً يك مقایسه از اشعار فرخی با اشعار سعدی و حافظ می‌تواند این ادعا را به خوبی ثابت کند که روح یأس و حرمان و مضطرب سعدی و حافظ بهیچ‌وجه در اشعار فرخی و معاصران او دیده نمی‌شود. فرخی به معشوقه خود افتخار می‌دهد که به او عشق می‌ورزد:

از همه شهر دل من سوی او دارد میل

بیهده نیست پس این کبر که اندر سر اوست.

این شعر با گفتار سعدی قابل مقایسه نیست:

من بی مایه که باشم که خریدار تو باشم

حیف باشد که تو یار من و من یار تو باشم

تو مگر سایه لطفی که به‌سروقت من آئی

که من آن وقع ندارم که گرفتار تو باشم

همچنین با این شعر حافظ:

ای شاه حسن چشم به حال گدا فکن

کاین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید

نمونه‌های بارزی که در ادبیات وجود دارد به خوبی ثابت

می کند نومیدی و شکست خوردگی در ادبیات و شعر فارسی به موازات نومیدی و شکست خوردگی ملت ایران پیش می رود. این نومیدی و شکست در غزلیات سعدی به صورت روشنی به چشم می خورد و اما حافظ که در نقطه اعلا ی قوس شکست خوردگی مردم ایران قرار دارد از شور و فتنه زمان خود به تعجب افتاده می گوید:

این چه شور است که در دور قمر می بینم
همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم
هر کسی روز بهی می طلبد از ایام
علت آن است که هر روز بتر می بینم
این شور و فتنه که بهار ایران را خزان می کند حافظ را به آنجا می کشاند که بر بوستان خزان زده ایران ندبه کند و با سوز و گداز بگوید:

از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت
عجب که بوی گلی ماند و رنگ نسترنی
ز دستبرد حوادث نمی توان دیدن
در این چمن که گلی بوده است یا سمنی
این همه یأس و اندوه برای آن است که امید به سعی و کوشش و مبارزه زندگی تمام شده است. در زمان سعدی و حافظ دیگر از جنبشها و نهضتهائی نظیر قیام ابومسلم خبری نیست زیرا این قیامها همه با شکست و ناکامی روبرو میشوند و دیگر قدرت چنین قیامهائی باقی نمی ماند ولی مقاومت ملت ایران به کلی از بین نمی رود بلکه از مدتها پیش این نهضتها صورت دیگری به خود می گیرد و به تدریج به مقاومت منفی تبدیل می شود. افکار عرفانی خود نوعی جنبش مقاومت است که در برابر فرامین خلفا و ظلم و جور عمال آنان خودنمائی می کند. حافظ نیز دارای افکار عرفانی است و تذکره نویسان او را در عداد عرفای نامی و اولیای بزرگ نام برده اند. خلفای اموی و عباسی و عمال آنها که مذهب را وسیله استوار ساختن

سلطه خویش قرار داده بودند گرچه خود تن به عیاشی و بی‌قیدی می‌دادند ولی مردم را به زهد و تقوی و گوشه‌گیری دعوت می‌کردند. از این جهت معتقداتی که به خورد مردم داده می‌شد روز به روز غلیظ‌تر می‌گردید این موضوع مستمسکی به دست استفاده جویان و منفعت طلبان ریاکار داده بود تا لباس زهد و تقوی پوشیده و به عنوان دین و مذهب بازاری برای خود باز کنند و حتی پس از قطع نفوذ اعراب و تسلط خلفا نیز بازار ریا و سالوس نه تنها از رونق نیافتاد بلکه گذشت زمان با شکست خوردگی‌های پی‌درپی و نومیدی‌های جانفرسا محیط را برای قبول زهد فروشی و تبلیغات مسموم این گروه که جز گوشه‌گیری از دنیا و دست شستن از مبارزه و پشت‌پا زدن به مظاهر حیات نبود بهتر و بیشتر آماده می‌کرد. بدیهی است این تعلیمات غلط و این انجماد فکری با روح مردم هوشیار و مخصوصاً صاحب‌نظران ایرانی سازگار نبود. سعدی در شمار نخستین شاعرانی است که در غزل پرده از روی کار زهاد ریاکار برداشت و قلعه تزویر و سالوس را گشود. یک قرن بعد از او حافظ مبارزه با ریاکاری و عوام‌فریبی را به‌منتها درجه شدت رسانید. از آنجا که سعدی و حافظ هر دو یک سلسله حوادث هر اس‌انگیز و مأیوس‌کننده را پشت‌سر گذاشته‌اند علاوه بر آنکه روح یأس و حرمان در غزلیات هر دو تجلی می‌کند در جهات مختلف نیز تحت تأثیر محیط، اشعار آنان طرز تفکر مشابهی را منعکس می‌سازد.

مبارزه با زهد فروشی و ریاکاری

یکی از اختصاصات مشترك غزلیات سعدی و حافظ وجود اشعار زیادی در ذم زهد فروشان و ریاکاران و عوام‌فریبان است. قبل از سعدی کسی در غزل چنین مضامینی وارد نکرده است و سعدی اولین شاعری است که پرده از روی کار زهاد ریاکار برداشته و تمام مکنونات و اسرار آنها را بی‌پرده بر الفاظ صاف و صریح فاش

بارگاه زاهدان درهم نورد
کارگاه صوفیان برهم شکن

ما کلبه زهد برگرفتیم
سجاده که می برد به خمار
یک رنگ شویم تا نماند
این خرقة ستر پوش ز ناز

از آن شاهد که در اندیشه ماست
ندانم زاهدی در شهر معصوم

ساقی بده آن شراب گلرنگ
مطرب بزن آن نوای برچنگ
کز زهد ندیده‌ام فتوحی
تاکی ز نم آبگینه بر سنگ
ای زاهد خرقة پوش تا کی
با عاشق خسته دل کنی جنگ
گر در دو جهان بگشت عاشق
زاهد بنگر نشسته دلتنگ

سعدی همه روز عشق میباز

تا در دو جهان شوی به یک رنگ

حافظ با شدت بیشتری علیه عوامل فساد و زاهدان ریاکار قیام کرد و در غزلیات خویش با شجاعت و شهامت قابل تقدیری سرپوش مزور قدس و تقوی را از سر دین سازان و مسلک پردازان و زاهدان ریاکار و شیخان فریبکار به کنار زد. زیرا در زمان حافظ تعصبات

جاهلانه و ناز و کرشمه‌های عوام فریبانه در شدت غلیان و اوج کمال بوده است چنانکه امیر مبارزالدین محمد بن مظفر به‌عنوان تقدس و دین‌داری آسایش را از مردم سلب کرده بود و به‌جای فراهم ساختن وسائل رفاه مردم به‌آزار آنان پرداخت و به‌کارهایی همت گماشت که جزو وظایف محتسب بود از این جهت به‌کنایه او را محتسب می‌گفتند. یکی از مختصات مهم غزلیات حافظ مبارزه با انحرافات است که در عصر وی به‌شدت رواج داشته است. حافظ بدون آن که از تکفیر و تفسیق به‌راسد افکار و عقاید خود را ابراز می‌کند؛ وی جنگ و جدالهای مذهبی را افسانه و پیروان آنها را از درك حقایق بیگانه دانسته پرده خرافات و موهومات را می‌برد و خرقة مکروشید را پاره می‌کند.

بگو به‌زاهد سالوس خرقة پوش دو رو
که دست زرق درازت از آستین کوتاه

صوفی گلی بچین و مرقع به‌خار بخش
وین زهد خشک را به می خوشگوار بخش
طامات و زرق در ره آهنگ چنگ نه
تسبیح و طیلسان به می و میگسار بخش

می صوفی افکن کجا می‌فروشد
که در تابم از دست زهد ریائی

ز زهد خشک ملولم بیار باده ناب
که بوی باده مدام دماغ تر دارد

ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم
با ما به جام باده صافی خطاب کن

بود آیا که در میکده ها بگشایند
گره از کار فرو بسته ما بگشایند
در میخانه بستند خدایا مپسند
که در خانه تزویر و ریا بگشایند
اگر از بهر دل زاهد خود بین بستند
دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند

تو و تسبیح و مصلا و ره زهد و ورع
من و میخانه و ناقوس ره دیر و کنشت

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست
در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر می کنند
چون به خلوت می روند آن کار دیگر می کنند
مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس
توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر می کنند
گوئیا باور نمی دارند روز داوری
کاین همه قلب و دغل در کار داور می کنند
اگر بخواهیم آنچه را که حافظ در این مقوله گفته است بیان
کنیم شاید محتاج باشیم تعداد زیادی از اشعار او را نقل نمائیم اما
چون در این کار ضرورتی نمی بینیم به ذکر همین چند بیت قناعت
می کنیم.

عرفان در غزلیات سعدی و حافظ

تربیت سعدی از نظامیه بغداد و خانقاه شیخ شهاب‌الدین سهروردی خارج نبوده است به‌همین جهت طرز تفکر او نیز نمی‌توانست در مسائل دقیق عرفانی به‌پایه حافظ برسد. حافظ در مراحل عالیه عرفان سیر کرده و نکات مشکل فلسفی را در قالب الفاظ زیبا و عبارات شیرین پرورش داده است. وی حقایق و دقایق عرفانی را در قالب الفاظ ریخته و اسرار طبیعت و ماوراء‌طبیعت را بیان کرده است. کمتر شاعر عارفی است که در بیان حقایق و اظهار نکات مربوط به ماوراء‌الطبیعه با او برابری نماید تا آنجا که گاه شاعر برای بیان معانی دقیق و افکار عالی خود در انتخاب الفاظ دچار تردید می‌شود زیرا افکار بقدری عمیق و معانی به‌حدی دشوار است که هیچ لباسی نمی‌تواند بر قامت آنها راست بیاید.

اما از اشعار سعدی چنین برمی‌آید که وی وارد مراحل عرفان نبوده و نه‌تنها طرز تفکری همچون حافظ نداشته بلکه از نظر عرفان در شمار افراد متوسط زمان خود قرار داشته است. اگر بخواهیم در غزلیات سعدی عالیت‌ترین اشعار عرفانی را پیدا کنیم بدون شك به این غزل برمی‌خوریم:

به‌جهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست
عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست
غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد
ساقیا باده بده شادی آن کاین غم از اوست
پادشاهی و گدائی بر ما یکسان است
که بدین در همه را پشت عبادت خم از اوست
سعدیا سیل فنا گر بکند خانه عمر
دل قوی دار که بنیاد بقا محکم از اوست
نه‌تنها این غزل با یکی از ده‌ها غزل حافظ از نظر اشتمال بر

مفاهیم دقیق و وسیع عارفانه قابل مقایسه نیست بلکه در مطلع همین غزل، به قول یکی از حافظ‌شناسان، اختلاف زیادی در طرز تفکر سعدی که همه عالم را از او می‌داند با درک حافظ که او را از عالم جدا تصور نمی‌کند وجود دارد. سعدی بیشتر از دو سه غزل عارفانه ندارد که هیچیک از آنها با غزلیات عارفانه حافظ قابل مقایسه نیست، نظیر غزلی که با این ابیات آغاز می‌شود:

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند
واندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند.
بیخود از شعشه پرتو ذاتم کردند
باده از جام تجلی صفاتم دادند
چه مبارک سحری بود وچه فرخنده شبی
آن شب قدر که این تازه براتم دادند.

اگر با بیان ادبی اختلاف سعدی و حافظ را در این زمینه بخواهیم بیان کنیم باید بگوئیم فکر حافظ در عالمی غیر از عالم ما سیر کرده و بعد آن فکر را در قالب الفاظ بر روی کاغذ آورده است. غزل او آواز ملایم و روح پروری است که از آسمانها به زمین می‌آید درحالیکه گفته سعدی ندائی نیست که از عالم بالا به گوش رسد بلکه کلام جانبخشی است پراز شور و عشق و وجد که از زمین به سوی آسمانها می‌رود.

نقش سمبلیا در اشعار سعدی و حافظ

حافظ در زیر يك عده کلمات، عوالمی را نشان داده است که بیان آن بسیار مشکل و ظاهراً غیر ممکن است. در اشعار حافظ سمبلیا نقش فوق‌العاده مهمی بازی می‌کنند و ابهام بی‌نظیر و عالی غزلیات حافظ به واسطه وجود همین سمبلیاست. سمبلیا از اختصاصات زندگی غیر ارادی ما هستند که به وسیله ضمیر غیر روشن رهبری می‌شوند. البته سمبلیا در اشعار سایر شعراى ایرانی نیز کم و بیش دیده می‌شوند

ولی تنها استفاده از سمبلها به اشعار ارزش نمی‌دهد بلکه طرز انتخاب و بکار گرفتن آنهاست که اشعار را در این زمینه از یکدیگر ممتاز می‌سازد؛ مثلاً دو هنرمند ممکن است يك سمبل را با دو مفهوم و منظور مختلف بکار برند چنانکه شاعری قوس و قزح را به جای ابروی یار می‌گیرد و دیگری آن را به جای تیر و کمان بکار می‌برد. شاید یکی از عللی که حافظ را وادار می‌کرد به سمبلها روی آورد وضع خراب محیط بوده است و حافظ برای آنکه در بیان خرابیهای محیط و اظهار تنفر و بیزاری از اوضاع زیاد دچار اشکال نشود از سمبلها استفاده کرده است. حافظ با استفاده از سمبلها، الفاظ را در جهت بیان مفاهیم عارفانه و مفاهیم گوناگون به کار گرفته است. این مسئله یعنی تعبیر الفاظی مانند می، معشوق، زلف، میخانه، ساقی، باد و غیره به معانی مختلف در اشعار حافظ موجب جدالهای زیادی بین موافقین و مخالفین گردیده است ولی در اینکه در اغلب اشعار، قصد حافظ از آوردن این الفاظ بیان مفاهیم دیگری بوده هیچ‌شکی نمی‌توان داشت. در بعضی از غزلیات حافظ زلف برای بیان مفهوم عالم کثرت و خال برای مفهوم عالم وحدت آمده و در قسمتی از آنها از شراب جهت بیان يك معنی عارفانه خیلی عمیق استفاده شده است که عبارت باشد از ذوقی نهانی که بر اثر آن انوار حقیقت بردل سالک می‌تابد یا جلوه‌ای که از تجلی معشوق در دل عاشق ظاهر می‌شود و همچنین گاه از کلمه معشوق به معنی کامل آن از نظر عرفا یعنی خدا و حقیقت وجود توجه شده است، چه سایر معشوقها همه ناقصند و معشوق حقیقی و کامل ذات یکتاست. حافظ اشعاری دارد که به خواب و رؤیا نزدیکترند و شکی نیست که از ضمیر غیرروشن و ناخودآگاه شاعر سرچشمه گرفته‌اند. به همین جهت گاهی در يك غزل يك موضوع خاص خودنمایی نمی‌کند زیرا تسلسل افکار به‌طور معمول و عادی نیست. در این مورد هم به حافظ ایراد شده است که منظور او فقط درست کردن قوافی بوده نه پروراندن موضوعی در

لباس شعر. ولی با در نظر گرفتن این موضوع که بیشتر اشعار حافظ از ضمیر غیر روشن سرچشمه گرفته فساد عقیده مزبور روشن می‌گردد زیرا ملاحظه می‌شود که در خواب و رؤیا افکار تسلسل و جریان عادی خود را ندارند در صورتی که از نظر پسیک آنالیز کاملاً به یکدیگر مربوط هستند. همچنین کشف رابطه‌ای که از نظر یک نابغه بزرگ ادب بین ابیات مختلف یک غزل وجود دارد برای اشخاص عادی کارآسانی نیست. در اشعار سعدی سمبولیسم وجود ندارد و کلمات سمبل مفاهیم و معانی دیگری غیر از معانی خود نیستند. به همین جهت ابهامی که در غزلیات حافظ وجود دارد در اشعار سعدی دیده نمی‌شود و طبعاً زیبایی ناشی از آن ابهام نیز در غزل سعدی به چشم نمی‌خورد. هرگز دیده نشده است که با غزل‌های سعدی کسی تفال بزند زیرا ابهامی که ناشی از سمبولیسم و بکارگرفتن سمبهاست در آنها وجود ندارد.

حکمت در غزلیات سعدی و حافظ

سعدی در دوران تحصیل و مسافرتها و تجربیات فراوان خود مطالب و نکات عمیقی از حکمت و اخلاق آموخته و آنها را در اشعار خود وارد کرده است ولی سعدی در ایام حیات خود دیوانش را مرتب نموده و چون اشعار بسیار در مسائل مختلف داشته است هر نوع شعری را متناسب با خصوصیات مربوط به آن در جای معینی جمع کرده است. به عبارت دیگر تألیفات و تصنیفات سعدی هر یک در منظور جداگانه‌ای نوشته شده چنان که نتیجه و ثمره تجربیات خود را در بوستان به نظم کشیده و نبوغ و استادی و هنروری خویش را در گلستان نشان داده است. غزلیات او بیان احساسات و گلبانگ عشق و شور و وجد و حال است و در آن توجهی به مطالب مربوط به حکمت و اخلاق و پند و موعظت نداشته است زیرا فرصت آوردن این مطالب را در کتب

دیگر خود یافته است. بدین جهت حکمت و موعظت و پند و اخلاق در غزلیات سعدی به ندرت دیده می شود و جز چند غزل که به طور کامل به این گونه مطالب اختصاص داده شده بقیه جملگی در عشق و شور و مستی است. اما در غزلیات حافظ همه مطالب را اعم از عشق یا حکمت می توان ملاحظه کرد اما نکته قابل توجه آن است که حکمت سعدی در اشعار مختلف، حکمت عملی است و منظور و مقصود او از طرح این گونه مطالب راهنمایی و اصلاح مردم و کمک و یاری به آنها در راه بهتر زیستن است اما حکمت حافظ حکمت نظری یا حکمت علمی است و خواجه به حکمت عملی کمتر توجه داشته و بیشتر متوجه مسائل فلسفی و ماوراءالطبیعه است. در اشعار حکمی حافظ، تلاش و کوشش وی برای شناسائی آفرینش و کائنات و مخلوقات و نیز دنیای عظیمی که در خویشتن می یابد به خوبی آشکار است. او می خواهد جنبشهای فکر و بلند پروازیهای دل را بشناسد و کاری به آن ندارد که چگونه باید اندیشید و چطور باید رفتار کرد. سعدی دستور زندگی می دهد یعنی به حکمت عملی توجه دارد. به این نکته نیز باید توجه داشت که در غالب اشعار حافظ مطالبی از حکمت نظری وجود دارد و کمتر غزلی از وی می توان یافت که در زمینه حکمت علمی یا نظری سخنی به میان نیامده باشد.

یکی از بهترین غزلهای سعدی مربوط به حکمت و موعظت غزلی است که با این بیت آغاز می شود:

تن آدمی شریف است به جان آدمیت

نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

در زمینه مزبور شاید بتوان به عنوان نمونه غزلی را نشان داد

که مطلع آن چنین است:

ای بی خبر بکوش که صاحب نظر شوی

تا راه بین نباشی کی راهبر شوی

داستان و افسانه در غزلیات سعدی و حافظ

سعدی و حافظ هر دو توجه فوق‌العاده‌ای به داستانها و افسانه‌ها داشته‌اند مخصوصاً داستانها و افسانه‌هایی که قبل از آنها در نظم و نثر فارسی مطرح بوده توجه آنها را جلب کرده است. آنها در غزلهای مختلف برای بیان شور و عشق و شیدائی و دلدادگی از داستانهای لیلی و مجنون، شیرین و فرهاد، خسرو و شیرین و یوسف و زلیخا استفاده کرده و هنگامی که می‌خواهند نهایت عشق و شیدائی را بیان کنند، دلداده و معشوق را در مضامین نو و تازه‌ای به‌قهرمانان این داستانها و افسانه‌ها تشبیه می‌کنند همچنین در برخی غزلها به داستانها و افسانه‌های کهن مذهبی مانند سلیمان و مور و خضر و اسکندر اشاره می‌نمایند.

در استفاده از داستانها و افسانه‌های کهن هماهنگی زیادی بین سعدی و حافظ وجود دارد منتها ذکر مطالب مزبور در غزلیات سعدی با الفاظ زیبا و غزلیات حافظ با معانی دقیق و تازه‌ای همراه است مثلاً در ابیات زیر از سعدی زیبایی لفظ و توجه به صنایع بدیعی جاب توجه می‌کند.

هر آن شب کز فراق روی لیلی
که بر مجنون رود لیلی طویل است

به‌حسن و طلعت لیلی نگاه می‌نکند
فتاده در پی بیچاره‌ای که مجنون است

عاشقان خوشه‌چین از سیر لیلی غافلند
این کرامت نیست جز مجنون خرمن‌سوز را

پاره گرداند زلیخای صبا
صبحدم بر یوسف گل پیرهن

گرش بینی و دست از ترنج شناسی
روا بود که ملامت کنی زلیخارا

چون خضر دید آن لب جانبخش دلفریب
گفتا که آب چشمه حیوان دهان توست
در همین زمینه اگر ایباتی از غزلیات حافظ را مورد توجه قرار
دهیم می بینیم گذشته از زیبایی لفظ ظرافت و دقت معانی اعجاب
انگیز است:

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر
وه که با خرمن مجنون دل افکار چه کرد

بین که سیب زرخدان تو چه می گوید
هزار یوسف مصری فتاده در چه ماست

ز حسرت لب شیرین هنوز می بینم
که لاله می دمد از خاک تربت فرهاد

دهان تنگ شیرینش مگر ملک سلیمان است
که نقش خاتم لعش جهان زیر نگین دارد

من به سر منزل عنقا نه بخود بردم راه
قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

مضامین مشابه در غزلیات سعدی و حافظ

در غزلیات سعدی و حافظ ابیاتی مشاهده می‌شود که مفهوم و مضمون آنها تا اندازه زیادی مشابه یکدیگرند البته ممکن است يك مضمون واحد را چند شاعر به‌نظم کشیده باشند چنانکه ابیات زیادی در دیوان حافظ ملاحظه می‌شود که از نظر مضمون و مفهوم با اشعاری از خواجوی کرمانی، سلمان ساوجی، کمال خجندی و برخی دیگر مشابهت دارد. عده‌ای معتقدند که خواجه با توجه به غزلیات سعدی بعضی از مضامین را که مورد پسند او واقع شده با الفاظ دیگر و مختصر تغییرات در غزلیات خود آورده است. حافظ چنانکه خود گفته است سعدی را در غزلسرائی به‌استادی می‌شناخته و قدر و مرتبت وی را می‌دانسته است پس استبعادی ندارد که به‌تقلید وی اشعاری ساخته باشد اما گروهی دیگر معتقدند حافظ بدون توجه به مضامینی که در غزلیات شیخ و دیگران مشاهده کرده مضامینی شبیه آنها را در اشعار خود آورده است و شباهت بین برخی ابیات را نمی‌توان دلیل تقلید خواجه از شاعران معاصر یا گویندگان قبلی دانست. گروهی دیگر از محققان و حافظ‌شاسان نیز در این زمینه حکمی نکرده‌اند مانند خلخالی که در مقدمه دیوان خواجه می‌نویسد: «... می‌توان گفت که اقتباس از یکدیگر کرده‌اند یا توارد است...» اما حق آن است که قبول کنیم خواجه به‌غزلیات سعدی توجه زیاد داشته و بعضی از مضامین آنها را تکرار کرده است مثلاً در اشعار ذیل توجه فراوان حافظ به‌غزلیات سعدی روشن و آشکار است:

سعدی:

کیست آن کش سر پیوند تو در خاطر نیست
یا نظر با تو ندارد مگرش ناظر نیست

حافظ:

سر پیوند تو تنها نه دل حافظ راست
کیست آن کش سر پیوند تو در خاطر نیست

سعدی:

فریاد دوستان همه از دست دشمن است
فریاد سعدی از دل نامهربان دوست

حافظ:

من از بیگانگان هرگز ننالم
که با من هر چه کرد آن آشنا کرد

سعدی:

سالها از پی مقصود به جان گردیدیم
دوست در خانه و ما گرد جهان گردیدیم
خود سراپرده قدرش زمکان بیرون بود
آنکه ما در طلبش کون و مکان گردیدیم

حافظ:

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد
آنچه خود داشت ز بیگانه تمنی میکرد
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود
طلب از گمشدگان لب دریا میکرد
ابیات بسیاری وجود دارد که از نظر مفهوم و مضمون بیکدیگر
شبهت دارند ولی ذکر تمامی آنها از حوصله این مقال خارج است.

صنایع لفظی و بدیعی

لفظ و معنی در غزلیات هر دو شاعر در حد اعلای زیبایی و
ظرافت است اما باید دانست که توجه سعدی به لفظ و صنایع لفظی
بیشتر از حافظ بوده است، اصولاً سعدی در زمانی زندگی می کرد که

برای آرایش لفظ اهمیت بسیار قائل بودند. هر يك از غزلیات سعدی، هم دارای معانی لطیف و زیباست و هم آن معانی در لباس آراسته از لفظ جلوه داده شده و بطور کلی لفظ و معنی در يك حد پرورش یافته‌اند و شیخ به معنی و لفظ هر دو توجه داشته است. در صورتی که شعرای بسیاری در زبان فارسی وجود دارند که در توجه به معنی جنبه لفظ را فراموش کرده و یا بالعکس با زیبا ساختن لفظ، معنی را از دست داده‌اند. اما خواجه حافظ با آنکه معانی دقیق و افکار عالی در تمام غزلیات او دیده می‌شود و توجه به لفظ در کار او فوق‌العاده مشکل است ولی وی بانهایت استادی از الفاظ زیبا قوالب مناسبی برای افکار دقیق خود ساخته است و همین طریقه، غزلهای او را به صورت شاهکار بزرگی در آورده است. البته این نکته را نیز نمی‌توان انکار کرد که معانی در غزلیات حافظ آنقدر دقیق و مفاهیم به حدی وسیع است که گاه معنی بر لفظ سنگینی کرده و به همین جهت فصاحتی که سعدی داشته برای حافظ مسلم نگردیده است. از سوی دیگر همانطور که قبلاً اشاره شد غزلیات سعدی از لحاظ اشتغال بر مفاهیم عالی و معانی بلند با غزلیات حافظ برابری نمی‌کند در این صورت برتری لفظ در غزلیات سعدی امری طبیعی است، چه اگر حافظ مقید به ادای معانی دقیق و وسیعی که مورد نظرش قرار داشت نبود مسلماً اشعار او وضع دیگری غیر از آنچه که دارد می‌داشت و اگر سعدی نیز می‌خواست این مفاهیم را در اشعار خود بیان نماید بطور قطع اشعار او زیبایی لفظی را که اکنون واجد آن است نداشت.

توجه به لفظ و معنی در يك حد و مهارت و استادی شیخ موجب شده است که صنایع زیبای بدیعی را نیز به بهترین صورتی در اشعار خویش به کاربرد، زیرا معانی غزلیات سعدی اصولاً با صنایع لفظی مناسبت دارد.

از میان صنایع لفظی سعدی و حافظ هر دو به تشبیه و استعاره توجه زیادی نشان داده‌اند. موضوع قابل ملاحظه آن است که اغلب ارکان تشبیه در غزلیات هر دو شاعر با یکدیگر مطابقت دارند. از نظر وزن و قافیه نیز غزلیات مشابهی در دیوان سعدی و حافظ وجود دارد که به‌عنوان مثال چند بیتتی از آنها ذکر می‌شود:

سعدی:

اگر تو فارغی از حال دوستان یارا
فراغت از تو میسر نمی‌شود ما را

حافظ:

صبا به لطف بگو آن غزال رعنا را
که سر به کوه و بیابان تو داده‌ای ما را

سعدی:

عشق ورزیدم و عقلم به ملامت برخاست
هر که عاشق شد از او حکم سلامت برخاست

حافظ:

دل و دینم شد و دلبر به ملامت برخاست
گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست

سعدی:

کیست آنکش سر پیوند تو در خاطر نیست
یا نظر با تو ندارد مگرش ناظر نیست

حافظ:

مردم دیده ما جز به رخت ناظر نیست
دل سرگشته ما غیر تو را ذاکر نیست

دکتر حسن صدر حاج سید جوادی

سرچشمه‌های مضامین حافظ*

ناگفته پیداست که ادبیات فارسی و گنجینه شعر دری این مظهر والای فرهنگ ایرانی، و رشته پیوند استوار دل‌های مردم سرزمین ما و مللی که طی قرون روابط فکری و معنوی با ما داشته‌اند چون مجموعه واحدی است که بررسی در هر جزئی از آن نیازمند توجه بکل آن است.

یکی از مطمئن‌ترین راهها برای فهم سخن هر شاعر و درک ارزش آثار او، بررسی تأثیر سخن گذشتگان در سخن او، و نفوذ سخن او در آثار شاعران بعداز اوست.

درباره قسمت دوم، یعنی تأثیر حافظ در شاعران بعداز او، عرضی نخواهم کرد زیرا این موضوع علاوه بر وسعت دامنه آن، از

*— مجله یغما شماره چهارم سال بیست و چهارم ص ۱۹۳ با این توضیح که مقاله فوق متن سخنرانی استاد ریاحی است که در کنگره جهانی سعدی و حافظ ایراد شده است.

غایت وضوح حاجتی به هیچ اشارت و استدلال ندارد. همین قدر باید گفت که در شش قرن اخیر، هیچ غزل و هیچ نغمه عاشقانه و عارفانه فارسی از چاشنی جانبخش سخن خواجه خالی نبوده است. و در درجه اول غزل حافظ و در درجه دوم غزل سعدی، از همه حیث: چه از نظر وزن و قافیه و ردیف و چه از نظر افکار و مضامین و چه از نظر تعبیرات و ترکیبات، خمیرمایه غزل فارسی بوده است.

اما تأثیر حافظ از شعر فارسی قبل از او هنوز ارزش گفتگو دارد. همه شیفتگان این شاعر دریا اندیشه آسمانی زبان، و صاحب‌دلان و صاحب نظرانی که از شراب سخن سرمستی‌ها یافته‌اند، می‌خواهند بدانند: که این رند عالمسوز خرابات حقیقت تا چه اندازه با آثار دیگر شاعران عنایت داشته و «ورای مدرسه و قیل و قال مسئله» و «بحث کشف کشف» و نظائر آن به چه مباحثی می‌پرداخته و آنجا که میگفت:

«از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت»،

«بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر»،

«فراغتی و کتابی و گوشه چمنی»،

چه کتابها و شعرها را می‌خوانده؟ و در آن زمانه پر آشوب

«سفینه غزل» کدام شاعر را «رفیق خالی از خلل» می‌نامید؟

نتایجی که از این بحث بدست آید، علاوه بر روشن‌تر ساختن شخصیت حافظ و شناسائی سرچشمه‌های اندیشه او، در حل پاره‌ای از مشکلات سخن او نیز ما را یاری خواهد کرد. مثلاً تصحیح بسیاری از موارد مشکوک و ترجیح نسخه بدل‌ها آسان‌تر خواهد شد، و تشخیص اینکه در چه مواردی تعبیر می و مطرب و ساقی را در معنی حقیقی لغوی آورده، و در چه مواردی بصورت رمز و اشارتی از مفاهیم عرفانی.

در این باره از دو راه باید تحقیق کرد یکی از راه صورت، و توجه به غزل‌لهائی که حافظ از شاعران پیشین استقبال کرده است.

این کار مفید پیش از این در تحقیقات مربوط به حافظ و درپاره‌ای از چاپهای دیوان (از جمله در ذیل صفحات دیوان چاپ آقای انجوی) انجام گرفته است. و نیز در مجموعه اشعاری که در کتابخانه مجلس به شماره ۳۳۷۵ موجود است و در آن غزلهای شاعران باعتبار اشتراك آنها در وزن و قافیه و در ردیف جمع آوری شده، مشابه اکثر غزلهای حافظ را می‌بینیم که کار جویندگان را آسان‌تر خواهد کرد.

اما از راه معنی، و تحقیق معانی و مضامینی که حافظ از پیشینیان گرفته یا بصورت توارد در سخنش آمده محتاج کوشش بیشتری است. در این زمینه هم چون خود حافظ از سعدی و خواجه و در بعضی نسخ از سلمان نام برده، درجه تأثر او از این سه شاعر پیش از این تا اندازه‌ای مورد تحقیق قرار گرفته است. و نیز روابط افکار او با سخن سعدی و مولوی و خیام و تا اندازه‌ای خاقانی و اوحدی و عبید از نظر جویندگان دور نمانده است. و قسمتی از ابیات و مصاریعی که از دیگر شاعران ایرانی چون دقیقی و کمال اسمعیل و انوری و معزی و شمس‌الدین صاحب‌دیوان در غزلهای حافظ آمده، پیش از این بتحقیق مرحوم قزوینی در مجله یادگار منتشر شده است.

بنده در اینجا، هم بملاحظه محدودیت وقت، و هم بمنظور احتراز از تکرار مطالبی که مسلماً از نظر دانشمندان گرامی گذشته است، از آنچه قبلاً منتشر شده ذکر نمیکنم و مواردی را که خود برخورده‌ام عرض میکنم و اطمینان دارم که دانشمندان گرامی نیز هر يك به نمونه‌های دیگر برخورده‌اند یا بهمین نتایجی که بنده رسیده‌ام رسیده‌اند.

از شاعران غزلسرای ایران، هیچ‌يك به اندازه خواجه شیراز تحت تأثیر حماسه جاودانی استاد طوس نبوده است. می‌دانیم که شاعران قرن پنجم و ششم و هفتم (به استثنای خاقانی) به شاهنامه و

قهرمانان آن بی مهر بودند. اما حافظ يك ایرانی پای بند به سنتها و دل‌بسته گذشته‌هاست، و اشاراتش به داستانها و قهرمانان شاهنامه مؤید این نظر است. مثلاً در این ابیات:

ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ
از این فسانه هزاران هزار دارد یاد
قدح به شرط ادب گیر زانکه ترکیبش
ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد
که آگه است که کاووس و کی کجارتند
که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد
ز حسرت لب شیرین هنوز می‌بینم
که لاله می‌دمد از خون دیده فزهاد
بیوفایی زمانه او را به یاد جم و کاووس و کی می‌اندازد:
کی بود در زمانه وفا، جام می بیار
تا من حکایت جم و کاووس و کی کنم

تکیه بر اختر شبگرد مکن کاین عیار
تخت کاووس ربود و کمر کیخسرو
به احترام «اهل شوکت» گذشته، جرعه برخاک می‌افشانند و
داستانهای گذشته را با حسرت به یاد می‌آورد:
بیفشان جرعه‌ای بر خاک و حال اهل شوکت پرس
که از جمشید و کیخسرو فراوان داستان دارد
داستان بیژن و منیژه، نقش ضمیر حافظ است و در دو غزل
خود را مثل بیژن در چاه افراسیاب می‌بیند و چشم به راه تهمتن دارد:
سوختم در چاه صبر از بهر آن شمع چگل
شاه‌ترکان فارغ‌است از حال ما، کورستمی؟

شاه ترکان چو پسندید و به‌چاهم انداخت
دستگیر ار نشود لطف تهمتن چه کنم؟

داستان سیاووش و مظلومیت او را هم مایه شرم ظالمان می‌داند:
شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود

شرمی از مظلمه خون سیاووشش باد!
تأثیر شاهنامه در غزل حافظ آنچنان قوی است که شاهان و
پهلوانان بزرگ سهل است حتی «سیامک» و «زو» هم در شعر او
راه یافته‌اند:

شکل هلال هر سرمه می‌دهد نشان

از افسر سیامک و ترك كلاه زو

جام جم و تأویلات آن در ادبیات عرفانی ایران جای وسیعی
دارد. اما جام «گیتی‌نما»ی کیخسرو که به‌نوشته معرفه‌الاسطربلاب
محمدبن ایوب طبری يك نوع اسطربلاب به‌صورت جام نیمکره بوده،
در داستان کیخسرو در شاهنامه آمده، و از آنجاست که مضمون این
بیت حافظ قرار گرفته است:

گوی خوبی بردی از خوبان خلیج شاد باش

جام کیخسرو طلب کافراسیاب انداختی

در شعر پیش از مغول مضامینی از عاشقان و معشوقگان داستان
های غیر ایرانی از: وامق و عذرا، دعد و رباب، عروه و عفرا، سعد و
اسما و دیگران فراوان است. اما در غزل حافظ از لیلی و مجنون
گذشته، که آن دو هم شخصیت ایرانی یافته‌اند، جز سلمی از دیگران
نامی نیست، و هرچه هست سخن از عشق خسرو و شیرین و فرهاد
است که این هم تأثیر شاهنامه است.

از این کلیات که بگذریم، مضامین مشترك میان شاهنامه و
غزل‌های حافظ فراوان است که باید موضوع گفتار مستقل جداگانه‌ای
قرار گیرد و در اینجا فقط دو نمونه را ذکر می‌کنم:

در آغاز داستان سیاووش، آنجا که طوس و گیو «سودابه» را
در پیشه‌ای یافتند و بر سر تصاحب او کارشان به‌اختلاف کشید و او
را نزد کاوس بردند،

به هر دو سپهد چنین گفت شاه
 که: «کوتاه شد بر شما رنج راه
 بر این داستان بگذرانیم روز
 که: خورشید گیرند گردان به یوز!
 گوزن است اگر آهوی دلبر است
 شکاری چنین از در مهتر است»

«خورشید گیرند گردان به یوز!» داستان یعنی ضرب‌المثلی
 بوده است، و در آن خورشید به معنی غزال و غزاله است که در عربی
 هم به معنی آهوبره است، و هم به معنی خورشید.

این مثل در جای دیگری از متنهای موجود به نظر نرسیده، و
 تصور می‌کنم حافظ در بیت زیر بدان نظر داشته است:

شود غزاله خورشید، صید لاغر من

گر آهوئی چو تو یک دم شکار من باشی

حافظ، صنعت مورد علاقه خود ایهام را در این بیت به کار برده،
 و توجه به شعر فردوسی معنی بیت او را روشن تر می‌کند.

فردوسی، بعد از پایان داستان هفت‌خوان اسفندیار و پیش از
 آغاز داستان رستم و اسفندیار ضمن بهارنامه نغز و دل‌انگیز خود
 فرماید:

که داند که بلبل چه گوید همی

به زیر گل اندر چه جوید همی

نگه کن سحرگاه تا بشنوی

ز بلبل سخن گفتن پهلوی

چنین می‌نماید که خواجه شیراز به این بیتها نظر داشته، آنجا که

گلبانگ پهلوی را از بلبل شنیده و سروده است:

بلبل ز شاخ سرو به گلبانگ پهلوی

می‌خواند دوش درس مقامات معنوی

یکی دیگر از شعرائی که سخنش مورد عنایت حافظ بوده نظامی است علاوه بر آنکه ساقی نامه حافظ، قطعات خطاب بدساقی را در شرفنامه و اقبال نامه نظامی بیاد می آورد (البته باضافه ساقی نامه خواجه در مثنوی همای و همایون) مضامین مشترکی نیز در آثار آنها هست. مثلاً در شرفنامه نظامی میخوانیم:

دلالتا بزرگی نیاری بدست

بجای بزرگان نباید نشست

حافظ همان مضمون را لطیف تر سروده:

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگراف

مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

نظامی بیت دیگری دارد در هفت پیکر:

سر بلندی ده از خداوندی

همتیش را بتاج خرسندی

همین بیت متوسط نظامی نمیدانم تاچه اندازه در خاطر معنی

آفرین خواجه شیراز اثر داشته است که بیتی می آفریند که صدها

سال، در بازار هستی، آرام بخش گرفتاران درویشی و ناکامی و

ناخرسندی بوده است:

در این بازار اگر سودی است، با درویش خرسند است

- خدایا، منعمم گردان بدرویشی و خرسندی

از مثنوی ویس و رامین هم مضامینی، بصورت مواد خامی که

بدست هنرمند افسونکار افتد، در سخن خواجه شیراز راه یافته، و

با اعجاز طبع او باوج کمال معنی و بیان رسیده است. در اینجا سه

نمونه می آورم که در تعلیقات آقای دکتر محجوب برویس و رامین

آمده است:

فخرالدین اسعد گرگانی میگوید:

عفاالله، زین دو چشم سیل بارم

که در روزی چنین هستند یارم

خواجه میفرماید:

چه شکر گویمت ای خیل غم عفاك الله
که روز بی کسی آخر نمی روی ز سرم
در ویس و رامین می خوانیم:
تو سرو جویباری چشم من جوی
چمنگه بر کنار جوی من جوی
خواجه میفرماید:

جویها بسته ام از دیده بدامان که مگر
در کنارم بنشانند سهی بالائی
باز در ویس و رامین می خوانیم:
پدید آور بهار مردمی را
بیار آور درخت خرمی را...
چه باشد که شدی در مهر بدرای
نهال دوستی بیریدی از جای
چو بیریدی دگر باره فرو کار
که این بارت، نکوتر آورد بار
و شاید همین ابیات ساده مقدمه آفرینش آن نغمه جاویدان
بهشتی خواجه ما باشد که میفرماید:

درخت دوستی بنشان، که کام دل بیار آرد
نهال دشمنی برکن، که رنج بی شمار آرد
معمولا آنچه برمی نشانند نهال است، و آنچه برمی کنند درخت
کهن تناور، اما خواجه شیراز با اعجاز در انتخاب الفاظ میفهماند که
اصولا نباید گذاشت دشمنی ریشه گیرد و درختی شود و رنج بی شمار
آرد بلکه تا نهال است آن را باید ریشه کن کرد، و دوستی از همان
اول نه بصورت نهالی ضعیف بلکه درختی استوار باشد گرانبار از
ثمره کام دل. اشعار معزی هم از نظر حافظ گذشته است. مثلا این بیت:
گردون چو مرغزار و در او ماه نو چو داس
گوئی که ماهتاب، همی بدرود گیاه

اما حافظ همین مضمون را از زمین برداشته، و با آسمان رسانیده
و مطلع معروف خود را گفته است:

مزرع سبز فلک دیدم وداس مه نو
یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو

يك قطعه دوبیتی هم از معزی حتی در قدیمی‌ترین نسخ دیوان
حافظ آمده که در نسخه دواوین سه مورخ ۷۱۴ بنام معزی است:

«سال و فال و مال و حال و اصل و نسل و تخت و بخت
بادت اندر شهریاری برقرار و بردوام».

اشعار ادیب صابر نیز مورد توجه حافظ است. این مطلع او:
ای روی تو چو خلد و لب تو چو سلسبیل

بر خلد و سلسبیل تو جان و دلم سبیل

و حافظ با تغییر وزن، چنین آورده است:

ای رخت چون خلد و لعلت سلسبیل

سلسبیلت کرده جان و دل سبیل

این بیت معروف خواجه را همه بخاطر دارند:

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر

و ه که با خرمن مجنون دل افکار چه کرد

و بنده تصور میکنم منبع الهام خواجه حکایت دراز و لطیف و

مؤثری است که جابر بن مسعود طائی روایت میکند که در قبیله‌ای

فرود آمدم که در آن جوانی دلباخته دختری بود و با اینکه دوخیمه

نزدیک هم بود ده سال بود که عاشق معشوق را ندیده بود بتضرع

دختر را وادار کردم که بخیمه عاشق رود. خلاصه باقی حکایت را

از مکارم الاخلاق رضی‌الدین نیشابوری (چاپ آقای دانش پژوه)

میخوانیم:

«دختر می آمد، و دامن از زمین می کشید. چون جوان از زیر

دامن خیمه، عطف دامن معشوق، و گردی که از دامن او از راه

برمی‌انگیخت بدید نعره‌ای بزد و بیهوش شد، و در آن آتش بیفتاد،

و چند جای از اعضای او سوخته بود.

دختر گفت: ای خواجه رنجی که بدان مسکین رسید بسعی تو بود. بیچاره، که دلش شادی گرد دامن احتمال نتواند کرد قدح لقای ما چگونه تواند کشید؟...»

قدرت خواجه را ببینید که يك حکایت دراز و يك دنیا معنی را در قالب يك بیت ریخته است.

یکی از شاعرانی که مسلماً دیوانش مورد رغبت و مطالعه خداوند غزل فارسی بوده خواجه هم‌الدین تبریزی است. حافظ میگوید:

میان عاشق و معشوق هیچ حایل نیست
تو، خود حجاب خودی، حافظ از میان برخیز
و این مأخوذ است از بیتی از همام:
در میان من و معشوق همام است حجاب

بود آن روز که این هم ز میان برخیزد
همام هم این مفهوم بیت را از رسالات ابوسعید ابوالخیر گرفته
است که میگوید: «حجاب میان بنده، و خدای آسمان و زمین و عرش
و کرسی، نیست. پندار تو، و منی، حجاب تست، از میان برگیر، و
بخدای رسیدی.»

و شاید نیز، حافظ از خود ابوسعید گرفته باشد. زیرا مفهوم یکی
از ابیات منسوب به ابوسعید نیز در سخن حافظ هست با تصرف طبع
اکسیر آسای او:

خواهی که چو صبح صادق القول شوی
خورشید صفت با همه کس یکرو باش
حافظ همان مضمون عادی را میگیرد، و با موسیقی و آهنگ
و لطف بیان، و با هنری که جز اعجاز نامی برای آن نمی‌یابیم، این
نغمه آسمانی جاودانی را می‌آفریند:

بصدق کوش که خورشید زاید از نفست
که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست
سخن بر سر تأثر حافظ بود از همام. همام میگوید:
دوستان، از دوستان یاد آورید
عهد یار مهربان یاد آورید
حافظ میفرماید:

معاشران ز حریف شبانه یاد آرید

حقوق بندگی مخلصانه یاد آرید

مضمونی هم همام از سعدی گرفته و سرانجام همان مضمون
بدست حافظ به اوج لطف و زیبایی و جاودانگی رسیده است. شیخ
شیراز میگوید:

ای برادر ما بگرداب اندریم

و آنکه شنعت میکند بر ساحل است

همام میگوید:

گر ملامتگر نداند حال ما عیش مکن

ما میان موج دریائیم و او بر ساحل است

بیت حافظ نقش جاویدان جانهاست، اما تیمناً باز هم میخوانیم:

شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین هایل

کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها

بررسی تصرف حافظ در این مضمون گوشه‌ای از هنر او را

روشن میکند: اول مضمون را در وزنی درازتر آورده است، تا برای

بیان آن حال وحشت و بیم و هراس فرصت بیشتری داشته باشد. در

سخن سعدی کلمه «شنعت» امروز تا اندازه‌ای ملایم غزل نیست. البته

قطعاً در دورهٔ افصح‌المتکلمین، از الفاظ غزلی بوده است، داوری

بنده را نرسد.

حافظ با افزودن صفت «هایل» برای گرداب، و اشاره به

سبکباری ساحل‌نشینان و افزودن بیم موج، و هراس انگیزتر از همه،

بیان وقوع این حال «در شب تاریک» قوتی به مضمون داده است که بیت او همیشه بر سر زبانها بوده و بیت سعدی را از یادها برده است. بر گردیم به حافظ و همام:

خواجه شیراز غزل بسیار معروفی دارد، که چهار بیت آن نغزترین و جاندارترین توصیف در شعر فارسی شناخته شده است که بیت نخستین وصف «آمدن معشوق سرمست بیالین شاعر» است.

زلف آشفته و خوی کرده و، خندان لب و مست،
پیرهن چاکو، غزلخوان و، صراحی در دست،
نرگش عربده جوی و، لبش افسوس کنان،
نیمشب، دوش، بیالین من آمد بنشست،

پیش از این بتحقیق استاد دکتر خانلری، نسب نامه این غزل، طی مقاله‌ای در مجله سخن در آثار پنج شاعر قدیمتر: سنائی، انوری، ظهیر فاریابی، عطار، خواجه، نشان داده شده و بعدها دو غزل دیگر از عراقی و شاه نعمه الله ولی نیز بهمان وزن و قافیه نموده شده است و معلوم میشود این يك موضوع معروف و مورد علاقه شاعران بوده است.

اما بیت سوم و چهارم حافظ، که در آن معشوق خوابناکی عاشق را سرزنش میکند، در سخن هیچیک از آن هفت شاعر نیست. و این نکته که جان غزل است، و دو بیت توصیفی قبلی مقدمه آن قرار گرفته، بنظر بنده از همام تبریزی است.

چشم مستش دوش میدیدم بخواب
کرده بود از ناز آغاز عتاب

گفت: کای مشتاق خوابت میبرد؟
هل یکون النوم بعدی مستطاب

شرم بادت، اینهمه دعوی چه سود؟
چشم عاشق را، بود پروای خواب

هر که در هجران بیاساید دمی
جاودان از دوست ماند در حجاب

شاعر جواب می‌دهد:

خوابم از بهر عتابت آرزوست

من عتابت را همین دارم جواب

خواجۀ ما، که قالب و قافیه و موضوع سخنش با هفت شاعری که گفته‌اند مشترك است، زمزمۀ فراگوشی معشوق را از همام گرفته، با این فرق که آنچه همام شنیده در خواب شنیده و جوابی هم داده، ولی حافظ آواز حزین نوازشگر معشوق را که در بیداری و با چنان وصفی آمده است می‌شنود:

سر فراگوش من آورد و باواز حزین

گفت: ای عاشق دیرینه‌من، خوابت هست؟

عاشقی را که چنین باده شبگیر دهند

کافر عشق بود گر نشود باده پرست!

يك هنر حافظ هم در این است که چنان «لطف بانواع عتاب

آلوده» را بجان می‌پذیرد و جوابی نمیدهد.

بنده تصور میکنم، حافظ بر خود فرض می‌دانسته، که اگر

مضمون عالی و زیبایی در قالبی ضعیف و بیمارگونه، ریخته شده

باشد، آنرا برگیرد، و بپیراید و در موزون‌ترین قالبی بریزد و

زیباترین جامۀ الفاظ را براندام آن بیاراید، و نغمه‌ای جاودانه

بیافریند. این یکی از رموز هنر حافظ است.

یگی دیگر از شاعران هم، که شاید بسبب مردمی و رادی و

آزادگی، که از سخنش می‌بارد، مورد توجه خواجۀ ما بوده ابن‌یمین

است. او می‌گوید:

رقیب، ابن‌یمین را چه میکنی انکار

جزالت سخن عذب او خداداد است

حافظ فرماید:

حسد چه میبیری ای سست نظم بر حافظ
قبول خاطر و لطف سخن خدادادست
این قطعه هم از ابن‌یمین است
دیدم برین رواق زبرجد کتابتی
بر لوح لاجورد نوشته بزر ناب
هرخانه‌ای که داخل این طاق ازرق است
گر صد هزار سال بماند شود خراب
بیرون از این رواق بنا کن تو خانه‌ای
کو، آفت خراب نیابد، بهیچ باب
سخن ابن‌یمین در زیر گرد و غبار فراموشی قرون فرو رفته،
اما جان سخن، در بیتی از حافظ جاودانی است:
بدین رواق زبرجد نوشته‌اند بزر
که جز نکوئی اهل کرم نخواهد ماند
در اینجا نکته‌ای را ناگفته نگذارم:

ابن‌یمین و حافظ فاصله زمانی زیاد ندارند. شاید پیری ابن‌یمین،
مقارن با جوانی حافظ بوده، شاعر خراسان فقط بیست و سه سال قبل
از خواجه شیراز در گذشته است. و این احتمال نیز هست که شاعر
پیر مضمون را از شاعر جوان گرفته و بتفصیل و اطناب بیان کرده
باشد. ولی بنده آرزو میکنم، که کاش چنین نباشد زیرا ارادتم به آزاد
مرد خراسان سستی خواهد پذیرفت، که در برابر معجز سخن خواجه،
خواسته باشد سحری برانگیزد.

آخرین قسمت عرایض درباره نفوذ نجم‌الدین رازی خاصه
مرصادالعباد او در غزلهای حافظ است. وقتی که مرصادالعباد، و
دیوان خواجه را بخوانیم، و مکرر بخوانیم، و بقصد مقایسه بخوانیم
این فکر برای ما حاصل میشود که اگر خواجه شیراز ارتباطی با

عرفان و تصوف داشته از طریق مرصادالعباد بوده است.

مثلا در مرصاد می‌خوانیم (ص ۹۷):

«عبودیت از بهر بهشت و دوزخ مکن چون مزدوران، بلکه بندگی از اضطرار عشق کن» آنگاه نغمه جاودانه خواجه در گوش ما طنین می‌افکند.

تو بندگی، چو گدایان بشرط مزد مکن

که دوست خود روش بنده پروری داند

باز در مرصادالعباد می‌خوانیم.

«بدانکه دل خلوتگاه خاص حق است، تا زحمت اغیار در بارگاه دل یافته شود غیرت عزت اقتضای تعزز کند از غیر، ولکن چون چاوش لاله بارگاه دل از زحمت اغیار خالی کرد منتظر قدوم تجلی سلطان الاله باید بود.

جا خالی کن که شاه ناگاه آید

چون خالی شد شاه بخرگاه آید»

در دیوان حافظ «چاپ قزوینی» می‌خوانیم:

خلوت دل نیست جای صحبت اضداد

دیو چو بیرون رود فرشته در آید

اما در نسخه جناب دکتر خانلری چنین آمده: «منظر دل نیست جای صحبت اغیار» علاوه بر اینکه «صحبت اضداد» بزبان حافظ و تعبیرات حافظ نمی‌ماند، بنده بدلیل همین سابقه و مرصادالعباد «صحبت اغیار» را ترجیح میدهم و باز بهمین دلیل «خلوت دل» را از «منظر دل» مناسب‌تر می‌بینم.

نجم دایه می‌گوید: ای آینه جمال شاهی که توئی... و خواجه میفرماید:

دل که آئینه شاهی است غباری دارد. توجیه این بیت خواجه

را که:

فرشته عشق نداند که چیست، ای ساقی
بخواه جام و گلابی به خاک آدم ریز
در باب مبدأ موجودات در مرصادالعباد باید خواند، که میگوید
فرشتگان چون از آتش آفریده شده اند عشق ندارند، عشق خاصیت
خاک است، که آدم را از آن آفریده اند.
نجم الدین غزلی دارد در رساله عقل و عشق که فقط چند بیت
آن را می خوانم:

دوشم سحرگهی ندی حق بجان رسید
کای روح پاک مرتع حیوان چه میکنی
تو نازنین عالم عقبی بدی کنون
با خواری و مذلت عصیان چه میکنی
پرورده خطایر قدسی بناز وصل
اینجا اسیر محنت هجران چه میکنی
زندان روح، تن بود ار هیچ عاقلی
غافل چنین نشسته بزندان چه میکنی
بر پر بدان نشیمن اول چو شاهباز
چون بوم خس نه ای تو بویران چه میکنی
همین مضمون را ابن یمن چنین سروده:
تو باز سدره نشینی فلك نشیمن تست
چرا چو بوف کنی آشیان به ویرانه
و بعد حافظ فرموده است:

چگویمت که بمیخانه دوش مست و خراب
سروش عالم غییم چه مژده ها دادست
که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین
نشیمن تو نه این کنج محنت آبادست

ترا ز کنگره عرش می‌زند صغیر
ندانمت که در این دامگه چه افتادست

مفهوم بیت:

آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه فال بنام من دیوانه زدند
که مأخوذ از قرآن کریم است بتفصیل و بتکرار در مرصاد
آمده است. «بار امانت» تکیه کلام نجم رازی است.

در غزلی میگوید:

بار امانتش به دل و جان کشیده‌ایم
در بارگاه عزت با بار میرویم
تفصیل این «بار امانت» را در فصل مبدأ موجودات چنین
میخوانیم:

«مجموعه‌ای می‌بایست از هر دو عالم روحانی و جسمانی که
هم آلت محبت و بندگی بکمال دارد و هم آلت علم و معرفت بکمال
دارد تا بار امانت مردانه و عاشقانه در سفت جان کشد. و این جز
ولایت دو رنگ انسان نبود چنانکه فرمود: انا عرضنا الامانة علی-
السموات... ظلومی و جهولی از لوازم حال انسان آمد زیرا بار
امانت جز بقوت ظلومی و جهولی نتوان کشید».

بطور کلی وجود تعبیرات و ترکیبات مشترکی در هر دو کتاب
نظیر: فیض ازل، طایر گلشن قدس، حجاب ملک و ملکوت، فروغ
رخ ساقی، جام جهان نمای، طایر قدسی، خراب‌آباد، جهان غربت،
جام تجلی صفات، روندگان طریقت، قلندران اهل ملامت، حریم و
حرم و نقد وقت، فیض بخشی اهل نظر، بارگاه استغنا، خبث ازرق
پوشان (که مراد صوفیان نوحاسته بوده، و توجیحات دیگری که
کرده‌اند راه بدهی ندارد) تردیدی در تأثیر عمیق مرصادلعباد در

نحوه فکر و شیوه بیان حافظ برجای نمیگذارد. نفوذ مرصادالعباد را در سخن حافظ، بنده در مقدمه مرصادالعباد بتفصیل آورده‌ام. از عرایضی که کردم نتیجه میگیرم که خواجه شیراز برعکس آنچه ساده دلانی مثل مؤلف میخانه پنداشته‌اند، امی نبوده، بلکه اهل مطالعه و کتاب بوده و علاوه بر اینکه «قرآن را اندر سینه داشته» و آن را «با چهارده روایت زبر» میخوانده، به‌متون نظم و نثر ادب فارسی نیز عنایت خاص میورزیده است. و معانی و مضامینی را که شاعران پیش از او گفته بودند، اما حق بیان را ادا نکرده بودند گرفته و در اوج فصاحت بیان کرده و آنهمه را بصورت «بیت‌الغزل معرفت» درآورده است. و وجودش مصداق سخن نظامی عروضی است که پس از تعریف شاعر خوب میگوید:

«اما شاعر بدین درجه نرسد الا که در عنفوان شباب و روزگار جوانی بیست هزار بیت از اشعار متقدمان یادگیرد، و ده هزار کلمه از آثار متأخران پیش چشم کند و پیوسته دواوین استادان همی‌خواند و یاد همی‌گیرد» (چهار مقاله ص ۶۶).

امیدوارم، عرایضی که کردم، کوششی برای اثبات قدرت، و هنر شاعری خواجه و برتری او بر دیگران بشمار آید. نه بقصد جولان در عرصه سیمرخ سخن فارسی، و عرض هنر پیش‌یار. و اطمینان دارم که روان جاویدان خواجه بزرگ نیز که در این بزم روحانی بجانهای ما پیوسته است این نیت گوینده را، می‌داند و می‌پذیرد. و گر نه این نغمه جاودانه او، آویزه گوش و ملامتگر جان خواهد بود.

کمال صدق و محبت بین نه نقص گناه

که هر که بی هنر افتد، نظر بعیب کند

حافظ در قرن نهم هجری

خواجه شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی، در سال هفتصد و نود و دو^۱ (۷۹۲) هجری قمری روی در نقاب خاك كشیده و عالم خاکی از او یتیم مانده است، دوازده سال بعد از درگذشت او، نظام‌الدین شامی تاریخ ظفرنامه را به امر امیر تیمور آغاز کرده و تا سال هشت و هفت، حوادث را نگاشته است، او در مورد مراجعت امیر تیمور از شیراز و توجه او بعراق می‌نویسد^۲: «و امیر صاحب قران در اوج کامکاری و اقتدار بعیش و طرب مشغول شد و سرای ملك خانیم و تومان آغا، طویهای پادشاهانه کردند، و به آوازهای دلپذیر هوش خلق ربوده... و از سر فراغ‌بال بزبان حال می‌گفتند:

يك دو روزی که در این مرحله مهلت داری
خوش بر آسای زمانی که زمان این همه نیست»

۱- خواهیم دید که این سال بیشتر مورد قبول و توافق است.

۲- تاریخ عصر حافظ تألیف دکتر قاسم غنی ص لط مقدمه.

و بیت از حافظ است از غزلی به مطلع:
حاصل کار گه کون و مکان این همه نیست
باده پیش آر که اسباب جهان این همه نیست
و در چاپ قزوینی^۳ بیت مذکور در ظفرنامه چنین است:
«پنج روزی که در این مرحله ... خوش بیاسای» و در بعضی
چاپهای دیوان حافظ اختلاف دارد.

شهاب‌الدین عبدالله معروف به حافظ ابرو، مورخ و جغرافی
نویس معروف، در سال ۸۲۵ ه. ق به امر شاه‌رخ‌بن امیر تیمور
جغرافیای تاریخی خود را نوشته و درباره شاه شجاع نگاشته است:
«ولادت شاه‌شجاع در بیست و دویم جمادی‌الآخر سنه ثلث و ثلثین
و سبعمائه و وفات او در بیست و دوم شعبان، پنجاه و سه سال و دو ماه
عمر یافت، مولانا شمس‌الدین حافظ شیرازی در تاریخ وفات شاه‌شجاع
گفته است:

رحمن لایموت چو آن پادشاه را
دید آن چنان کزو عمل‌الخیر لایفوت
موتش قرین رحمت خود کرد تا بود

تاریخ سال واقعه «رحمن لایموت»
و «رحمن لایموت» بحساب ابجد یا جمل مطابق با ۷۸۶ سال وفات
شاه شجاع است. و بیت دوم در دیوان حافظ تصحیح محمد قزوینی
چنین است^۵: «جانش غریق رحمت خود کرد تا بود - تاریخ این
معامله رحمن لایموت».

ابواسحاق شیرازی معروف به بسحق اطعمه که در ۸۱۴ یا ۸۲۷
یا ۸۳۵ ه. ق در گذشته در دیوان خود راجع به خوراکیها اشعاری

۳- ص ۵۲

۴- تاریخ عصر حافظ ص میح مقدمه

۵- ص ۳۶۲

۶- از سعدی تا جامی ص ۲۹۱، تاریخ ادبیات دکتر صفا ج ۴ ص ۲۵۵.

از شاعران دیگر را استقبال یا تضمین کرده و بحافظ بیشتر نظر داشته و بدون شك دوران او آخر عمر حافظ را هم درك کرده است.^۷ او در دیباچه سفره کز الاشتها نام شاعران بزرگ را می برد و در برابر آنان کوچکی می کند و درباره حافظ می گوید: «... و با طلاق الفاظ و متانت معانی حافظ که خمیری است بی خمار و شرابی است خوشگوار» و می گوید «با وجود این شعرا که هر يك شهره شهری و اعجوبه دهری بوده اند من چه خیال پزم که خلاق محظوظ گردند».

در هر حال بسحق اطعمه بیست و پنج غزل حافظ را استقبال و بعضی از مصراعهای او را تضمین کرده است از جمله^۸:

اگر چه بحث رطب پیش قند بی ادبی است

زبان خموش ولیکن دهان پر از عربی است

که مصراع دوم تضمین است و مصراع اول حافظ این است^۹: «اگر چه عرض هنر پیش یار بی ادبی است».

شخصی بنام عبدالحی از مردم شمال بین النهرین دیوان شاه شجاع را که سعدالدین انسی جمع کرده بخط خود کتابت و در عنوان دیوان نوشته است:^{۱۰} «افتتاح دیوان السلطان اسی الفوارس شاه شجاع نعمده الله برحمته» و عبدالحی جمع کننده و استنساخ کننده در حاشیه مقابل این عنوان نوشته است: «این شاه شجاع ممدوح خواجه حافظ بوده است» و این کاتب در سال ۸۲۳ یعنی سی و یک سال پس از فوت حافظ آن دیوان را نوشته و پیدا است که در آن تاریخ آوازه حافظ وصیت شهرت او در ماردین و شمال بین النهرین رسیده

۷- تاریخ وفات او به تحقیق معلوم نیست و سالهای دیگر نیز ذکر کرده اند (تاریخ عصر حافظ تألیف دکتر غنی ص لط، تاریخ ادبیات تألیف دکتر صفا ج ۴ ص ۲۵۰، از سعدی تا جامی تألیف ادوارد برون ترجمه علی اصغر حکمت ص ۴۵۲-۴۵۷).

۸- دیوان بسحق اطعمه چاپ شیراز ص ۳۹.

۹- دیوان حافظ چاپ محمد قزوینی ص ۴۵.

۱۰- تاریخ عصر حافظ ص مج.

بوده و سخن حافظ درست درآمده که گفته است:

عراق و فارس گرفتی بشعر خوش حافظ

بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است.^{۱۱}

شرف‌الدین علی یزدی که ظفرنامه را در ۸۲۸ ه. ق^{۱۲} تألیف کرده در موارد بسیار به اشعار حافظ و مصراع‌هایی از او استناد کرده یا تمثیل جسته و ظاهراً بعلت شهرت اشعار خواجه از ذکر نام او خودداری نموده است. از جمله در مطلب مربوط به شاهرخ بهادر پسر امیر تیمور، در مقدمه ظفرنامه این مصراع حافظ را می‌آورد:^{۱۳}

«خداوندا نگهدار از زوالش» و در یک جا این مصراع را می‌آورد:^{۱۴} «وقت را غنیمت‌دان آنقدر که بتوانی».

و در حوادث سال ۷۸۹ ه. ق و توجه امیر تیمور بشیراز و فتح آنجا می‌نویسد:^{۱۵} «مملکت فارس بی کلفت دفع منازعی در حوزه تسخیر و تصرف بندگان حضرت آمد و در سلك دیگر ممالک محروسه انحراط یافت، ولله در من قال: بیت

دولت آنست که بی خون دل افتد بکنار

ورنه با سعی عمل باغ جنان این همه نیست.^{۱۶}

و در یک مورد مصراع حافظ را با تغییر می‌آورد:^{۱۷} «تکیه بر عهد وی و باد صبا نتوان کرد.» و اصل این است:^{۱۸} «تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد» و مؤلف ظفرنامه مناسب با بیان مقصود خود مصراع

۱۱- حافظ چاپ قزوینی ص ۳۵.

۱۲- تاریخ عصر حافظ ص مد، مقدمه ظفرنامه چاپ محمدعباسی ج ۱ ص چهارده.

۱۳- ج ۱ متن ص ۱۳.

۱۴- ج ۱ ص ۷۲.

۱۵- ص ۳۱۵ ج ۱.

۱۶- دیوان حافظ تصحیح قزوینی ص ۵۲: «دولت آنست که بی خون دل آید

بکنار - ورنه با سعی و عمل باغ جنان این همه نیست».

۱۷- ج ۱ ص ۹۲.

۱۸- چاپ قزوینی ص ۹۲.

را تغییر داده و «وی» اشاره به امیر حسین و پیغام و عهدنامه اوست که بر امیر تیمور عرضه داشته‌اند.

جای دیگر نیز بیتی از حافظ را با تغییر آورده و چنین است:^{۱۹}
نه هر کسی که کله کچ نهاد و تند نشست

کلاه داری و آیین سروری داند.

و مصراع اول در اصل چنین است: «نه هر که طرف کله کچ نهاد و تند نشست».

کتاب انیس‌الناس در سال ۱۳۳۵ ه. ق بوسیله شخصی بنام شجاع که جدش پسر عموی شاه شیخ ابواسحق اینجو بوده، تألیف شده^{۲۰} و موضوع آن اخلاق و سیاست مدن و تدبیر منزل است، مؤلف ظاهراً اواخر دوران حیات حافظ را درک کرده، و ابیاتی نیز از او نقل می‌کند که غالباً با نسخه‌های دیگر تفاوت دارد، مثلاً این بیت حافظ را: «چه گویمت که به میخانه دوش مست و خراب - سرش عالم غییم چه مرده‌ها داده است» اینطور آورده است:^{۲۱}

چه گویمت که مرادی ز عالم ارواح

منادی جبروتی چه مرده‌ها داده است

و نمی‌دانیم که اشعار حافظ در همان اوائل قرن نهم و چند سالی بعد از فوتش بصورت‌های مختلف نقل شده یا به اشکال گوناگون در زبانها افتاده و یا کسانی مانند شرف‌الدین علی یزدی آنها را تغییر و تبدیل کرده‌اند.

در حال مطلب جالب درباره کتاب انیس‌الناس این است که

۱۹- ج ۱ ص ۱۳۹.

۲۰- انیس‌الناس چاپ ایرج افشار، مقدمه ص ۱۱، نسخه خطی این کتاب را مرحوم محمد قزوینی دیده و حکایت ملاقات تیمور با حافظ را از آن استنساخ کرده و دکتر غنی آن را در تاریخ شعر حافظ (ص مه) آورده و در حاشیه ۱ همان صفحه اشاره کرده است، شرح این کتاب و معرفی آن در یادداشتهای قزوینی ج ۹ ص ۱۱-۲۱ نیز هست.
۲۱- مقدمه انیس‌الناس ص ۱۴.

حکایت مربوط به ملاقات امیر تیمور و حافظ را نقل می‌کند و شاید این از نخستین مآخذ نقل این داستان باشد.

مؤلف در فصل پانزدهم که موضوع آن «آداب عفو و عقوبت و حاجت خواستن و شرط آن» است می‌نویسد: ۲۲ حکایت.

«در زمان نزول رایات سلطان جهانیان و پادشاه جهانبان امیر تیمور گورکان و ایام انقلاب دولت سلطان زین‌العابدین، بر اهل شیراز امانی مقرر کردند و چون حافظ شاعر یکی از ارباب تأهل بود و خانه‌ای داشت، از محله او، از آن جمله مقداری به نام او بنوشتند و به‌محصل حواله کردند.

در اثنای این حال بد پناه به امیر مذکور برد و اظهار افلاس و بی‌چیزی نمود، امیر مشارالیه فرمود، نه تو گفته‌ای؟ بیت
اگر آن ترک شیرازی به دست آرد دل مارا

به‌خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

کسی که سمرقند و بخارا به‌یک خال بخشد مفلس نباشد. حافظ گفت: از این بخشندگیها مفلسم، پس آن حضرت بسبب این جواب بر بدبیهه آن وجه را راجع فرمود و مشارالیه خلاص گشت».

و موردی دیگر در این کتاب می‌نویسد: ۲۳ «مثل، فراغت بال و ملامت حال به از تحصیل مال و ملامت مآل» و بعد چهار بیت از یک غزل حافظ را نقل می‌کند که با ضبط نسخه‌های مختلف و چاپهای گوناگون دیوان حافظ اختلاف دارد، به این ترتیب:

دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی‌ارزد

به می بفروش دلق ما کزین بهتر نمی‌ارزد

بس آسان می‌نمود اول غم دریا به‌بوی سود

غلط کردم که این طوفان به‌صد گوهر نمی‌ارزد

۲۲- انیس‌الناس ص ۳۱۷.

۲۳- انیس‌الناس ص ۱۲۲.

به کوی می‌فروشانم به جامی بر نمی‌گیرند
زهی سجاده تقوی که يك ساغر نمی‌ارزد
چو حافظ در قناعت کوش وزین دنیای دون بگذر

که يك جو منت دونان به صدمن زر نمی‌ارزد
و بیت دوم در دیوان حافظ چاپ محمد قزوینی:^{۲۴} «چه آسان
می‌نمود اول...» و در بعضی از چاپ‌ها^{۲۵} مصراع دوم نیز اختلاف
دارد، بیت سوم در همه چاپها «به کوی می‌فروشانش» ضبط شده و
بیت آخر در چاپ قزوینی چنین است:

چو حافظ در قناعت کوش وز دنیی دون بگذر

که يك جو منت دونان دو صدمن زر نمی‌ارزد.

فصیح احمد بن جلال‌الدین محمد خوافی، مؤلف مجمل فصیحی،
در سال ۷۷۷ ه. ق متولد شده^{۲۶} و در زمان وفات حافظ (۷۹۲ ه. ق)
پانزده ساله بوده، در کتاب خود حوادث تاریخی را تا پایان سال ۸۴۵
ه. ق نوشته، و ظاهراً از ۸۳۶ یعنی سال عزل خود از خدمات دیوانی،
به کار این تألیف پرداخته^{۲۷} است.

در مجمل فصیحی، ذیل حوادث اثنتین و تسعین و سبعمائده
(۷۹۲) نوشته است:^{۲۸} «وفات مولانا اعظم افتخارالفاضل شمس‌الملة
والدین محمدالحافظ الشیرازی الشاعر بشیراز، مدفوناً به کت، و در
تاریخ او گفته‌اند: بیت

بسال ب و ص و ذال ابجد

ز روز هجرت میمون احمد

۲۴- ص ۱۵۳.

۲۵- مثلاً در چاپ انجوی شیرازی: «بسی آسان نمود اول... - غلط کردم که
يك موجش بصد گوهر نمی‌ارزد».

۲۶- مجمل فصیحی چاپ محمود فرخ، ج ۱ مقدمه ص هشت.

۲۷- همان صفحه.

۲۸- ج ۳ ص ۱۳۲.

بسوی جنت اعلی روان شد

فرید عصر شمس‌الدین محمد»

که ب و ص و ذال ابجد، ۷۹۲ می‌شود و این تاریخ وفات برای حافظ بیشتر^{۲۹} پذیرفته است.

اما در همین کتاب ذیل حوادث سال ۸۰۷ ه. ق یعنی پانزده سال پس از وفات حافظ مطلبی نقل شده که شهرت اشعار حافظ و تأثیر سروده‌های او را می‌رساند و آن نوشته چنین است: «سنهٔ سبع و ثمانمائه (۸۰۷) - مقرر کردن امیر صاحب‌قران خواجه فخرالدین احمد طوسی و احمد بن شیخ حسن را به مفرد هرات و رسیدن او بهرات از ملازمت حضرت اعلی خاقانی از باغ زاغان مراجعت نموده خواجه علی محمد شاه، المعروف بعلی گربه را که دیوان بکی حضرت اعلی خاقانی بود در دروازهٔ ملك بردار کرد و شکنجه و خلافت ر تعذیب عمال هرات و استیصال ایشان.

مراجعت خواجه فخرالدین احمد طوسی مذکور و آن چنان بود که خواجه احمد به تخریب اهالی خراسان و مفردی که بدو فرموده بودند مشغول بود و مرتضی اعظم، عزالدوله والدین سید زین‌العابدین امیر سید نظام‌الدین الجنابدی القهستانی، از تبریز می‌آمد و پیش حضرت امیر صاحب‌قران می‌رفت و میان خواجه احمد و مرتضی اعظم مشارالیه نزاع قدیمی بود، مکتوبی از راه بخواجه احمد نوشت و این بیت در آنجا ثبت کرد: بیت
چشمت بعشوه خانهٔ مردم سیاه کرد

مخموریت مباد که خوش مست میروی^{۳۱}

و خواجه احمد مذکور چون معلوم کرد که مرتضی اعظم مشارالیه پیش بندگی امیر صاحب‌قران رفت او نیز به تعجیل تمام

۲۹- رك مقدمهٔ دیوان حافظ بتصحیح محمد قزوینی، حاشیهٔ قیح و ص قط.

۳۰- ج ۳ مجمل فصیحی ص ۱۴۸-۱۴۹.

۳۱- حافظ چاپ قزوینی ص ۳۴۵: «چشمت بغمزه خانهٔ مردم خراب کرد».

برفت و این بیت بسیار نتیجه نیکو به مردم خراسان به تخصیص مردم هرات داد...»

و در آغاز نقل حوادث سال ۸۰۷ نوشته است: «رسیدن امیر صاحبقران امیر تیمور گورکان بوقت مراجعت از آذربایجان در غره محرم بنیشابور و استقبال فرمودن حضرت اعلی خاقانی شاهرخ سلطانی خلدالله تعالی سلطانه» و بیت منقول هم از حافظ است و در اکثر چاپهای دیوان چنین ضبط شده:

«چشمت بغمزه خانه مردم خراب کرد...»

ابن عربشاه که کتاب «عجائبالمقدور فی نوائب تیمور» را در حدود سال ۸۴۰ ه. ق^{۳۲} تألیف کرده از قول محمود الحافظ المحرق الخوارزمی موسیقی دان و خواننده معروف زمان خود نقل می کند^{۳۳} که امیر تیمور در یکی از سفرهای خود او را مصاحب خویش قرار داده و در یکی از جنگها که ناظر بوده، تیمور بسبب بیماری و ضعف مفرط به دونفر تکیه کرده و بعد آنها را پی کاری فرستاده به زمین افتاده و به محمود حافظ گفته است: ضعف بنیه و بیچارگی مرا بین که نه دستی دارم که بتواند بگیرد و نه پایی که بتواند بدود... و بعد از اندکی تأمل گفته: بین خداوند چگونه مردم را مقهور من ساخته... شرق و غرب را از هیبت من مملو کرده و ملوک و جبابره را ذلیل و اسیر من ساخته است، آیا این کارها، کار خدا نیست، آیا من بیش از یک فرد محتاجی هستم، آنگاه بنای گریستن گذاشت...

در این جا ابن عربشاه می گوید که تیمور با این گفته ها نشان داد که قائل به جبر است و دو شعر بفارسی درباره او ساخته اند:

و آنشدوافیه بالفارسی بیتین و هما، شعر:

۳۲- تاریخ عصر حافظ ص ۳۹۰.

۳۳- همان کتاب ص ۳۸۹، این مطلب در ترجمه ابن عربشاه بوسیله محمد علی نجاتی بنام «زندگانی شگفت آور تیمور لنگ» در ص ۳۱۶-۳۱۷ نقل شده است.

نیم تنی ملک جهان را گرفت
چشم گشا قدرت یزدان ببین
پای نه و تخت بزیر قدم

دست نه و ملک بزیر نگین
دکتر غنی می نویسد که ابن عربشاه گویندهٔ دو بیت را ذکر
نکرده اما چون معاصر تیمور بوده و این دو بیت با يك بیت دیگر
در بعضی از نسخ دیوان حافظ وجود دارد، به احتمال قوی این اشعار
از حافظ است و می نویسد^{۳۳} در نسخه‌ای از دیوان حافظ در کتابخانه
ملی و هم نسخه‌ای از حاج حسین آقا نخجوانی سه بیت وجود دارد و
ابیات بکلی با هم اختلاف دارند، از جمله در یکی از نسخ قرن یازدهم
(ظاهراً) آمده است:

نیم تنی ملک سلیمان گرفت
چشم گشا قدرت یزدان ببین
پای نه و خنگ فلک زیر ران
دست نه و ملک بزیر نگین

این همه او می کند او می دهد
کیست که گوید که چنان یا چنین
و هدایت در مجمع الفصحا^{۳۴} این سه بیت را با اختلاف به شاه
نعمت‌الله ولی نسبت داده و نوشته است: «در صفت امیر تیمور گفته و
در دیوان حافظ شیرازی بخط تخیلیط یافته»:

نیم تنی ملک جهان را گرفت
گشت گدا خسرو روی زمین
پای نه و چرخ بزیر رکاب
دست نه و ملک بهزیر نگین

۳۴- تاریخ عصر حافظ ص ۳۸۸.

۳۵- چاپ مظاهر مصفا ج ۴ ص ۹۸.

ملك خدا می دهد، اینجا که راست

زهرة که گوید که چنان یا چنین

در دیوان حافظ چاپ پثرمان بختیاری^{۳۶} ضمن قطعات منسوب به حافظ از دیگران، قطعه را از آن شاه نعمه الله ولی دانسته و بشکل نسخه خطی مذکور نقل کرده است.

اما در دیوان چایی شاه نعمه الله ولی چهار بیت آمده با اختلاف تمام به این شکل:^{۳۷}

گر خبری داری از آن و از این

چشم گشا بوالعجبی را ببین

نیم تنی ملك جهان را گرفت

گشت فقیری شه روی زمین

پای نه و چرخ به زیر قدم

دست نه و ملك به زیر نگین

ملك خدا می دهد اینجا که راست

زهرة که گوید که چنان یا چنین

مرحوم مسعود فرزاد در قصاید و قطعات و رباعیات حافظ این قطعه را با اختلاف الفاظ به این شکل آورده:^{۳۸}

نیم تنی ملك سلیمان گرفت

کرد مسخر همه روی زمین

پنبه غفلت بدر آور ز گوش

چشم گشا قدرت یزدان ببین

پای نه و خنگ فلك زیر ران

دست نه و خاتم جم در نگین

این همه او می کند و می دهد

کیست که گوید که چنان یا چنین

۳۶- ص ۳۷۲.

۳۷- ص ۷۸۸.

۳۸- ص ۱۳۸.

و بعد از نقل این ابیات به تحقیق در اصالت الفاظ پرداخته و در صحت انتساب آن به حافظ شك کرده و ابیات را از يك نسخه خطی متعلق به قرن دهم نقل کرده است.

ولی در مجموع احتمال انتساب این قطعه به حافظ زیاد است، و باید دانست که تیمور لنگ بوده و در زمان جوانی گوسفندی ربوده و تیری بشانه او خورده که بازویش را از کار انداخته و تیر دیگری به پایش خورده و لنگش ساخته است، و بگفته ابن عربشاه طرف راست بدن او اشل و لنگ بوده است.

ضمناً در نسخه خطی نخجوانی هم که ظاهراً در قرن نهم کتابت شده سه بیت آمده که بیت دوم این است:

«پنبه غفلت بدر آور ز گوش

چشم گشا رحمت رحمان ببین»

نکته دیگر قابل ذکر این است که ابن عربشاه نوشته امیر تیمور زبان فارسی را خوب می دانسته و قصص و داستانها و تواریخ را برای او به فارسی می خوانده اند.^{۳۹}

جامع التواریخ حسنی تألیف حسن بن شهاب بن حسین بن تاج الدین یزدی، که در ۸۵۵ ه. ق تألیف شده در مواردی ابیات حافظ را آورده از جمله در تاریخ پادشاهان عجم، ضمن حکایت خسرو و شیرین این بیت حافظ را آورده است:^{۴۰}

شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درج است

کلاهی دلکش است اما به ترك سر نمی ارزد

و بیت دیگر ضمن نقل جنگهای امیر شیخ ابواسحق با امیر مبارزالدین محمد، آورده به این ترتیب:^{۴۱}

۳۹- تاریخ عصر حاضر، تألیف دکتر غنی ص ۳۹۲ حاشیه ۲.

۴۰- همان کتاب ص مو، مقدمه.

۴۱- تاریخ عصر حافظ، مقدمه ص مر.

تو با خدای خود انداز کار و دل خوش‌دار
 که رحم اگر نکند مدعی، خدا بکند
 و در مورد فتح فارس بدست امیر تیمور در ۷۸۹ ه. ق، مطلبی
 نظیر همان مطلب ظفرنامه شرف‌الدین علی یزدی نوشته و همان بیت
 را که نقل کردیم آورده است. و در موردی می‌نویسد: ۴۲ چنانکه
 شیخ‌العارفین حافظ شیرازی فرماید:

«دل بسی خون بکف آورد ولی دیده بریخت
 الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود»
 و در جایی دیگر نوشته: املح شعرا حافظ شیرازی می‌فرماید:
 قطعه:

دل منه بر دنیوی و اسباب او
 ز آنکه از وی کس وفاداری ندید... تا آخر قطعه
 مؤلف تاریخ جدید یزد که تاریخ خود را در حدود ۸۶۲ ه. ق.
 تألیف کرده در سه مورد به اشعار حافظ تمثیل جسته از جمله در
 ذکر بنای یزد می‌نویسد: ۴۳ «و کته را زندان ذوالقرنین خوانده‌اند
 چنانچه مولانای اعظم شمس‌المله محمدالحافظ‌الشیرازی فرمود،
 بیت:

دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت
 رخت بر بندم و تا ملک سلیمان بروم
 تازیان را چو غم حال گرانباران نیست
 پارسایان مددی تا خوش و آسان بروم
 مقصود آنکه بنای یزد، سکندر ساخت و بجهت زندان پرداخت». و
 ضمن سرگذشت اسکندر و طلب آب حیات می‌آورد: ۴۴

۴۲- همان صفحه.

۴۳- تاریخ عصر حافظ، مقدمه ص مز، «کته» با ناء سه نقطه حومه یزد (لغت‌نامه).

۴۴- همان کتاب ص میج.

«سکندر را نمی بخشند آبی

بزور و زر میسر نیست این کار»

و جای دیگر این بیت را آورده:

«روز وصل دوستداران یاد باد

یاد باد آن روزگاران یاد باد»

محمود نظام قاری که تا سال ۱۸۶۶ ه. ق حیات^{۴۵} داشته و چندی پس از آن در گذشته است، دیوانی دارد بنام دیوان البسه که به تقلید دیوان اطعمه بسحق شیرازی ساخته، و درباره پوشاک و لباس شعر گفته است، و مجموعاً در این دیوان چهل غزل حافظ را استقبال و بعضی مضارعهها را تضمین کرده و در قسمت‌های دیگر دیوان مانند فردیات و مناظره طعام و لباس و اوصاف شعرا به شعر حافظ استناد نموده است.

نظام قاری ابتدا مطلع غزل حافظ را با عنوان «خواجه حافظ فرماید» نقل می کند بعد می گوید: «در جواب او» یا «در جواب آن» آنگاه غزل خود را ذکر می کند مثلاً: خواجه حافظ فرماید:^{۴۶}

رونق عهد شباب است دگر بستان را

می رسد مژده گل بلبل خوش الحان را

و در جواب او:

رونق حسن بهار است دگر کتان را

گرم بازار ز شمس شده تابستان را

و جای دیگر:^{۴۷} خواجه فرماید:

فاش می گویم و از گفته خود دلشادم

بنده عشقم و از هر دو جهان آزادم

۴۵- از سعدی تا جامی ترجمه علی اصغر حکمت ص ۴۷۱.

۴۶- دیوان البسه نظام قاری چاپ حبیب اصفهانی، چاپ مجدد آن به کوشش

علی مشیری ص ۳۶.

۴۷- همان چاپ ص ۹۳.

در جواب آن:

داد تشریف بهار و دل از آن شد شادم

که دگر کرد ز حمالی رخت آزادم

بعضی موارد هم ضبط اشعار حافظ با اکثر دیوانها اختلاف دارد، گاهی هم در نسبت و نقل شعر حافظ اشتباه و خلط کرده است^{۴۸} مجموعه منشآت نظام الدین عبدالواسع نظامی^{۴۹} بنام منشأ الانشاء بوسیله شاگردش ابوالقاسم شهاب الدین احمد خواری متخصص به منشی تألیف و تدوین شده و اصل منشآت از قرن نهم هجری قمری است و در هریک از نامه‌ها به تناسب از اشعار حافظ درج شده، از جمله:^{۵۰}

دیدار شد میسر و بوس و کنار هم

از بخت شکر دارم و از روزگار هم

و
۵۱

«نگار من که به مکتب نرفت و خط ننوشت

به غمزه مسأله آموز صد مدرس شد»

و در انشاء فرمان باده نوشی می نویسد:^{۵۲} «قاضی و داروغه هر موضع در اجرا و امضای این حکم قضا مضایق بیضا نموده غایت الامکان شرایط تحفظ به تقدیم رسانند، مستوره بنت العنب اگر بعد از این بی حجاب رخ نماید آبروی حرمتش بریزند.

گیسوی چنگ ببرید بمرگ می ناب

تا همه مغیچگان زلف دوتا بکشایند»

۴۸- مثلاً در ص ۶۲ این مطلع سلمان ساوجی را بنام حافظ نقل کرده:

«در ازل عکس می لعل تو در جام افتاد عاشق سوخته دل در طمع خام افتاد»

(دیوان سلمان چاپ مهرداد اوستا ص ۳۲۸) و می دانیم که مطلع غزل حافظ چنین است:

«عکس روی تو چو در آئینه جام افتاد عارف از خنده می در طمع خام افتاد».

(چاپ قزوینی ص ۷۵).

۴۹- مقدمه منشأ الانشاء، بکوشش همایون فرخ، ج ۱ ص ۱۶.

۵۰- ص ۲۵ متن.

۵۱- ص ۴۱.

۵۲- ص ۱۶۵.

در کتاب آثارالوزراء عقیلی که در نیمه دوم قرن نهم تألیف شده ضمن شرح حال خواجه قوام‌الدین صاحب‌عیار وزیر شاه شجاع نوشته است:^{۵۳} «وزیر شاه شجاع بود و بغایت صاحب کمال بوده است و مرتبه عالی داشت چنانچه حافظ در غزلیات خود ذکر او کرده یکی آنکه:

در کف غصه دوران دل حافظ خون شد
از فراق رخت ای خواجه قوام‌الدین داد

و:

هزار نقد بیازار کائنات آرند

یکی بسکه صاحب عیار ما نرسد»

مجالس النفاوس امیر علیشیر نوائی در ۱۸۹۶ ه. ق^{۵۴} به زبان ترکی تألیف شده و ترجمه‌ای از آن بنام لطائف نامه احتمالاً در ۱۹۲۸ ه. ق^{۵۵} و ترجمه دیگر آن در ۱۹۲۹ ه. ق^{۵۶} انجام پذیرفته است. در این کتاب موارد زیاد بنام حافظ و شعر او اشاره شده از جمله:^{۵۷}

«شیخ کمال تربتی، بغایت خوش طبع و زیبا بود، و اکثر غزلهای خواجه حافظ را مخمس می کرد، پدر این شاعر هم حافظ نام داشته و طبابت می کرده و درباره او اشعاری گفته شده است.

و جای دیگر:^{۵۸} مولانا صافی، صافی دل کسی بود... و در نظم شعر تتبع خواجه حافظ شیرازی می فرمود» و^{۵۹} «حافظ شیرازی، اکثر اشعار او لطیف و مطبوع خواص و عوام است و قریب بسرحد اعجاز است غزلیات او نسبت به غزلیات دیگران در سلاست و روانی

۵۳- آثارالوزراء عقیلی تصحیح سید جلال‌الدین محدث ص ۳۲۵.

۵۴- مجالس النفاوس فارسی چاپ علی اصغر حکمت، مقدمه ص د.

۵۵- مقدمه ص کو.

۵۶- مقدمه ص ل .

۵۷- متن ترجمه اول ص ۳۲.

۵۸- ترجمه دوم ص ۲۵۵.

۵۹- ترجمه دوم ص ۳۵۴.

و فصاحت حکم قصاید ظهیر دارد نسبت به قصاید دیگران... و چون در شعر حافظ اثر تکلف نیست او را «لسان الغیب» گفته‌اند...
 و بعد ضمن شرح حال کمال خجندی می‌نویسد: ^{۶۰} «بعضی عرفا که به صحبت شیخ کمال و خواجه حافظ رسیده‌اند گفته‌اند که: صحبت شیخ بهتر از شعر او است و شعر حافظ بهتر از صحبت او».
 و خود امیر علیشیر (متوفی ۹۰۶ ه. ق) در دیوان فارسی‌اش، به تقریب دویست و سیزده غزل خواجه حافظ را تتبع و استقبال کرده و همه‌جا در دیوان نوشته: «تتبع خواجه» از جمله: ^{۶۱}
 بند گیسوی تو از دست رها نتوان کرد
 گر جدا سازی‌اش از بند، جدا نتوان کرد

و: ^{۶۲}

نوبهاران، بقدرح آب طربناک انداز
 ابرسان، غلغله در گنبد افلاک انداز
 تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی که در ۸۹۲ ه. ق تألیف شده، بیش از تذکره‌ها و تواریخ این قرن از حافظ سخن بمیان آورده و شرح حال نوشته که طبق روش او، خالی از اشتباه هم نیست.
 دولتشاه شرح حال حافظ را چنین آغاز می‌کند: ^{۶۳} «ذکر محرم راز حضرت بی‌نیاز خواجه حافظ شیراز روح‌الله روحه - نادره زمان و اعجوبه جهان بود. و سخن او را حالات است که در حوزه طاقت بشری درنیاید... و اکابر او را لسان الغیب نام کرده‌اند و سخن او بی‌تکلف است و ساده اما در حقایق و معارف داد معانی داده... شاعری دهن مراتب اوست و در علم قرآن بی‌نظیر بوده...»
 تذکرة الشعراء داستان ملاقات تیمور با حافظ را نیز نقل کرده

۶۰- همان صفحه.

۶۱- دیوان فارسی امیر علیشیر، چاپ رکن‌الدین همایون فرخ ص ۷۵.

۶۲- همان چاپ ص ۱۵۷.

۶۳- چاپ خاور ص ۲۲۷.

اما تاریخ آن را ۷۹۵ هـ. ق بعد از قتل شاه منصور ذکر نموده در حالیکه تاریخ وفات حافظ را هم باشتباه ۷۹۴ هـ. ق دانسته و این همه از اغلاط و اشتباهات اوست، و این ملاقات باید در سفر اول تیمور به شیراز یعنی سال ۷۸۹ هـ. ق^۴ روی داده باشد، و نکته قابل ذکر این است که فخرالدین علی واصفی (متوفی ۹۳۹ هـ. ق) در لطائف الطوائف^۵ همین مطلب را آورده و سید زین العابدین جنابدی «گنابدی» را واسطه این ملاقات معرفی کرده و از این شخص ضمن وقایع منقول از مجمل فصیحی نام برده ایم.

مطلب دیگر دولتشاه درباره حافظ این است که سلطان احمد پادشاه بغداد اعتقاد شدید به حافظ داشته و بارها او را به بغداد دعوت کرده و حافظ از رفتن سرباز زده و این غزل را در مدح سلطان احمد گفته و به بغداد فرستاده است:

«احمدالله علی معدلة السلطان

احمد شیخ اویس حسن ایلخانی»

کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی، در مطلع السعدین که به سال ۸۷۵ هـ. ق تألیف کرده از حافظ بسیار نام برده و از اشعار او نقل کرده است از جمله در مطلب مربوط به شاه شجاع و گرفتن امیر مبارزالدین محمد و میل کشیدن چشم او می نویسد^۶: مولانا شمس الدین محمد حافظ در قطعه گوید، قطعه:

آن که روشن بد جهان بینش بدو

میل در چشم جهان بینش کشید

و در شرح حال شیخ ابواسحق و قضایای شیراز و منع امیر مبارزالدین محمد از ملاحی و مناهی، از حافظ نام برده و غزل او را

۶۴- تاریخ عصر حافظ، مقدمه ص نبح و نظ.

۶۵- چاپ گلچین معانی ص ۲۲۳.

۶۶- مطلع السعدین، باهتمام دکتر عبدالحسین نوائی ص ۳۰۴.

آورده با عبارت^{۶۷}: «و مولانا شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی در آن زمان می‌فرماید:

اگرچه باده فرح بخش و باد گلبنیز^{۶۸} است

به بانگ چنگ مخور می‌که محتسب^{۶۹} تیزاست

... تا پایان غزل.»

در انوار سهیلی تألیف ملاحسین کاشفی سبزواری (متوفی ۹۱۵ ه. ق) حدود پنجاه و پنج بیت از اشعار حافظ بتناسب مطالب نقل شده و چنانکه عادت مؤلف است از شاعر نام نبرده و می‌دانیم که انوار سهیلی به تقلید کلیله و دمنه نوشته شده است.

از جمله موارد مذکور در این کتاب چنین است:^{۷۰} «هیچ کاری بی‌آنکه اسباب آن مهیا باشد از پیش نرود و هیچ نتیجه بی‌آنکه ترتیب مقدمات کنند روی ننماید (بیت):

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگراف

مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی»^{۷۱}

و در جای دیگر:^{۷۲}

«و نیکو عهدی بمتابۀ کیمیاست که کسی را از حقیقت او نشان نیست (بیت):

وفا مجوی ز کس ورسخن نمی‌شنوی

بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا میباش»^{۷۳}

مولانا عبدالرحمن جامی (متوفی ۸۹۸ ه. ق) بحافظ فراوان

۶۷- ص ۲۶۹.

۶۸- چاپ قزوینی ص ۳۵.

۶۹- شاه شجاع و عرفای شیراز امیر مبارزالدین محمد را با زبان ظرافت

«محتسب» می‌گفتند (مطلع السعدین ص ۲۷۵).

۷۰- انوار سهیلی چاپ عباسی ص ۵۵.

۷۱- حافظ چاپ قزوینی ص ۳۴۱.

۷۲- انوار سهیلی ص ۳۸۵.

۷۳- حافظ چاپ قزوینی ص ۱۸۵، از غزلی است به مطلع:

«بدور لاله قدح گیر و بی‌ریا می‌باش بیوی گل نفسی همدم صبا می‌باش»

توجه داشته و در هر يك از آثارش به تناسب از او نامی برده و سخنی نقل کرده یا غزلهای خواجه را استقبال نموده است.

اما در نفحات الانس که شرح حال صوفیه و عرفا را نوشته، شرح حال حافظ را چندان به تفصیل نیاورده و نوشته است: ^{۷۴} «وی لسان الغیب و ترجمان الاسرار است... هر چند معلوم نیست که وی دست ارادت پیری گرفته و در تصوف بیکی از آن طایفه نسبت درست کرده باشد اما سخنان وی چنان بر مشرب این طائفه واقع شده است که هیچ کس را بآن اتفاق نیفتاده.

یکی از عزیزان سلسله خواجهگان قدس الله تعالی اسرارهم فرموده است که هیچ دیوان به از دیوان حافظ نیست اگر مرد صوفی باشد...» و از شعر خواجه چون بسیار معروف بوده چیزی نقل نکرده است.

در این جا میتوان اضافه کرد که بگفته دولتشاه از شعرای صوفی مشرب قرن نهم، شاه قاسم انوار متوفی (۸۳۷ ه. ق) به اشعار حافظ رغبت تمام داشته و دیوان خواجه را برایش بسیار می خوانده اند.

اما جامی در بهارستان نیز در فصل شرح حال شاعران، به اختصار از حافظ سخن گفته و عبارات او مانند قسمتی از عبارات مجالس - النفائس است. می نویسد: ^{۷۵} «قدوة الشعراء، خواجه حافظ شیرازی، اکثر اشعار وی لطیف و مطبوع است و بعضی قریب بسرحد اعجاز... و سلیقه شعر وی نزدیک است بسلیقه نزاری قهستانی، اما در شعر نزاری غث و سمین بسیار است، بخلاف شعر وی. و چون در اشعار وی اثر تکلف ظاهر نیست ویرا لسان الغیب لقب کرده اند» در ذیل شرح حال کمال خجندی نیز عبارت مجالس النفائس را آورده است.

در سبحة الابرار جامی، در عقد سی و نهم که خود را نصیحت

۷۴- نفحات الانس چاپ توحیدی پور ص ۶۱۴.

۷۵- بهارستان چاپ افست کتابخانه مرکزی ص ۱۰۰.

می کند و از شاعران گذشته یاد می آورد درباره حافظ می گوید: ۷۶
حافظ از نظم بلند آوازه

ساخت آیین سخن را تازه

لیک روز و شبش از پیشه کمند

ز آن بلندی سوی پستی افکند

در دیوان جامی هم، به حافظ و شعر او بسیار اشاره شده و

جامی غزلهای حافظ را استقبال کرده است از جمله نخستین غزل

حافظ را استقبال کرده و در بیت تخلص گفته است: ۷۷

چو افتد مشکلی جامی، بساقتی گوی چون حافظ

«الا یا ایها الساقی ادر کأساً و ناولها»

و در غزل دیگر گفته است: ۷۸

الا یا ایها الساقی، می آمد حل مشکلها

ز می مشکل بود توبه، ادر کأساً و ناولها

و استقبال غزل دیگر: ۷۹

ز آن شستشو که در چمن از ژاله می رود

داغ جفای دی ز دل لاله می رود

و در پایان:

هر جا که رفت زورق حافظ به بحر شعر

جامی سفینه تو ز دنباله می رود

و در قصیده ای گفته: ۸۰

اگر به فارس رود کاروان اشعارم

روان سعدی و حافظ کنند استقبال

۷۶- هفت اورنگ چاپ مدرس گیلانی ص ۵۶۹، سبحةالابرار چاپ قدیم ص ۲۱۴.

۷۷- دیوان جامی چاپ هاشم رضی ص ۱۴۷.

۷۸- دیوان ص ۱۴۷.

۷۹- دیوان ص ۳۶۱.

۸۰- ص ۳۶۱.

و در غزلی دیگر گفته است:^{۸۱}

هفت بیتی های جامی چون به شیراز او فتاد

خواند حافظ در مزار سعدی اش سبعا شداد

و مراد جامی از هفت بیتی ها، غزلهای هفت بیتی است که

بیشتر غزلهای او را تشکیل می دهد و خود او در قطعه ای گفته است:^{۸۲}

به بوستان سخن مرغ طبع من اکثر

به هفت بیت شود نغمه ساز و قافیه سنج

چو بیت بیت زهر هفت از آن دو مصراع است

گرش به سبعه مثنائی لقب نهند مرنج

ز هفت عضو، یکی یا دو باد کم آن را

که هفت بیت مرا شش رقم زند یا پنج

اکنون از کتاب دیگری یاد می کنیم که در (۱۸۹۷-۱۸۹۹ ه. ق)

تألیف شده و آن روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات تألیف

معین الدین محمد زمیچی اسفزاری است، در این کتاب نیز در موارد

گوناگون متناسب به اشعار حافظ یا ذکر نام او اشاره گردیده است

مانند:^{۸۳} لخواجه حافظ شیرازی رح:

دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد

کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد^{۸۴}

و جای دیگر:^{۸۵} لخواجه حافظ رح:

گر انگشت سلیمانی نباشد

چه خاصیت دهد نقش نگینی

۸۱- ص ۳۵۹.

۸۲- ص ۷۹۵ و مقدمه ص ۲۴۷.

۸۳- تصحیح سید محمد کاظم امام ص ۴۲.

۸۴- حافظ چاپ قزوینی ص ۱۱۶.

۸۵- روضات الجنات ص ۱۶۹.

و در وقایع سال ۸۹۸ ه. ق و وفات جامی پس از شرحی دربارهٔ شهرت عالمگیر او می‌نویسد: ^{۸۶} «داعی صدق یا ایتها النفس المطمئنه، ارجعی الی ربك راضیه مرضیه فادخلی فی عبادی فادخلی جنتی، ندا در داد، لخواجه حافظ:

که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین

نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است.

لاجرم ندای حق را لبیک زنان اجابت نمود. غسل کرد و کفن پوشید و احرام بسته روان گشت... و از محرمان حرم وصال و محرمان کعبهٔ قرب حضرت ذوالجلال گشت».

آخرین کتاب مهم پایان قرن نهم، روضه‌الصفای میرخواند است که وقایع را تا سال ۸۹۹ ه. ق نوشته و در وقایع زمان حافظ و بزرگان و رجال زمان او بحث کرده و به تناسب اشعار حافظ را آورده است، از جمله در قتل شاه شیخ ابواسحق اینجو: ^{۸۷}

«راستی خاتم فیروزهٔ بسواسحقی

خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود»

و در حوادث سال ۷۸۶ ه. ق و صلح میان سلطان زین العابدین و پسر عمش شاه یحیی و عمش بایزید، و مراجعت زین العابدین بشیراز و استقبال اعیان و بزرگان فارس، می‌نویسد: ^{۸۸} «و مولانا شمس‌الدین محمد حافظ شیرازی مقارن آن حال چند بیت انشاء فرمود:

خوش کرد یاوری فلکت روز داوری

تا شکر چون کنی و چه شکرانه آوری

الخ غزل».

دکتر ضیاء‌الدین سجاری

اسفند ماه ۱۳۶۶ شمسی

۸۶- ص ۲۳۶.

۸۷ و ۸۸- روضه‌الصفاح ۴ ص ۳۶۹، ج ۴ - ص ۵۷۴.

شعرهای برگزیده حافظ شیرازی

از: هرمن بیکنل

HERMAN BICKNELL

ترجمه: حسینعلی ملاح

دوست عزیز و دانشمند آقای دکتر حسینعلی هرروی نسخه‌ای از کتاب حافظ که هرمن بیکنل به انگلیسی ترجمه کرده و به سال ۱۸۷۵ میلادی در لندن به چاپ رسیده و در ایران تجدید چاپ شده است را به امانت به این بنده داد تا اگر مقدمه آن را در خور برگرداندن به فارسی دیدم با استعانت دوست ارجمندم آقای حسن رضوی به فارسی برگردانم.

تا آنجا که آقای رضوی و بنده استنباط کرده‌ایم، این ترجمه نسبت به دیگر ترجمه‌هایی که از حافظ شده (و ما تاکنون دیده‌ایم) بیشتر به اندیشه حافظ نزدیک است... بهمین سبب لازم دانستیم مقدمه‌ای را که برادر مترجم و گفتاری را که خود مترجم کتاب نوشته‌اند عیناً ترجمه کنیم و در دسترس دوستداران شاعر عالیقدرمان حافظ بگذاریم.

نام کتاب: «شعرهای برگزیده حافظ شیرازی» است - طبع نخستین آن به سال ۱۸۷۵ میلادی توسط سازمان انتشاراتی تراپتر و کمپانی "Trübner & Co." در لندن انجام شده و مشتمل بر

تعدادی غزل - قطعه - رباعی - ساقی‌نامه - قصیده و مخمس است، در این کتاب تصاویری به شرح ذیل چاپ شده است:

۱- شب زنده‌داران و خنیاگران در مصلى - اثر: جی. هربرت J. Herbert ترسیم از روی يك قطعه عكس (نخستین تصویر کتاب).

۲- حومه شمالی شیراز ۱ - این تصویر از فراز مسجد میرزا حمزه، توسط. جی. هربرت ترسیم شده است. (صفحه: ۲۱ مقدمه).

۳- مقبره حافظ - اثر: ت. سلمان T. Sulman - ترسیم‌شده از روی عكس. ص: ۲۲۷

نقش مهر ۲

۴- مکه (از فراز چاه شیخ محمود) - طرح از هرمن بیکنل - نقاشی از سلمان (ص: ۲ آغاز غزلیات).

۵- بغداد - طرح از ه. بیکنل - نقاشی از سلمان (در آغاز قطعات).

۶- خانقاه و مقبره سعدی شاعر که در دومیلی شرق شیراز واقع است. نقاشی از سلمان از روی يك قطعه عكس - (در آغاز رباعیات).

۷- آتشکده سوراخانی (تزدیک باکو در ساحل دریای خزر) - طرح از ه. بیکنل - نقاشی از سلمان (در آغاز ساقی‌نامه).

۸- کاخ جهان‌نما در شیراز - نقاشی از روی يك قطعه

۱- طرح سیاه و سفید این تصویر در صفحه XXII مقدمه ترسیم شده و تمام مواضع و نواحی يك بيك به این شرح مشخص شده است:

۱- رکن آباد ۲- مصلى ۳- باباکوهی ۴- تنگ‌اله اکبر ۵- باغ نو ۶- مشرقی ۷- دروازه قرآن - که روی کتیبه این دروازه بیت معروف زیر نوشته شده است:

رواق منظر چشم من آشیاة تست کرم‌نما و فرودآ، که خانه خانه تست

۸- دره بامو ۹- باغ جهان‌نما ۱۰- گنبد پیر بنیاز ۱۱- تپه روستا - و صومعه

سعدی (مزار سعدی در این صومعه قرار دارد) ۱۲- تخت ضرابی ۱۳- باغ چهل تن

۱۴- باغ هفت تن ۱۵- حافظیه ۱۶- محله قدیم جعفرآباد ۱۷- شاخه جنوب شرقی

رکن آباد ۱۸- گورستان ۱۹- محل تقریبی مسجد میرزا حمزه ۲۰- اردوگاه سربازان

۲۱- راه اصفهان ۲۲- کشتزارهای مصلى.

۲- در صنعت قلمکار سازی روی چوبهایی خاص تصاویری حک می‌کنند، سپس

این قالب‌ها یا مهرها را به مرکب آلوده می‌سازند و روی پارچه می‌زنند - مراد از نقش مهر، تصاویر روی پارچه است.

عکس - اثر: ت. سلمان (در آغاز قصاید).
۹- بوشهر - اثر: ت. سلمان (در آغاز مخمسات).

اکنون می‌پردازیم به ترجمهٔ پیشگفتار و دیباچهٔ کتاب.
حسینعلی ملاح

۱۳۵۶

پیشگفتار

برادرم که سال‌های متمادی اوقات فراغت خود را به فراهم آوردن ترجمه‌ای منظوم از آثار گرانمایهٔ حافظ صرف کرد، دریغ زنده نماند تا این مهم را به پایان برساند.

در آغاز بر آن بود تا تمام آثار حافظ را که شامل هفتصد قطعه می‌شد به انگلیسی برگرداند، لیکن از اجرای این اندیشه چشم پوشید و مصمم شد اشعاری را به منظور ترجمه برگزیند که در اصالت و شیوایی آنها جای تردید نباشد. در آخرین ماه‌های زندگی‌اش، همچنان با وسواسی مخصوص به کار و مطالعه مشغول بود، اما بیماری چنان نابهنگام او را به مرگ کشانید که حتی توفیق نیافت یکباردیگر دست نوشته‌های خود را بازبینی کند و فرم‌های چاپ شده را (جز دو یا سه برگ) ببیند. از اینرو بنده بنا بر واپسین درخواست او، تا آنجا که در توانم بود کوشیدم به آرزوی برادرم تحقق بخشم و کتاب حاضر را مقرون به آرمان‌هایش بچاپ برسانم.

من می‌دانستم که دست به چه کار خطیری می‌زنم و به نیکوئی آگاه بودم که در فقدان آن شرقشناس صاحب‌نظر و باریک بین و کارآمد، تا چه مایه دچار سهو و خطا خواهم شد، حالا هم که وفای به عهد کرده‌ام اذعان می‌کنم که تألیف کتابی این چنین، که ثمرهٔ عمری مطالعه و اجتهادی در زمینه‌های گوناگون است، کار بی‌مایه‌ای چون من نبوده است - درحقیقت اگر یاری‌های پی‌درپی آقای «سی - ای - ویلسن C. E. Wilson» در روشن ساختن نکته‌های

غامض اشعار و به‌ویژه مصطلحات زبان فارسی نبود، هرگز این مسئولیت را که خارج از توانائیم بود نمی‌پذیرفتم.

با اینکه برادرم به‌من اجازهٔ اصلاح سهو و خطا را داده بود، مطلقاً به‌خود اجازه ندادم که در دست نوشتهٔ او جز چند مورد کوچک، دست ببرم، زیرا خود را صالح در این امر نمی‌دانستم.

با تمام کوشش‌های برادرم و من و یاری‌های بی‌دریغ آقای ویلسن، بازهم یقین دارم که کاری بی‌نقص انجام نشده است - این نوع عدم کمال‌ها در اثری که نبوغ يك زبان، کار ترجمهٔ آن را به‌زبان دیگر سخت دشوار می‌کند بسیار مشاهده شده است - برادرم نحواسته بود که تقلید دقیقی از قافیه‌های یکسان و هم‌آهنگ و وزن خاص شعر فارسی کرده باشد، او با اطمینان کامل به‌من گفته بود که ترجمهٔ کامل اشعار حافظ، کاری است سخت دشوار، بنابراین مترجم لااقل باید در برگرداندن مفهوم و معنای ابیات امانت‌را رعایت کند و تا جائی که ممکن است قالب و ساختمان شعر را به‌نحوی از انحاء بنمایاند. برادرم در مقدمهٔ اثر خود با فروتنی بسیار نوشته‌است: «اگر دیگران هم به‌همین نحو کار را ادامه بدهند من به‌اجر خود رسیده‌ام». او معتقد بود که این ترجمه يك نمونهٔ آزمایشی برای ارائه دادن چگونگی شعر کهن ایرانی به‌خوانندگان انگلیسی است. در صورتی که این ترجمه نه‌آزمایشی بود و نه واقعاً يك نمونهٔ کامل از شیوهٔ کار حافظ. او به‌نحوی خستگی‌ناپذیر در پی یافتن معنای واقعی اشعار غنائی حافظ که نیمی از آنها عرفانی و نیم دیگر غیر عرفانی است بود، بهمین منظور زمانی دراز مقیم شیراز شد تا معنای غامض پاره‌ای از اشعار، بر او روشن گردد و از نزدیک با اماکن مذکور در اشعار حافظ آشنائی پیدا کند.

وقتی برادرم زنده بود به‌او پیشنهاد کردم تا در باب نسخه‌های گوناگون موجود از دیوان حافظ و ترجمه‌هائی که به‌زبان‌های مختلف از این اشعار شده است نقدی بنویسد، فی‌المثل از وی خواستم

که غزل هشتم حافظ را که در هیجده سطر سروده شده است و توسط «سرویلیام جونز Sir William Jones» در پنجاه و چهار سطر با وزن و قافیه و معنایی دور از شعر حافظ به انگلیسی برگردانده شده و در پاره‌ای موارد مورد تحسین قرار گرفته است و مترجمان هم همان بی‌بند و باری‌های او را دنبال کرده‌اند، نقدی بنویسد او نپذیرفت - من تصور می‌کردم که برادرم می‌تواند با نشان دادن عدم مطابقت متن فارسی با ترجمه انگلیسی خدمت شایسته‌ای انجام بدهد، و بهمین سبب از او خواستم که در باب ارزش نسبی کار هر یک از این مترجمان، به‌عنوان یک کارشناس ابراز نظر کند، اما او به‌خاطر طبع انزوا طلب خود و هم‌چنین اعتقاد بر این که نباید کار دیگران را بالکل بی‌ارزش قلمداد کرد، خاصه اگر آن کار از روی عشق و علاقه انجام شده باشد هرگز رضایت نداد که نظریات انتقادی او بر روی کاغذ بیاید، در نتیجه بنظر من این عدم ابراز نظر، فقدان بزرگی برای ادبیات بوده است.

با وجود اینکه بیش از این بازداشتن خواننده را از قرائت متن اصلی کتاب کاری ناروا می‌دانم، در نهایت ادب اجازه می‌خواهم تا شرح مختصری در باب زندگی غیر متعارف و از پاره‌ای جهات شگفت‌آور برادرم بنویسم:

هرمن بیکنل Herman Bicknell در دوم آوریل سال ۱۸۳۵ متولد شد - پس از فراغت از تحصیل، که بخشی از آن در دانشگاه لندن University College و بخش دیگر در کشورهای بیگانه بود وارد بیمارستان سنت‌بارتولومئو St. Bartholomew Hospital گردید و در سال ۱۸۵۴ به‌دریافت دانشنامه پزشکی از کالج جراحان College of Surgeons توفیق یافت اندکی بعد، دوره پزشکی نظامی را نیز طی کرد و رسماً وارد خدمت رژیمن هشتم و یکم شد و با‌عنوان دستیار جراح، عازم «میان‌میر Mianmir» لاهور گردید. (این مسافرت اندکی پیش از آغاز شورش بزرگ هندوستان اتفاق افتاده

(است).

در طول شش سال که در خدمت نظام بود، به قسمت اعظم سرزمین‌های مشرق زمین مانند: جاوه - چین - کشمیر و تبت مسافرت کرد و در سال ۱۸۶۵ از طریق سند و فلسطین به انگلستان بازگشت.

هرمن بیکنل پس از زمان کوتاهی خدمت در ستاد ارتش در «آلدرشات Aldershot» از خدمت در ارتش استعفا داد و بقیه عمر را تا زمان مرگ یعنی چهاردهم مارس سال ۱۸۷۵ به سیاحت و مطالعه گذراند. مسافرت‌هایش منحصر به کشورهای اروپائی نبود بلکه تمام جهان را در بر می‌گرفت، این سفرها چه در زمستان در قطب شمال و یا صعود به قله‌های آندز Andes در اکوادور Ecuador و یا به چین و افریقا و یا باختر دور بیشتر وقف فرا گرفتن زبان و فرهنگ مردمان سرزمین‌ها میشد، تا جائی که با چند زبان که جزو شاخه‌های معروف السنه جهانی است بطور کامل آشنائی پیدا کرد. انس و الفت او به رسوم و عادات مشرق زمین تا بدانجا گسترده و ژرف شده بود که به راحتی و بدون معاشرت با خارجی‌ها توانست در قاهره میان مسلمانها زندگی کند و در کمال سهولت و دور از هر دغدغه و هراس در سال ۱۸۶۲ به کعبه پرود و نیز به زیارت مرقد حضرت محمد (ص) توفیق یابد: این اقدام برای يك خارجی در آن زمان عملی سخت متهورانه بشمار می‌رفت، زیرا من تصور نمی‌کنم که تا آن تاریخ هیچ فرد انگلیسی بی آنکه تغییر نام و جامه و ملیت بدهد به زیارت کعبه توفیق یافته^۳ باشد.

مناظر زیبای طبیعت، برای او جذبه خاصی داشت، یگانه سرمایه‌اش باغ و رسدخانه‌ای بود که بر روی تپه‌ای در انگلستان واقع

۳- رك بهملحقات - کاپیتن بورتن Burton بار اول با نام فارسی و به‌عنوان يك ایرانی به زیارت کعبه توفیق یافته است - بعد از آن تاریخ همین شخص بعنوان يك درویش هندی افغانی الاصل به این گونه مسافرت‌ها دست زده است.

شده بود - او در هیچ نقطه جهان خانه و ملکی جز این نداشت - تنها سرگرمی اش نبات شناسی و نجوم بود - مضاف بر اینها، برادرم بخاطر عشق و علاقه‌ای که به کوهنوردی داشت بیشتر اوقات خود را در سویس برای صعود از کوه‌های خطرناک آلپ می‌گذرانید - پیش از مرگش پس از چهارده بار صعود از کوه زرمات *Zermatte* دیگر، کوهی پر برف نمانده بود که او از آن صعود نکرده باشد، حتی ماجرای سهمگینی که بهنگام صعود از کوه ماترهورن *Matterhorn* برای او اتفاق افتاد و موجب آسیب دیدن دستش شد مانع این قبیل مسافرت‌های خطرناک سالانه او نگردید.

گذشته از قدرت تجزیه و تحلیل، خداوند به او حافظه‌ای عطا کرده بود که به نیروی ممارست و تمرین بسیار قوی شده بود - او قادر بود مسائل دشوار و پیچیده ماوراءالطبیعه را چنان با استادی توجیه کند که آنهایی که دانشی همپایه او نداشتند بخوبی به‌درك آنها توفیق یابند. بهر حال من کمتر کسی را نظیر او دیده‌ام، و بهمین سبب هم معتقدم که وی یگانه کسی است که صلاحیت روشن ساختن معضلات شعر حافظ را داشته است.

می‌پندارم بحد کفایت در باب برادرم سخن گفته‌ام و تا حد توانائی نبوغ مؤلف این کتاب شگفت‌آور را شناسانده‌ام، من یقین دارم که اگر برادرم زنده می‌ماند، می‌توانست در انتشار دانش بشر سهم بیشتری داشته باشد. شاید جلب نظر خواننده بسوی آثار برادرم کار دشواری نباشد، اما موضوعی که مطلقاً من قادر به‌ابراز آن نیستم، بیان اندوه و تأسفم از فقدان اوست - او نه تنها بخاطر کمالات و صداقت و عطوفتش برایم گرامی بود، بلکه باید بگویم برادر من در تمام عمر برایم يك دوست و یار صدیق بود، بنابراین متأسفم از اینکه نماند تا خود سرپرستی این مهم را برعهده بگیرد و ثمره آن را بردارد - این کتاب در حقیقت خوشه‌ای از میوه نایاب کوشش اوست که در این دنیا بدست آمده است چنانکه حافظ گوید:

کاش می توانستم حتی سایه خیال دوست را^۴ به بینم.

۲۳ - آنزلو Onslow

نهم اکتبر ۱۸۷۵

۱. س. بیکنل

دیباچه

محمد شمس‌الدین حافظ معاصر دانته Dante در آغاز قرن هشتم هجری مطابق با چهاردهم میلادی در شیراز متولد شده است. تاریخ درست تولدش آشکار نیست - مدت هفتاد سال جزو وابستگان و رعایای شاهزادگان آل مظفر بود - این سلسله، در ۱۳۱۸ میلادی به قدرت رسید و به تدریج دامنه حکومتش به نواحی شیراز، یزد، کرمان و اصفهان گسترش یافت و تا زمانی که فارس به تصرف تیمور درآمد فرمانروائی این سلسله دوام داشت.

حافظ از آغاز تمام اوقات گرانبهای خود را وقف فرا گرفتن ادبیات و علوم دینی و هنر موسیقی و شعر کرد - آموختن مانع آن نگردید که حافظ به مسافرت‌های طولانی دست بزند و مقیم دربار پادشاهان بشود.

مراد و راهبر او در مسائل عرفانی و دینی شیخ محمود عطار، قطب یکی از سلسله‌های درویشان بوده است^۵. حافظ از آن‌پس به سلسله درویشان پیوست و به تدریس و تفسیر زمخشری از قرآن پرداخت و جزو مدرسین مدرسه‌ای شد که حاجی قوام وزیر، بخاطر او تأسیس کرده بود.

۴- شاید مراد این بیت باشد:

من گدا و تمنای وصل او هیئات «مگر بخواب بینم خیال منظر دوست.»

(مترجم).

۵- ظاهراً این استنباط متکی به بیت زیر است:

رطل گرانم ده ای مرید خرابات شادی شیخی که خانقاه ندارد
که اشاره به شیخ محمود عطار می‌باشد که گویا از مشایخ بی‌خانقاه بوده است. (مترجم)

چندی نگذشت که رندی و می‌گساری‌اش سبب گردید که رهبران دین و صوفی‌ها براو خرده گیرند و ملامتش کنند - در آن عصر، صوفیان نیز مانند راهبان مسیحی، جامه‌ای از پشم می‌پوشیدند که به آن «صوف» می‌گفتند - از همین‌رو این طایفه را صوفی گفته‌اند. - حافظ از این طایفه، کلمه‌ای به‌نیکی یاد نکرده، بلکه بالعکس در تمام صفحات دیوانش به‌ریاکاری و بوالعجب‌بازی اینان اشاره کرده است - تردیدی نیست که حافظ با پاره‌ای از عقاید و اندیشه‌های متصوفه موافق بوده، اما با آیین توبه و ریاضت این طایفه هم‌رأی و هم‌داستان نبوده است - حافظ را باید در حقیقت يك «اپیکورین Epicurian» (یا لذت‌جو) بشمار آورد نه ریاضت‌کش «یا Stoic» او نیز همراهی سعدی بود که در گلستان گفته‌است:

از عبا و تسبیح، یا از ردای زهد چه سود؟

خود را از این‌ها برکنار بدار

بخاطر پرهیز از اینها

حاجتی به کلاه نمدی نیست

در سینه درویش باش

و کلاه تاتاری نیز بر سر بنه^۷

ترجمه از: ایستویک Eastwick

آوازهٔ حافظ در شاعری تا بدانجا رسید که ممدوحانش او را بدبارگاه خود دعوت کردند - وی سالها ملازم بارگاه شاهزادگان

۶- در يك دورهٔ خاص از عمر چنین کرده است که غزل:

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه‌باز کرد

نمونه‌ای از آن است (مترجم)

۷- این سخنان ظاهراً ترجمهٔ دو بیت زیر از سعدی است که در باب دوم «در

اخلاق درویشان» آمده است:

دلقت به چه کار آید و مسحی و مرقع خود را ز عمل‌های نکوهیده بری دار

حاجت به کلاه بر کسی داشتنت نیست درویش صفت باش و کلاه تتری دار

(مترجم)

آلمظفر، خاصه شاه شجاع و شاه منصور بوده است - همچنین از طرف سلطان اویس ایلخانی و پسرش سلطان احمد، که مقر حکومتشان بغداد بود مورد عنایت قرار گرفته بود - سلطان احمد که پادشاهی مستبد اما صاحب کمال بود، موفق نشد که حافظ را به دربار خود بکشاند - اما حافظ در قبال دعوت نامهٔ این پادشاه، غزلی ساخت و سپاس عنایتش را بجای آورد - حافظ در فرصتی دیگر بنا بر اشارهٔ سلطان یحیی، مسافرتی به یزد کرد، لیکن انعامی از او دریافت نکرد و بهمین سبب در قطعۀ شمارهٔ چهارم^۱ لئامت و تنگ چشمی او را با گشاده دستی و کرامت هرمزشاه در خلیج فارس مقایسه کرده است. آوازهٔ شهرت حافظ نه تنها به سرزمین های عربستان رسید بلکه به جنوب هندوستان نیز راه یافت. بهمن شاه که سلطانی مسلمان بود و حکومت هندوستان را داشت دعوت نامه ای همراه مقداری مسکوک برای حافظ فرستاد - شاعر، دعوت را پذیرفت و از طریق سند^۲ و لاهور به جزیرهٔ هرمز! رفت و به سفینه ای که شاه هندوستان برای او فرستاده بود سوار شد، اما هراس از دریا وی را پشیمان کرد، لذا عذر و بهانه ای آورد و به ساحل بازگشت و شتابان خود را به شیراز رسانید.

حافظ مانند «انا کرئون Anacreon» به دوران کهولت رسید و بر طبق مآخذ معتبر، آنقدر زنده ماند تا در تاریخ ۱۳۸۷ میلادی «تیمور» را ملاقات کرد.

برای دسترسی به شرح های مفصل تر در باب زندگی حافظ، می توان به نوشته های «اوزلی Ouseley» راجع به شعر فارسی و همچنین پیشگفتارهایی که: «هامر Hammer» و «روزنروویگ Rosenzweig» در ترجمه های خود از حافظ نوشته اند مراجعه کرد - خود من هم از این نوشته ها و همچنین از تاریخ ایران طبع سال ۱۸۷۴ میلادی اثر «مارکام Markham» بهره گرفته ام.

۸- گویا اشاره است به قطعۀ: «دل‌مبند ای مرد بخرد بر سخای عمرو زید...»

۹- این نکته در خور ملاحظه و تحقیق است. (مترجم)

از زندگی خانوادگی حافظ اطلاع درستی در دست نیست، در یکی از غزل‌ها از درگذشت همسرش و در غزلی دیگر از جوانمرگ شدن پسر نوبالغش^{۱۰} یاد کرده است.

ساختمان اشعارش شگفت‌آور است، این امر نه به خاطر موسیقی کلام اوست، بلکه بخاطر زیبایی سبک و عمق مضمون و بیان مافی‌الضمیر در زیر پوشش معانی ظاهری الفاظ است - تکرار مکررات و مبالغه گوئی‌ها مختصر نقص کار اوست که باید گفت این موارد بطور کلی از ویژگی‌های کار شاعران مشرق زمین است.

در روایت است که خضر پیامبر یا الیاس، بر حافظ ظاهر شده و باده‌ای از شراب نبوغ شاعری به وی داده است - نخستین بار توسط «جامی» که خود شاعری ممتاز بوده لقب «لسان‌الغیب» به حافظ داده شده است، این عنوان بی‌شک بخاطر احاطه حافظ به معارف اسلامی بوده که به نیکوئی در اشعارش منعکس است. غزلیات حافظ تا بدانجا قبول عام یافت که حتی قبل از مرگش (۷۹۱ هجری مطابق با ۱۳۸۸ میلادی) مردم برای آگاهی از آینده، بدان تفأل می‌زدند - این رسم هنوز هم به گونه‌هایی در میان مردم مشرق زمین رواج دارد - یکی از طرق فال گرفتن آن است که اورادی می‌خوانند و به کتاب می‌دمند. دعای متداول چنین است:

۱۰ - مؤلف مرأت‌الصفا معتقد است که: حافظ را دو فرزند بوده است که یکی در کودکی وفات کرده و ایات زیر اشاره به فوت این فرزند است:

دلا دیدی که آن فرزانه فرزند چه دید اندر خم این طاق رنگین

بجای لوح سیمین در کنارش فلک بر سر نهادش لوح سنگین

و فرزند دیگر که شاه نعمان نام داشته به سن رشد رسیده و به هندوستان مسافرت کرده و در آن دیار جان سپرده است ظاهراً غزل:

«ز گریه مردم چشمم نشسته درخون است بین که در طلبت حال مردمان چوچ است تا آنجا که می‌فرماید:

از آن زمان که ز چشمم برفت رود عزیز کنار و دامن من همچو رود جیحون است اشاره به مرگ فرزند دومین است. (مترجم)

ای حافظ شیرازی

دل نگران مرا از آینده آگاه کن

سپس بی اراده کتاب را می گشایند و نخستین غزل را که بچشم می آید پاسخ پرشش یا آرزوی خود می دانند. - می گویند: در آن ایام که نادرشاه افشار با افغانها در پیکار بود، به زیارت آرامگاه حافظ می رود و فالی از دیوان این شاعر می گیرد که: آیا به پیکار ادامه بدهد یا نه؟ بیتی که در پاسخ این نیت آمده چنین است:

عراق و فارس گرفتی به شعر خوش حافظ^{۱۱}

بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

پیداست که چنین پاسخ مساعدی موجب ادامه جنگ می شود و بغداد و تبریز از چنگ ترکها آزاد می گردد.

بخاطر پاره ای از اشعار حافظ که واجد مضامینی بکر و بدیع بود، برخی از روحانیان بهنگام خاک سپاری شاعر ایرادهای شرعی گرفتند و مشکلاتی پیش آوردند - باز هم با دیوانش تغال زدند و با بیت زیر رفع تردید و شک کردند:

قدم دریغ مدار از جنازه حافظ

که گرچه غرق گناهست می رود به بهشت^{۱۲}

او را در گورستان کوچکی که اینک بخشی از محوطه حافظیه شیراز است بخاک سپردند - بخش دیگر حافظیه گلستانی است که توسط یک خیابان محصور از سرو، و دیواری مزین به یک ایوان مرکزی از گورستان مجزا شده است - بر سنگ مرمرین مزارش ابیاتی از دو غزل^{۱۳} او بطور برجسته کنده شده است که نشانه نبوغ شاعر است - هم چنین در چهارسوی این سنگ ابیاتی از یک غزل^{۱۴} دیگر او کنده شده است - مضاف بر اینها، در هر یک از اضلاع سنگ

۱۱ و ۱۲ - یافتن عین ابیات از دیوان خواجه از مترجم است.

۱۳ - ای دل غلام شاه جهان باش و شاه باش.

۱۴ - تا زمیخانه و می نام و نشان خواهد بود.

مزار حافظ شعری که ماده تاریخ درگذشت اوست حك شده است. جمله «خاك مصلی» مبین تاریخ ۷۹۱ هجری است که تاریخ مرگ حافظ است.

تاریخ

چراغ اهل معنی خواجه حافظ

که شمعی بود از نور تجلی

چو در خاك مصلی ساخت منزل

بجو تاریخش از خاك مصلی

(در این جا نویسنده با حروف ابجد چگونگی استخراج ماده تاریخ را توضیح داده است. مترجم)

در باب نهاد و روح اشعار حافظ، عقاید گوناگونی ابراز شده است، پاره‌ای از مفسران مشرق زمین، اشعارش را رمز گونه و سرشار از ایهام و کنایه دانسته‌اند - برخی دیگر معنای ظاهری و تحت‌اللفظی اشعار او را چون سعدی منظور نظر داشته‌اند - غزلیات عرفانی حافظ که واجد مصطلحات خاص صوفیه است به‌هنگامی سروده شده که وی به‌دوران کهولت گام نهاده و به‌مقام معرفت واصل گشته است - اما وقتی در باب عشرتجوئی و ماجراهای عشقی او و همچنین مهرورزی‌اش به شاخه نبات و علاقه غیر قابل انکارش به شراب می‌اندیشیم، برای ما دیگر تردیدی باقی نمی‌ماند که در پاره‌ای از غزلیات او، می، و زیبایی در معنای حقیقی‌اش بکار رفته است، و بهمین سبب بوده که خاك‌سپاری‌اش با مشکلاتی روبرو گشته و دیوانش زمان درازی ممنوع‌الانتشار بوده است.

قرآن و، ودانتاها Vedantas، و زند اوستا و انجیل وقتی توانسته‌اند نیازهای جامعه را از دیدگاه قانون و اخلاق برآورند که مفسرانی به تفسیر و تحلیل آنها پرداخته‌اند - از سوی دیگر اندیشه‌ها و نظریه‌های عرفانی و زاهدانه که توسط صاحبان افکار بلند و متعالی ابداع و ابراز شده، همیشه منطبق با سرشت و خوی خود

آنها بوده است.

بهمین سبب است که شاخه‌هایی از تصوف پیدا شد و اصول دیگری که پیش از ظهور محمد (ص) پیامبر اعراب در هندوستان و سرزمین‌های دیگر رواج داشت به‌مبانی اسلام افزوده گردید - حدیثی نقل می‌کنند که: پیامبر فرموده است «لارهبانیه فی الاسلام» ولی پیروان او بلافاصله بعد از مرگش اندیشه رهبانیت را حمایت و تقویت کردند.

یکی از صوفی‌های اولیه، زنی است پرهیزگار بنام رابعه، که ابن‌خلدون از او نام برده است - نوشته‌اند که: او در دل شب به بام خانه خویش می‌رفت و با خدای خود مناجات می‌کرد و می‌گفت: پروردگارا غوغای روز خفته و عاشق و معشوق بیدارند - من ترا بمتزلّه عشق خویشتن برگزیده‌ام تا در خلوت خود با تو شاد و سرمست باشم.

متصوفه تحت عنوان درویشان، هنوز هم به‌صورت سلسله‌های گوناگون به‌حد و فور موجودیت دارند - اعتقاد بسیاری از آنها این^{۱۵} است که: روح از ذات الهی نشأت گرفته و بدین خاکدان درافتاده و از آن سرچشمه نیکی مطلق جدا مانده است^{۱۶}.

معتبرترین نسخه دیوان حافظ، نسخه‌ای است که توسط هرمن

۱۵- سخنانی از این دست که در ذیل نقل می‌شود عصاره اندیشه این طبقه بوده است

که بیکنل به آنها اشاره کرده است. (مترجم)

روزت بستودم و نمی‌دانستم شب با تو غنودم و نمی‌دانستم

ظن بود مرا به‌من که من جمله منم من جمله تو بودم و نمی‌دانستم

۱۶- کتاب جالبی در این باب توسط: ج. پی. براون J. P. Brown نوشته شده است.

تحت عنوان «درویشان یا روحانیت مشرق زمین

The Dervishes or Oriental Spiritualism

که توسط تراپنر و کمپانی Trubner and Co. به‌سال ۱۸۶۸ در لندن به‌چاپ رسیده است - همچنین کتاب دیگری است که آقای تلوک Tholuck آلمانی تحت عنوان «عرفان خاور زمین Die Morgenländische Mistik» نوشته که ترجمه نمونه‌ای از همین گونه آرمان‌هاست.

بروکهاوس Herman - Brockhaus از روی متن سودی ترجمه شده و در سال ۱۸۵۴ در لایپزیک به چاپ رسیده است. این نسخه از ۶۹۳ قطعه شعر تشکیل شده است که ۵۷۳ قطعه از آنها غزلیات است (این غزلها اغلب بیشتر از یازده بیت و کمتر از پنج بیت نیست - در فارسی دو مصراع اول هر غزل، وزن اثر را معین می کنند و این وزن در تمام ابیات آن غزل تکرار می شود، در بیت آخر یا بیت ماقبل آخر تخلص شاعر می آید.) بقیه دیوان، از چهل و دو قطعه و ۶۹ رباعی و شش مثنوی و دو قصیده و یک مخمس تشکیل شده است. این نسخه می تواند مشکلات فراوانی را که مستشرقان و مترجمان انگلیسی زبان در ترجمه اشعار حافظ با آن دست به گریبان هستند به نیکوئی برطرف سازد.

من اگر خود را در رعایت قافیه مقید کرده بودم، هرگز نمی توانستم در ترجمه اشعار حافظ چنانکه باید امانت را رعایت کنم، ولی بهر تقدیر قالب شعر و به ویژه بیت تخلص را که در پایان غزل می آید چنان برگردانده ام که همانند خود غزل حافظ است.

همچنین در باب ترجمه کلمات مرکب فارسی که گاه اوقات از آلمانی هم طویل تر است، تا آنجا که میسر بوده است از لحاظ رعایت صنعت تجنیس و ایهام و حتی تضاد کوشش فراوان بکار برده ام - به ترجمه های دیگر مانند: ترجمه «سرویلیام جونز Sir William Jones» و «نات Nott» و همچنین ترجمه «هیندلی Hindley» که به زبان انگلیسی انتشار یافته است نیز مراجعه کرده ام. این آثار، با وجود اینکه از دیدگاه شعر بسیار عالی هستند، ولیکن تا بدان مایه آزاد ترجمه شده اند که خواننده نمی تواند معنای واقعی شعر حافظ را از خلال آنها درک کند.

در اینجا لازم است به یک مشکل عمده اشاره بشود، و آن مسئله اختلاف ضمائر در فارسی و انگلیسی است - در زبان فارسی برخلاف زبان عربی، برای مؤنث و مذکر ضمیری واحد موجود است، یعنی،

ضمیر «او» هم اشاره به مؤنث است و هم به مذکر... در ابتدا تصور می‌شد که اگر ضمیر «او» در انگلیسی به ضمیر «مؤنث» ترجمه شود مناسبتر خواهد بود - لیکن در عمل کاری غیر قابل اجرا بنظر آمد - زیرا اگر به این نحو عمل می‌شد معنای عرفانی شعر، بکلی از میان می‌رفت - در بیشتر غزلیات فارسی، مراد شاعر از زیبایی، آن غایت مطلوب انتزاعی است نه زیبایی ظاهری، در پاره‌ای از غزلیات، معشوق یا خداوند است یا پیر طریقت... و در برخی از غزلها ممدوح سلطان است یا فردی صاحب جاه - در مواردی نیز سخن را روی با ساقی و مطرب است که بالطبع به مذاق مغرب‌زمینیان خوش نمی‌آید - بنابراین در ترجمه انگلیسی بهتر آن دیدم که «او» نه مؤنث باشد و نه مذکر - بلکه ضمیر «تو Thou» بکار برود و یا «یارمن» بجای آن نهاده شود.

همه می‌دانیم که در کشورهای اسلامی زنان در حجاب‌اند - حتی در شعر هم معمول نیست که نام جنس مؤنث^{۱۷} ذکر شود - اگر زنان محجوب و مهجور نبودند بی‌شک شاعران ایرانی بیشتر به آنها توجه می‌کردند و بجای اینکه مطرب و ساقی و سلطان را مدح کنند، ثناگوی زنان می‌شدند.

خواننده ممکن است از عدم یکنواختی مضمون در يك غزل، در شگفت آید، شرقی‌ها، هر بیت شعر را مرواریدی می‌پندارند، بنابراین يك غزل يك گردنبند مروارید بشمار می‌آید - تنها عاملی

۱۷- در زبان عربی چند کلمه را عرایس الشعر می‌گفتند مانند: سلمی - سعدی - لیلی و غیره - چون شاعر نمی‌خواست اسم معشوق خود را ذکر کند، سلمی و لیلی وسعدی آورده است - امیرمعزی سروده است:
از خیمه تا سعدی بشد، وز حجره تا سلمی بشد

وز حجره تا لیلی بشد، گوئی بشد جانم ز تن
که تمام این اسم‌ها، نام یکتن است و آنهم کسی جز معشوقه شاعر نیست، و مراد آن است که: تا او برفت جان نیز از تن من رفت - در شعر پارسی کلمات: ترك و بت و جزاینها جای این نام‌ها را گرفته است - (مترجم)

که این ابیات را به یکدیگر پیوند می‌دهد، قافیه است نه مضمون و معنای ابیات، بهمین سبب می‌توان مرواریدها را، یعنی ابیات را جابجا کرد بی آنکه در معنای مستقل آنها خللی وارد شود بنابراین غیر ممکن است شما بتوانید دو نسخه از دیوان حافظ پیدا کنید که از بابت تعداد غزل‌ها و تسلسل ابیات باهم همانند باشند.

در اینجا لازم می‌دانم از «رزنروویگ Rosenzweig» اهل وین بخاطر ترجمه کامل دیوان حافظ، خاصه بخاطر رعایت قافیه که به مراتب از ترجمه «هامر Hammer» بهتر است به احترام یاد کنم. همچنین ضروری است اشاره‌ای هم به یک اثر کوچک دیگری تحت عنوان «دیوان شمس‌الدین محمد حافظ

“Der Divan des Schams-Eddin Muhammad Hafis”

که توسط «نسل من Nesselmann» اهل برلن به سال ۱۸۶۵ ترجمه شده است بشود، در این ترجمه نیز رعایت قافیه برای هر غزل شده است.

درباره متنی که مصدر کار من بوده است باید بگویم: نسخه «بروکهاوس سودی Brockhaus-Sudi» چاپ ۱۸۵۴ لایپزیگ که از نسخه‌های هندی و ایرانی صحیح‌تر و معتبرتر است به عنوان مأخذ اصلی برگزیده شده است.

در سال ۱۸۶۸ من به زیارت مقبره حافظ توفیق یافتم و خوشحالم که در همین سفر از یک شاعر اصفهانی شنیدم که می‌گفت: آن نسخه از دیوان حافظ که در آلمان به چاپ رسیده از تمام نسخه‌های دیگر که او دیده است معتبرتر است. بنظر من هم همینطور است، ولی متأسفانه باید بگویم که این نسخه در حد کمال نیست، بالاخص از نظر ذوق شعری.

من وقتی به وطنم باز گشتم که برای نبوغ بی‌مانند حافظ احترامی بیش از پیش احساس می‌کردم - بنابراین اگر مجاهداتم پژوهندگان را نیز بهمین راهی که من طی کرده‌ام راهنمون گردد و

آنان را یاری دهد تا ثمره‌هائی غنی‌تر بدست بیاورند، این بنده به‌اجر خود رسیده‌ام.

در پایان، خود را موظف می‌دانم که از پیشنهادهای «میرزا الفت اصفهانی» که مرا مرهون عنایات خود کرده است سپاسگزاری کنم - همچنین از «پرفسور میراوادعلی» استاد «ترینیتی کالج دابلین Trinity College Dublin» و آقای «سی. ای. ویلسن C. E. Wilson» صمیمانه شکر گزار باشم.

در خاتمه اجازه می‌خواهم، چند سطری را که از «آقای جان هربرت Mr. John Herbert» عضو آکادمی سلطنتی انگلستان پس از پایان کارم دریافت کرده‌ام در اینجا نقل کنم:

«... من تا بدان مایه مجذوب اثر شما شده‌ام که اجازه می‌خواهم تحفه‌ای کوچک تقدیمتان بکنم، هر چند که این تحفه، بمنزله خرده شنی بی‌مقدار، به‌ساختمانی عظیم باشد - این هدیه نشانه ستایشی است که من به‌حافظ، و ارادتی است که به‌مترجم آن دارم - به‌ضمیمه، طرحی از حافظیه و صحرای شمال شیراز و خنیاگران در مصلی تقدیم می‌شود، این دو اثر معتبر، می‌توانند نمایشگر دقیقی از آن نواحی باشند...»

حسینعلی ملاح

حاشیه‌ای بر پرده گلریز

زینهار از دور گیتی وز گذشت روزگار
در خیال کس نگشتی کانچنان گردد چنین
(سعدی)

هر کس بخواهد حاشیه‌ای بر پرده گلریز زند، ناگزیر است
نخست نقش خیال را در شعر حافظ جستجو کند از این روی ماهم
نخست باین جستجو می‌پردازیم:

شعر حافظ در عین اینکه خیال‌انگیزست ساخته و پرداخته خیال
است اما هدف این نوشته، بررسی عنصر خیال و تصاویر آن در آثار
حافظ نیست که این خود مستلزم کاری عظیم و تلاشی پردامنه است
و فرصتی باندازه می‌خواهد. منظور از تهیه این گزارش در وهله
نخست بررسی واژه خیال و نحوه کاربرد آن در اشعار حافظ است

و در پایان گریزی به پرده گلریز، بنظر نگارنده واژه خیال یکی از
واژه‌های اصلی و کلیدی است که دانستن معانی و نحوه کاربرد آن
میتواند در گشودن پاره از معضلات دیوان حافظ سودمند باشد و
متأسفانه جای این واژه نیز مانند سایر واژه‌های مهم و اساسی در
اکثر فرهنگ‌نامه‌های اختصاصی حافظ خالی است.

حافظ واژه خیال را در معانی زیر بکار برده است:

۱- مطلق فکر و اندیشه:

اندر سر ما خیال عشقت

هر روز که باد در فزون باد

از خم ابروی توام هیچ گشایشی نشد

و ه که درین خیال کیج عمر عزیز شد تلف

۲- تصور باطل و پندار بیهوده بخصوص آنجا که با فعل‌های

(پختن) و (بستن) همراه است:

بسعی خود نتوان برد پی بگوهر مقصود

خیال بود که اینکار بی‌حواله بر آید

در این خیال بسر شد زمان عمر و هنوز

بالای زلف سیاهت بسر نمی‌آید

خیال حوصله بحر می‌پزد هیهات

چه‌است در سر این قطره محال اندیش

چو جان فدای لبش شد خیال می‌بستم

که قطره‌ای ز زلالش بجام ما افتد

۳- ذهن و ضمیر:

بیا ای ساقی گلرخ بیاور باده رنگین
که نقشی در خیال ما ازین خوشتر نمیگیرد

گر در خیال چرخ فتد عکس تیغ او
از یکدگر جدا شود اجزای توامان

۴- هدف و آرزو:

غرض ز مسجد و میخانه ام وصال شماس
جز این خیال ندارم خدا گواه منست

خوش خرامان میروی چشم بد از روی تو دور
دارم اندر سر خیال آنکه در پا میرمت

۵- صورتی که در خواب دیده شود:

صبح الخیر زد بلبل کجائی ساقیا برخیز
که غوغا میکند در سر خیال خواب دوشینم

مکن از خواب بیدارم خدا را
که دارم خلوتی خوش با خیالش

گفتم روم بخواب و به بینم خیال دوست
حافظ ز آه و ناله امانم نمیدهد
۶- عکسی که در آب یا آئینه دیده شود: (بروایت لغت نامه):

گفتی که حافظ اینهمه رنگ و خیال چیست
نقش غلط مخوان که همان لوح ساده ایم

۷- مخیله یا عالم تخیل:

در خیال اینهمه لعبت بهوس می‌بازم
بوکه صاحب‌نظری نام تماشا ببرد

هم گلستان خیالم ز تو پر نقش و نگار
هم مشام دلم از زلف سمن سای تو خوش

۸- نوعی ایهام:

هر کو نکند فهمی زین کلک خیال انگیز
نقشش بحرام ار خود صورتگر چین باشد

۹- بین‌خوابی یا بیداری (همراه با صنعت ایهام):

چون من خیال رویت جانا بخواب بینم
کز خواب می‌نبیند چشم بجز خیالی

خواب بیداران بیستی و آنکه از نقش خیال
تهمت می‌بر شبروان خیل خواب انداختی

۱۰- شبخ یا تصویر ذهنی معشوق:

شب تنهائیم در قصد جان بود

خیالش لطفهای بیکران کرد

در تمام موارد بالا واژه خیال صرفاً در معنای لغوی بکار رفته
است جز در مورد دهم که علاوه بر مأخذ لغوی جنبه تصویری نیز
دارد. و اینک به بررسی کوتاهی از نقش خیال در مفهوم تصویری آن
پرداخته میشود:

چنانکه اشاره شد واژه خیال درپاره از اشعار حافظ کاربردی
معادل شبخ یا تصویر ذهنی معشوق دارد که در واقع مفهومی است
مجرد لیکن نیروی تخیل شاعر باین مفهوم مجرد حیات و شخصیت
بخشیده است:

خیال زلف تو گفتا که جان وسیله مساز
کزین شکار فراوان بدام ما افتد

میرفت خیال تو ز چشم من و میگفت
هیئات ازین خانه که معمور نماندست
خیال تنها شبیح معشوق نیست، حافظ از تجسم زلف و رخ، خال
و خط و موی میان معشوق تصاویری زیبا و بدیع ساخته که بی گمان
حاصل ذوق و ابتکار اوست:

خیال روی تو گر بگذرد بگلشن چشم
دل از پی نظر آید بسوی روزن چشم

افسوس که شد دلبر و در دیده گریان
تحریر خیال خط او نقش بر آبست

خیال خال تو با خود بخاک خواهم برد
که تا ز خال تو خاکم شود عبیر آمیز

اگرچه موی میانست بچون منی نرسد
خوشست خاطر من از فکر این خیال دقیق
نقش خیال در شعر حافظ از حیث شبگردی، فریبکاری و
بازیگری بی شباهت بکار عیاران نیست بی گمان علاقه شاعر باین
گروه در گزینش مشخصات خیال بی تأثیر نبوده است:

گفتم که بر خیالت راه نظر به بندم
گفتا که شبرو است او از راه دیگر آید

سایه افکند حالیا شب هجر
تا چه بازند شبروان خیال

حالی خیال وصلت خوش میدهد فریبم
تا خود چه نقش بازد این صورت خیالی
تفاوت خیال بمعنای تصویری با سایر انواع خیال که پیش از
این برشمردیم در اینست که جای خیال بطور کلی در سرو غالباً با
این کلمه همراه است / دارم اندر سر خیال آنکه درپا میرمت / اندر
سرما خیال عشقت / که غوغامیکند در سر خیال خواب دوشینم.
درحالیکه جایگاه خیال بمعنای تصویری آن که در اصطلاح
حافظ «کارگاه خیال» نامیده میشود همواره در چشم شاعر قرار دارد:
بسی خیالش مباد منظر چشم
ز آنکه این گوشه جای خلوت اوست

دارم عجب ز نقش خیالش که چون نرفت
از دیده ام که دمبدمش کار شستشو است
نکته دیگری که قابل یادآوری و تأکید است اینکه:
خیال پرورده روزگار فراق است و هر زمان که دوران فراق
بسر رسد، خیال معشوق خود بخود از صحنه چشم شاعر خارج میشود
و نقشش پایان میگیرد.
و یا به تعبیر حافظ:
با پرده برافکندن روزگار وصال، حکایت شب هجران، فرو
گذاشته میشود حضور معشوق بر کارگاه خیال پرده میکشد و آنرا
از نقش زدن (تحریر) باز میدارد ولیکن حافظ با بیانی شاعرانه این
معنا را مجازاً بخود اسناد داده است:
حکایت شب هجران فرو گذاشته به
بشکر آنکه برافکند پرده روز وصال

بیا که پرده^۱ گلریز هفت خانه چشم

کشیده ایم به تحریر^۲ کارگاه خیال

بنابر آنچه گذشت و با تأمل در سایر ابیات غزل معنای معقول و مناسبی که از بیت مذکور بدست می آید بتقریب چنین خواهد بود:
ای معشوق، بیا که اشتیاق دیدار تو از حد گذشته است، دیگر خاطر ما تنها با خیال یا تجسم چهره تو خرسندی نمی یابد از این روی بر کارگاه خیال پرده کشیدیم و آنرا از کار انداختیم.
بنظر میرسد مضمون این بیت صورت تکامل یافته بیتی از خاقانی است که وصال معشوق را بی واسطه خیال آرزو میکند:
بی واسطه خیال با دوست

خلوت کنم و شبی برآرم

گوئی بیت کوتاه و عاری از پیرایه خاقانی را به نقاشی چیره دست سپرده اند و از مفهوم آن تابلوئی پر آب و رنگ و خیال انگیز ساخته است که مشابهت آن با اصل، بدشواری احساس میشود.

علی اکبر رزاز

۱- پرده کشیدن بمعنای پوشاندن است و امروز هم بر روی چیزهائی که مورد لزوم و استفاده نیست پرده یا چادر میکشند.

۲- در ابیات زیر واژه های (تحریر) و (نقش زدن) در يك معنا (نگارگری و نقاشی) بکار رفته است:

دیشب بسیل اشك ره خواب میزدم	نقشی بیاد خط تو بر آب میزدم
نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم	بر کارگاه دیده بی خواب میزدم

افسوس که شد دلبر و در دیده گریان
حافظ قزوینی - کشف اللغات انجوی - لغت نامه دهخدا - دیوان حافظ منتخب
خانلری - مقاله (پرده گلریز) نوشته نیاز کرمانی - جلد ششم حافظ شناسی.

هزار و دومین

تاکنون درباره این مصراع از شعر حافظ (ز هم‌رهان به سر تازیانه یاد آرید) مقالات و مطالب زیاد و گوناگونی منتشر شده است. (بانگ جرس - واژه‌نامه غزل‌های حافظ - مقالات حافظ‌شناسی و... و بقول برزویه طیب:

«رأی هر يك بر این مقرر که من مصیبم و خصم مخطی»

اشاره ضمنی استاد فرزانه آقای سعیدی سیرجانی در مقاله دلنشین ایشان مندرج در جلد ششم حافظ‌شناسی به‌مشکل (ز هم‌رهان به‌سر تازیانه یاد آرید) و عنوان هزار و یکمین شرکت‌کننده در حل مشکل مرا بر آن داشت که شواهدی را که از کاربرد این ترکیب در نظم و نثر فارسی گردآوری کرده‌ام جهت روشن شدن صورت صحیح و درستی که حافظ بکار برده است و همانا سر تازیانه با کسر را در کلمه سر است به‌حضورتان تقدیم دارم.

۱- از سر تازیانه دادن = به اشاره تازیانه بخشیدن و این کنایه از حقارت و فرومایگی مابده الجود بود.
گیتی به سر سنان گشادیم

پس از سر تازیانه دادیم انوری
نقل از لغت‌نامه ذیل کلمه تازیانه

۲- شه چو دریاست بیدروغ و دریغ
جزر و مدش به تازیانه و تیغ
هرچه آرد به زخم تیغ فراز
به سر تازیانه بخشد باز

هفت پیکر نظامی تصحیح مرحوم وحید صفحه ۲۴
۳- بهرچ از سر تیغم آید فراز
سر تازیانه‌ام کند ترک‌تاز
سر تیغم آرد جهان را به‌چنگ
سر تازیانه دهد بیدرنگ

شرف‌نامه نظامی تصحیح مرحوم وحید دستگردی صفحه ۲۶۵
۴- گیرد به بلارک روانه
بخشد به جناح تازیانه

لیلی و مجنون نظامی صفحه ۳۱
۵- اسب در تاز تا جهان طرب

به سر تازیانه بستانیم
دیوان خاقانی صفحه ۶۵۸ قسمت ترکیب‌بندها
به کوشش حسین نخعی

۶- و بدان ای ملک که ایزد تعالی، ترا راعی رعیت و مراعی
مصالح ایشان کرده است، از ایشان به تیغ سندن و بتازیانه بخشیدن و
از آن ترک کلاه و طرف کمر آراستن مورث دو وبال و دو نکال است.
صفحه ۲۵۲ کتاب مرزبان‌نامه - خلیل خطیب رهبر
۷- در عهد ملک‌شاه سلجوقی پیرزنی گوسفندی بزرگ داشت.

روزی بر سر پلی می گذشت، ناگاه پای گوسفند در برخنه‌ای فرو رفت و بشکست. پیر زن همانجا بنشست و فریاد از درون او برخاست. ناگاه رکاب ملکشاهی با کوبه‌ای از لشکر جهانگیر برسید بیچاره برخاست و عنان مرکب سلطان فرو گرفت و گفت:

ای پسر آلبارسلان داد من بر سر این پل بده و الا در سر پل صراط دست از دامت برندارم، پرسید که حال چیست و نفیر از کیست؟ گفت:

در عهد سلطانی تو کی روا باشد پلی را چنین منهدم گذاشتن و از آن غفلت نمودن؟ تا امروز حیوانی ضعیف را شکسته پای گرداند.

ملک شاه از این سخن خمیده گشت، پس گفت:
ملک شاه را بر سر این پل بحل کن که او را طاقت جواب تو در سر آن پل نخواهد بود، و بهسر تازیانه فرمود تا هزار گوسفند از حلال‌ترین وجهی بدان عجز دادند و روان شد.

از رساله و صاف در اخلاق سلطنت
نقل از صفحه ۲۴۵ شماره ۵ سال ۱۵ مجله یغما

مصطفی کاویانی



نغزش و پوزش

دو اشتباه بشرح زیر در جلد هفتم حافظ شناسی پیش آمده است لطفاً تصحیح فرمائید:

- ۱- پنج سطر اول صفحه ۴۶ به صفحه ۴۷ ذیل شعر زیر منتقل شود.
عبدالقادر ز دیده هر دم خون ریز با دور زمانه نیستت جای ستیز
- ۲- در صفحه ۱۵۹ آخرین سطر صورت صحیح شعر این است.
پیش از این کاین نه رواق چرخ اخضر برگشند
دور شاه کامگار و عهد بواسحاق بود

ماجرای همسر حافظ

حافظ «زنی داشت که با او میتوانست اندوه تنهایی خود را از یاد ببرد در سایه قدش بنشیند و فتنه روزگار خون آلود خویش را فراموش کند. اما این یار کزو خانه وی رشک پری بود صحبتش دیر نپائید حتی يك فرزند نیز که (میوه دل) شاعر بود نماند با اینهمه عشق بخانه و خانواده در دل شاعر همواره باقی بود»^۱.

پایه و اساس این برداشت‌ها باید غزل حافظ با مطلع زیر باشد:
آن یار کزو خانه ما جای پری بود

سر تا قدمش چون پری از عیب بری بود.

بیگمان افسانه دل‌بستگی خواجه به دخترکی (شاخ نبات) نام چندان بی پایه و اساس است که از افواه عامه جز برسبیل تعریض به آثار تحقیقی راه نیافته است. اما مسأله (همسر حافظ) بازتاب

۱- با کاروان حله. دکتر عبدالحسین زرین کوب ص ۲۳۹.

دیگری داشته است. و هنگامیکه محقق شایسته‌ای چون استاد زرین-کوب بدان بهاداده است به آسانی نمیتوان آنرا نفی کرد و جا دارد پیرامون آن نظر دست کم بررسی چند جانبه‌ای صورت پذیرد تا اگر دیدگاهی بازگو میشود مستند و همراه با دلایل خردپسندانه باشد.

شادروان حسین پژمان نیز که چون استاد زرین کوب از عشایر لر ایران است در این باب با هم ایل و طایفه‌ای خود همراهی است و او نیز می‌پندارد غزل مورد گفتگو را خواجه برای همسرش سرده است.^۲

استناد به اشعار خواجه برای رسیدن به واقعیاتی درباره زندگی خودش و دیگران و رویدادهای زمان او کاری سهل و ممتنع است چه اینکه یکی از هنرهای مهم حافظ درک این مطلب است که او عنوان کردن مطلب هنری را بزبان هنر میبایست بیان کند نه بصورت وقایع نگاری و ساختن منظومه‌هایی که روح شعر ندارد ولی تاریخ بنا یا تولد و یا فوتی را یادآوری میکند. بهر حال بیشتر برداشتها از شعر خواجه زاده اندیشه خیال پرداز ایرانیان است که غالباً پندار خود را جامه واقعیت می‌پوشانند و در راه ستایش از افراد مورد علاقه خود و رسوا ساختن شخصیت‌های نادلخواه بگزاف سخن میرانند. پایه پرداختن به داستانهای بی‌بنیاد، وجود سانسورهای چند وجهی فردی و اجتماعی و نبودن آزادی بیان و پژوهش هم میتواند باشد چه اینکه اندیشه نیز بسان چشمه آب اگر با سدی و مانعی روبرو شود بجای آنکه به باغی و کشتزاری برسد و باروری و زیبایی داشته باشد چون تاب حبس و بند ندارد رخنه‌ای می‌یابد و سرانجام پدید آورنده مرداب‌ها میشود اگر ذهن فرد عادی به کجراهه سوق داده شود به استیضاح دشمن و مخالف خود میپردازد که طنزهای گزنده برآمده از زبان قهرمانان گمنام است اما اهل قلم بجان مشاهیر افتاده و با استدلال، باورهای ذهنی خود را منسوب به بزرگان علم

۲- دیوان حافظ مصحح پژمان بختیاری ص نود و سوم.

و هنر میکنند. و چون پیشینه تفکر تحقیقی در ایران زیاد نیست نویسندگان و پژوهشگران هرشایعه و گفته را با جاذبه‌های ذهنی خویش بهم درمی‌آمیزند و غالباً بجای دفاع از واقعیت میل دارند از باور ذهنی خود دفاع کنند. اینک نگارنده نیز که گردش روزگار قلم بدستش داده در دیوان خواجه بدنبال بررسی مطلبی می‌گردد که نشان دهد يك ایرانی برجسته مدعی مسلمانی درشش قرن پیش درباره همسر شرعی خود چگونه می‌اندیشیده است.

حضور مؤثر زن در رویدادهای اجتماعی دست‌آورد جنبش مشروطه و نگرستن به‌پیشرفت‌های اروپاست سرنوشت زنان حتی پس از پذیرش قرارداد الغاء بردگی از سوی ناصرالدین‌شاه در اندرونی‌ها تعیین میشد. و ما میتوانیم برخورد مردان و نحوه تفکر آنان را نسبت به‌زنان در زمانهائی که مدارك و مآخذی از آن دوران بجای نمانده است از روی تاریخ گذشته بسنجیم. و اگر سند و مدرك هم در دسترمان نباشد باز آثار و نشانه‌های زیادی است که گواهی میدهد مرد ایرانی درباره (زن) بعنوان همسر و بخشی از ارکان خانواده‌اش چگونه می‌اندیشیده است. هنوز درهای قدیمی منازل درپاره‌ای شهرها و محلات وجود دارد که دارای دو کوبه کوچک و بزرگ است بدانروی که نامحرمان کوبه بزرگ را بصدا درآورند و زنهای محبوس در منزل آگاهی بیابند که برون در کیست و میبایست در پاسخ دادن نیز گونه‌ای سخن بگویند که صدایشان بگوش نامحرم نرسد.

هنوز هم در بسیاری از خانواده‌ها مرسوم است که مرد از بردن نام زن خویش خودداری میکند هرچند از بردن نام «عیال و اولاد پیامبر اکرم و ائمه معصومین پروا نداشته باشد. عنوانهائی از گونه (عیال) (مادر بچه‌ها) (والده آقا مصطفی) برگرفته از همین باور است. دربین عشایر این نشانه‌ها آشکارتر است دربین عشایر بختیاری شادروان پثرمان و استاد زرین کوب بهتر آگاهی دارند که زن را با

گوسفند و گاو و احیاناً سایر امکاناتی که در اختیار دارند به سنجش بهای ازدواج میبرند. از بلوچی که فرضاً نه فرزند داشته باشد که هشتتای آنها دختر باشد چنانچه پیرسند چند فرزند داری؟ پاسخ خواهد داد: يك فرزند. اینها همه برخاسته از گونه تفکر ویژه‌ای است که آنرا زمانهای دراز و آداب و رسوم گوناگون ساخته است. هنگامیکه ایرانیان هنوز بدین اسلام نگریده بودند در زمان پیامبر اکرم زن در خانواده ایرانی مقام ویژه‌ای داشته است که در کتاب مزدیسنا نوشته هاشم رضی میتوان از چگونگی آن آگاه شد، در همان زمان در عربستان ازدواج با زنان زیبا که (سفاح) خوانده میشدند مرسوم بود و این بدان جهت بود که شوهران این زنان با برافراشتن پرچم‌هائی بر بالای منازل این زنان مردان بیگانه را برای کامجوئی از زن خویش فرا میخواندند و از آن راه به سود و عوایدی میرسیدند.

وضع زن در ایران بگونه‌ای بود که اگر شوی میداشت میبایست در حجاب باشد. این رسوم بعدها نیز با اندیشه‌های اسلامی درهم آمیخت و ایرانیان مسلمان هم بنا به پیشینه تمدن خویش و هم به پیروی از دستورات اخلاقی اسلامی پایه روابط اجتماعی ویژه‌ای را ریختند و کتابهای اخلاق و شعر و ادب همه انباشته از اندیشه‌هائی برخاسته از این باورها و آداب و رسوم شد. این شیوه رفتار، مردان را بر آن میدارد همسر خویش را از دید دیگران پنهان نگاه دارند بلکه نام آنان را نیز بر زبان نیاورند و از آمیزش با غیر حتی با زن پیر بر حذر دارند هر چند در باب شیوه رفتار درباره زن بخوانیم: «... بدینگونه

۳- (جماعتی زنان بودند بسفاح معروف و مشهور، رایات بدر خانه خود نصب کرده تا هر کسی ایشان شناسد و به ایشان راه برد هم در مکه بودند هم در مدینه... پس چون مهاجرین بمدینه آمدند قومی بودند از ایشان... از رسول خدا دستوری خواستند تا آن بغایا را بزنی کنند... مال بسفاح بدست می‌آوردند بر شوهران هزینه میکردند. و این بود عادت اهل جاهلیت) کشف‌الاسرار میددی ج ۶ ص ۴۸۴ که آیه ۳ سوره نور (و زن پلیدکار را زناشوئی نه‌بندد مگر مرد پلیدکار...) در تحریم این عادت نازل شد.

که در خانواده‌های اسلامی خاور زمین شیوع دارد از بدگمانی مرد و استبداد بر خانواده خویش پدید آمد که لذات را بخویش منحصر میدارد... اگر بدانچه در این باب در قرآن آمده رجوع کنی خواهی دید تفسیر آن نزدیکتر برفع حجابی باشد که آنها خواهند. لیکن مردم خو گرفته‌اند که آیات دینی را بر عادیات یا اغراض یا هوس خود تفسیر کنند... مسلمانان چون بسیار کنیزان بگرفتند و بین زناشان بدگمانی برخاست خواستند تا زنان را بازداشت کنند... رفته رفته چنین پنداشتند که برخی چیزها مردان را حلال باشد که زنان را حلال نباشد. زن بر این جمله شکیبائی کرد... و مرد از زن بترسید و او را حبس کرد و میان خود و او در آینده حاجز بگذاشت و وی را بگذاشت و با غلام بچگان و بندگان و کنیزکان سرگرم شد. آنگاه با او هم‌نشینی نمیکرد... و منع کرد که زن از خانه او بیرون نیاید مگر برای گور. این ستمکاری و کوچک شمردن زن با آموزشهای قرآن مخالف است لیکن مرد جز استبداد و خودپسندی نمیخواست بخصوص از آن پس که دوره علم سپری شد فقها بر مناظره در بحث های دینی و جدلی اقتصار کردند. احکام تباه گشت و حکام در مردم به استبداد کار کردند و نتیجه شوم آن دامن زن بیچاره را گرفت. زیرا مرد سخت‌گیری و زورگوئی حکومت را تحمل کرده و خشم خویش میخورد و تا آنکه بیخانه برگردد آنگاه با خانواده آن میکرد که حکومت با وی...»^۴ گذشته از زورگوئی مردان به همسران خود. حکومتها نیز بر زنان جفای بسیار میکردند و تازیانه استبداد و شمشیر بیدادگری همیشه زنان را بیش از مردان آزرده ساخته است. هنگامیکه چنگیز مغول مرد:

«چهل دختر از نسل امرا و نویان که ملازم خدمت بودند اختیار کردند و جواهر و حلی و حلل بسیار برایشان بستند و جامه

۴- تاریخ تمدن اسلام جرجی زیدان ترجمه جواهر کلام ص ۷۷، ج ۵.

های گرانمایه پوشیده با اسبان گزیده نزدیک روح او فرستادند...»^۵ و الحاکم بامرالله خلیفه فاطمی مصر دستور داده بود. تا کفشان برای زنان کفش ندوزند و در طول هفت سال زنان نتوانستند پای از خانه بیرون نهند^۶ درست ده بیست سالی پیش از تولد حافظ ملک فخرالدین کرت از شاهان آل کرت «فرمود که عورات به روز از خانه بدر نیایند و هر عورتی که بروز بیرون آید... محتسب چادر او سیاه کند و او را سربرهنه به محلت ها و کویها برآرد...»^۷ از رفتار امیر مبارزالدین در زمان خود حافظ هم همه آگاهیهای فراوان دارند.

اینها همه نشانه‌هایی از تفکر جامعه و برداشت وجدان عمومی حاکم درباره وجود زن است. حال بد نیست نگرشی به دستورات اخلاقی بلند اندیشگان جامعه برای زن بعنوان همسر داشته باشیم یعنی به بینیم اخلاق در خانواده را جامعه (حافظ پرورده) چگونه می‌آموخته است. در این دستورات میراث هزاران سال تمدن ایرانی که با ملل دیگر هم در آمیختگی داشته بچشم می‌خورد. هر چند ایرانیان چون پاره‌ای هم نژادان خویش یعنی هندیان زن را بهنگام مرگ شوی با وی زنده نمی‌سوزاندند ولی گاه به نمونه‌های دیگر از این نعبها برمیخوریم «... امید مهر داد از ادامه جنگ با رومیها قطع شد... اول زنها و دخترها و هم‌خوابه‌های خود را معدوم کرد بعد مقدار زیادی زهر خورد...»^۸ اگر بخواهیم بگوئیم عرفا وسعت مشرب داشته و تسلیم باورهای تعصب‌آمیز نمی‌شدند باز در بین متصوفه نیز بمواردی برمیخوریم که نشان میدهد چنین پنداری بیهوده است. کما اینکه شیخ محمد بن عمر بن علی‌ضریب از بزرگان عرفا «... عظیم کراحت داشتی که زنان از پی جنازه از خانه بیرون شدی

۵- جامع‌التواریخ خواجه رشیدالدین فضل‌الله، ص ۳۸۳.

۶- تاریخ‌گزیده: حمدالله مستوفی. ص ۵۱۱.

۷- تاریخ‌نامه هرات. ص ۲۴۴.

۸- تاریخ ایران باستان پیرنیا طبع مجلس. ص ۲۲۶.

و به کلی منع نمی‌توانست کردند. وی گفت: تا آنروز که او را دفن کردند، زنان از خانه نتوانستند بیرون آمدند بدین سبب که باران عظیم بگسست پارید چنانکه هیچ زنی را امکان بیرون آمدن نبود به برکت دعای او»^۹ و در این شرایط است که آموزگاران اخلاق زنان را از خواندن کلام الهی (سوره یوسف) باز میدارند و سفارش میکنند زنان را باید از چشم همه مردان حتی غلامان و نوکران زشت و پیر پنهان کرد هر چند حرمسراها انباشته از زن بعنوان وسیله‌ای جهت دفع شهوات بود. آنچه ایرانیان از احادیث و روایات اسلامی نیز دریافت و تبلیغ و تأکید کردند پدید آورنده فرهنگی است که سده‌های زیاد براندیشه عارف و عامی فرمانروائی داشته‌است. «از حضرت رسول (ص) منقولست که زنان را در غرفه و بالا خانه جا مدهید و چیزی نوشتن به ایشان میاموزید و سوره یوسف را تعلیم ایشان مکنید و چرخ رشتن بیاد ایشان دهید... و نهی فرمود آنکه زنان را برزین سوار کنند... حضرت امیرالمؤمنین وصیت فرمودند حضرت حسن (ع) که زینهار مشورت با زنان مکن رأی ایشان ضعیف و عزم ایشان سست است و ایشان را پیوسته در پرده بدار و بیرون مفرست و تا توانی چنان کن که بغیر تو مردی نشناسد...»^{۱۰} و اگر این گفته‌ها چندین سده پس از حافظ گفته شده همه برگرفته از آداب و رسوم سده‌های پیش از حافظ است. دویست سال پیش از حافظ یکی از بزرگترین مفاخر اسلام و نام‌آورترین دانشمند روزگار خود گفته است: «حق مرد برزن آن است که در خانه بنشیند بی‌دستور وی بیرون نشود و به در وبام نشود... و چون دوست شوی در بکوبد چنان جواب گوید که وی رانشناسد و روی از جمله آشنایان شوی خویش پوشیده دارد...».

۹- فضائل بلخ ابوبکر واعظ بلخی، تصحیح عبدالحی حبیبی بنیاد فرهنگ ایران.

ص ۳۴۶

۱۰- حلیه‌المتقین علامه مجلسی. ص ۹

«نایبائی در خانه رسول علیه السلام آمد، عایشه و زنی دیگر نشسته بودند برنخاستند و گفتند که نایبناست رسول (ص) گفت اگر وی نایبناست شما نیز نایبناید»^{۱۱} بدرستی آشکار نیست فردوسی حکیم بزرگ طوس درس اخلاق را در چه مکتبی آموخته است که او هم از بردن نام مرد در پیش زنان اندیشناک است:

چه نیکو سخن گفت آن رایزن

ز مردان مکن یاد در پیش زن.

و این در آنجاست که مهراب کابلی در پیش رودابه با گفتن برجستگیهای زال موجب برانگیختن آتش عشق رودابه میشود. دیگر نویسندگان رساله‌ها و کتابهای اخلاقی مانند عنصرالمعالی و خواجه نصیر در نوشته‌های خود سفارش کرده‌اند که مرد زن زیبا نگیرد چه اینکه پنداشته‌اند زیبایی آفت عفت است و دیگری گفته:

پریرو تاب مستوری ندارد

در ار بندی سر از روزن برآرد.

«و اما چون زن کنی طلب مال مکن و طلبکار نیکوئی [زیبائی] زن مباش که به سبب نیکوئی معشوقه گیرد»^{۱۲} و این نکته ما را بدان مطلب راه میبرد که بدانیم از جمله بخشش سلاطین به شعرا معشوقه و کنیزکان زیبا بوده است چه اینکه انوری از ممدوح خود طلب شاهی زیبا میکند و شاه عباس نیز زنان خود را بدیگران میبخشید. و حال با این آگاهیها آیا میتوانیم به پنداریم شاه شجاع یا شاه منصور که هر دو سخاوت هم داشتند و کنیزکان زیبای بی شمار، پاداش شعرهای ناب خواجه را بچه ترتیب میدادند؟ مگر تصور کنیم گاه زیباروئی اینچنین یافت میشده که گلایه حافظ را برانگیزد.

من گدا هوس سرو قامتی دارم

که دست در کمرش جز به سیم و زر نرود

و طبعاً اینگونه سروقامتان و ساقیان سیم اندام و یاران رشک

۱۱- قابوسنامه نوشته عنصرالمعالی شاه زیاری. ۴۲۵ تا ۴۷۵ ه. ق.

پیری پایه تردید را در سرایش غزل مورد نظر ما برای همسر خواجه بنیاد مینهد بویژه حافظی که ایرانی و مدعی مسلمانی بوده است. از یاد نبرده‌ایم سخنان آن شاعر نوپرداز را که از همسرش میخواست او را به ژرفای کدام قنات دعوت کند و باز داریم شاعر نوپرداز دیگری را که کتابها در اوصاف بایستگی‌های همسرش نوشته است این سرودها بی‌گمان نمیتواند بدان اندازه شگفتی برانگیز باشد تا سخن شاعر دیگری در شش سده پیش در وصف سر تا قدم پریوار همسرش.

من بارها متعرض این نکته شده‌ام که داوری ما درباره شعرای گذشته براساس دریافت‌های شخصی و بدون سند خودمان نمیتواند از درهم آمیختگی باورهایمان برکنار بماند. ایرج میرزا شاعر معاصر که از زنان (کازر رفته) و (فاکولته) دیده جانبداری کرده و حجاب را نکوهش میکند باز به‌عفت زن مینازد و اخلاق استوار را میستاید با این گفته‌ها انصاف نیست ما در بررسی ادبیات فارسی سده‌های مستبعدی را بهم پیوند بدهیم و بدون نگرستن به‌وضع محیط و اخلاق و اندیشه و فرهنگ مردم در سده‌های متفاوت داوریهی یکسانی را مطرح سازیم و به‌پنداریم همانگونه که بهار و ایرج می‌اندیشیدند قاآنی هم همان‌گونه برداشتهائی داشته است و وحشی هم و کلیم هم و جامی هم و حافظ هم.

باری ما در سراسر ادبیات پیش از مشروطه کمتر سراغ داریم شاعری را که از زن خود سخن گفته باشد یا وصف او را نموده باشد. اگر شاعری هم چون ناصر خسرو شعری در باب همسرش میگفت مفهومش کم‌وبیش از بیت زیر نمیتوانست تجاوز کند آنهم زنی هفتاد هشتاد ساله:

مرمر اپرس از این زن که مرا با او
شصت یا بیش گذشته است دی و بهمن
همانگونه که مریبان اخلاق در تحقیر و تأدیب و تنبیه زن

سخنان زیادی رانده‌اند شعرا هم به‌زن همانگونه بها داده‌اند و سعدی که هم معلم اخلاق بوده و هم سرآمد شعرا سفارش میکند:
(اگر مردی از سر بدر کن زنی) و در نهایت بمردی که اندرز او را نپذیرد برمی‌آشوبد:

ای گرفتار و پایبند عیال

دگر آسودگی میند خیال.

و گر همو باز میدانند زن خوب فرمانبر پارسا مرد درویش را پادشاه میکند از زیبایی زن سخن نرانده کما اینکه فردوسی هم چون عنصرالمعالی و خواجه نصیر با آنکه میگوید:

زن خوب رامش فزای است و بس

که زن باشد از درد فریادرس. بر آن باورست که:

ز بوی زنان موی گردد سپید

سپیدی کند زین جهان ناپدید.^{۱۲}

دیگر نمونه‌ها نیز در ادب فارسی نشان دهنده آن است که زن در گذشته چیزی در حد اموال و نوکران و چاکران بوده چه اینکه عیال مترادف نان‌خوز و جیره‌خور آمده است.

آنجا که سخن خیزد از آیات الهی

سقراط سزد چاکر و ادریس عیالش^{۱۳}

و گاه با خادم در یک ردیف قرار گرفته است:

دولت از خادم و زن چون طلبم

کاملم میل به نقصان چکنم^{۱۴}

۱۲- و بد نیست یادآوریم آن لطیفه را که گفته‌اند درحالی که فردوسی شعر زیر

را میسرود:

زن و ارژدها هر دو در خاک به جهان پاک از این هر دو ناپاک به
همسرش با شنیدن نام زن سراسیمه بر او برمی‌آشوبد که درباره زن چه میگفتی فردوسی
با خوف میگوید: هیچ میگفتم زن و ارژدها هر دو پیغمبرند!!!

۱۳- ناصر خسرو قبادیانی.

۱۴- خاقانی شروانی.

باید افزود حیف از آن مادران پاك نهاد و رنج کش و فرشته خو
که شعرای بزرگی چون سنائی و اسدی و امیر خسرو پرورده اند تا
ناسپاسانه چنین مطالبی نشر دهند:

زن که در عقل باکمال بود

راز پوشیدنش محال بود^{۱۵}

حجره عقل ز سودای زنان خالی کن
تا بجان پند تو گیرند همه پر عبران
بند يك ماده مشو تا بتوانی چو خروس

تا بوی تاجور و پیشرو تاجوران^{۱۶}

که زن را دودل باشد و ده زبان

وفا را عوض هم جفا از زنان^{۱۷}

و یا دیگری که گوید (نباشد میل فرزانه بفرزند و به زن
هرگز)^{۱۸}.

عیال زن خویش باشد هرانکس

که فرمان بر زن کند خویشان را^{۱۹}

و البته جالب است بدانیم عیال اعم است از نوکر و غلام و کنیز
و زن و فرزند و هرنان خور دیگر که مردی تکفل آنان را بدست دارد.
تا اینجا نحوه اندیشیدن جامعه مردسالار ایرانی را درباره زن
بعنوان همسر و شریک زندگی دانستیم حال بد نیست بررسی کوتاهی
هم راجع به (یار) داشته باشیم و به بینیم این همسر آیا میتواند (یار)

۱۵- امیر خسرو دهلوی.

۱۶- سنائی غزنوی.

۱۷- اسدی طوسی.

۱۸- کسائی مروزی.

۱۹- ناصر خسرو قبادیانی.

هم خوانده شود؟ در فرهنگ‌ها و کتب لغت معانی و مفاهیم زیر را برای واژه یار می‌یابیم:

— دوست و محب (برهان) مددکار، اعانت کننده (معین) صاحب، رفیق قرین، جفت دمساز، مصاحب (منتهی‌الارب).
— مددکار:

اگر یار باشد جهان آفرین
بخون پدر جویم از کوه کین^{۲۰}

— جفت:

سوسن آزاد و شاخ نرگس بیمار جفت
نرگس خوشبوی و شاخ سوسن آزاد یار^{۲۱}
ولی معانی یار بسیار گسترده‌تر از آنست که در فرهنگها آمده
چه در شعر خواجه و چه در ابیات گذشته ما:

— ممدوح:

ز آن یار دلنوازم شکری است با شکایت. (حافظ)

— پیرو:

گر مسلمانان یاران نبی بودند
من همی نیز مسلمانم و از یارانم^{۲۲}

— کمک کننده:

بختم ار یار شود رختم از اینجا ببرد (حافظ)

— همراهی:

یاری اندر کس نمی‌بینم یاران را چه شد (حافظ)

— معشوق:

یار اگر نشست با ما نیست جای اعتراض (حافظ)

— مونس:

۲۰- فردوسی.

۲۱- منوچهری دامغانی.

۲۲- ناصر خسرو قبادیانی.

جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم
- مترادف:

(حافظ) گل یار حسن گشته و بلبل قرین عشق
با اینهمه باید بسراغ نمونه‌ای رفت که (یار) بعنوان همسر بکار
رفته باشد. شاه شجاع «چون بنواحی کاشان رسید مکتوبی بحرم خود
ملك خاتون نوشته بود و در آنجا این بیت نوشته:
ما قوت رفتار نداریم اگر یار

نزدیکتر آید قدمی، دور نباشد^{۲۳}

و این نشانی شایعه آن که حافظ غزل معروف خود را درباره
همسرش گفته نیرو میبخشد و مرثیه‌ای نیز که درباره فقدان فرزندش
سروده دل‌بستگی‌های او را بخانواده باز میگوید فزون بر این در آن
غزل (منظور خردمند) نیز لقبی است که به همسر میرازد و اما اگر
به صرافت آن بیفتیم که حافظ زنی داشته و او را عاشق‌وار میستوده
جز غزل مورد گفتگو اشعار دیگری نیز میتوان یافت که بیشتر بتواند
نشان دهنده عشق و دل‌بستگی خواجه به همسر و یار و یاور زندگی
باشد و باز اگر محقق بدانیم آن غزل را خواجه در سوگ زنش گفته
غزلی دیگر هم می‌یابیم که میتواند (یادنامه‌ای) برای آن عزیز از
دست رفته باشد:

مسلمانان مرا وقتی دلی بود
که با وی گفتمی گر مشکلی بود.

دلی هم‌درد و یاری مصلحت بین
که استظهار هر اهل دلی بود.

و دیگر ابیات این غزل هم کم و بیش میتواند نشانه‌هایی بدست
بدهد که شاعر تأثرات درونی و دل‌بستگی‌های شخصی را مایه غزل
خود قرار داده است. با اینهمه چرا نتواند این اشعار برای يك دوست،
يك معشوق و یا يك ممدوح نباشد. استاد زرین‌کوب که محقق

۲۳- جامع‌التواریخ رشیدی. ص ۲۵۲.

خردمند است نظر خود را همواره با تردید بیان میکنند اما شادروان
پژمان که شاعری لبریز از احساس بود ضمن آنکه جاذبه‌های فکری
خود را در پرداختن نوشته‌اش اساس قرار میداد پروازهای فکریش
سبب میشد تا پا را از آنهم فراتر نهاده و بگوید در شب ازدواج با
همان (یار رشک پری) خواجه نشسته و غزلی پرداخته و آرزوی
وصال خود را در آن منعکس کرده است.

حال دل با تو گفتم هوس است

خبر دل شفتنم هوس است

وه که دردانه‌ای چنین نازک

در شب تار شفتنم هوس است^{۲۴}

که دیگر این داوری بسیار شگفتی آفرین است. چه اینکه
بیگمان حافظ در آغاز زندگی که هم‌پایه باورهای تعصب آمیزش
مستحکم وهم به آن‌مرز تکامل نرسیده آنهم برای نوعروس و منکوحه
مشروع خود نباید چنین شعری سروده باشد.

و اما در عصر حافظ بجلوه دیگری هم از نمودار شدن زن در
صحنه زندگی اجتماعی برمیخوریم زندگی شگفت‌انگیز و پرحادثه
دختران دمشق خواجه از خانواده امیرچوپان (بغداد خاتون و دلشاد
خاتون) داستانها در افواه منتشر کرد و عشق ابوسعید به بغداد خاتون
موجب برانگیخته شدن آتش چنان جنگ و ستیزی شد که طومار
خانواده امیرچوپان را بباد داد و باز همین نیز نشان دهنده تعصب
مردان ایرانی نسبت به زن و خانواده خود بوده است^{۲۵} ولی اوصافی
که سلمان از دلشاد خاتون و رندی دخترش میکند نباید ملاک داوری
زندگی دیگر زنان قرار گیرد. چه گذشته از اینکه خانواده امیرچوپان
از حیث ثروت و قدرت سرآمد خانواده‌ها بودند دلشاد خاتون نیز

۲۴- به‌مقالاتی درباره زندگی و شعر حافظ بکوشش منصور رستگار. ص ۱۷۲

- ر - ک.

۲۵- ر. ک. روضه‌الصفاء و حبیب‌السیر.

زنی داهی و مدبر و در واقع خود او سلطان وقت بود بگونه‌ای که پایه‌های سلطنت فرزندش سلطان اویس را هم او پی‌ریخت معذالك این خانواده هم از طعن و تمسخر مردم دور نماندند و شاه شجاع اویس را (ابن دلشاد) میخواند بنام مادرش نه پدرش^{۲۶} و باز درباب آنکه بدانیم زن در جامعه زمان حافظ چه وزنی داشته است بد نیست بخاطر آوریم شاه شجاع پس از خلع پدرش از سلطنت با همسر زیبای او روابط عاشقانه برقرار میکند و زنی که میبایست بعنوان همسر پادشاه پیشین و مادر پادشاه وقت از عزت و احترام برخوردار باشد تا حد يك معشوقه تدنی مییابد و کوس این رسوائی بر سر هر بام و برزن زده میشود و جهانی از این رسوائی بدستانسرائی می‌نشیند و برای اینکه بدانیم نمونه این رویدادها در آن زمان ائدك بوده باید پذیرفت مسأله چنان خارق‌عادت بوده است که در تواریخ بسیارنوشته شده است و چه بسا بسیاری از رویدادهای مهم اجتماعی دیگر از قلم مورخین افتاده است. حال با اینهمه نشانیها هر گونه داوری را بعهدہ خواننده تیزهوش وامینهمیم.

مهدی برهانی

۲۶- ر. ک. به تاریخ عصر حافظ دکتر قاسم غنی.

بعضی تضمینهای حافظ^۱

مقدمه

تضمین یکی از صنایع بدیع است و آن عبارت است از اینکه شاعر مصراع‌ی یا بیتی از شعر شاعری دیگر در میان شعر خود درج کند بجائی مناسب بر سیل تمثیل و بیت مضمن باید که در السنه و افواه ادبا مشهور باشد تا شنونده را تهمت و شبهت سرقت در حق شاعر دوم نیفتد چنانکه رشید و طوایط گفته:

نمود تیغ تو آثار فتح و گفت فلک

چنین نماید شمشیر خسروان آثار
مصراع ثانی از عنصری است از قصیده بسیار مشهور او در
تهنیت سلطان محمود غزنوی بفتح خوارزم که مطلع آن اینست:

۱- به نقل از مجله یادگار سال اول شماره ۵ و ۶ و ۸ و ۹.

چنین نماید شمشیر خسروان آثار
 چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار
 بتیغ شاه نگر نامه گذشته مخوان
 که راست گوی تر از نامه تیغ اوصدبار
 و گاه باشد که شاعر تنبیه کند در بیت خویش که درین شعر
 چیزی از گفته دیگران تضمین میکنم چنانک انوری گفته است:
 نه هر کرا بلقب با کسی مشابعت است
 شبیه اوست چنان چون یمین شبیه شمال
 که دال نیز چو ذال است در کتابت لیک
 بششصد و نودوشش کم است دال از ذال
 درین مقابله يك بیت ازرقی بشنو
 نه از طریق تنحل بوجه استدلال
 «زمرد و گیاه سبز هر دو هم رنگ اند
 ولیک زین بنگین دان کشندوزان بجوال»
 و نیز همو گفته:

لایق حال خود از شعر معزی يك دوبیت
 شاید ار تضمین کنم کان هست تضمین صواب
 «اندرین مدت که بودستم زدیدار توفرد
 جفت بودم با شراب و با کباب و با رباب
 بود اشکم چون شراب لعل در زرین قدح
 ناله چون زیر رباب و دل چو بر آتش کباب»
 و سوزنی گفته است در مدح صدر جهان محمد بن عمر بن
 عبدالعزیز مازہ رئیس بخارا:

سلطان علم دینی و دنیا از آن تست
 چون نیکخواه دولت شاه معظمی
 در مدح تو بصورت تضمین ادا کنم
 يك بیت رودکی را در حق بلعمی

«صدر جهان جهان همه تاریک شب شده است»

از بهر ما سپیده صادق همی دمی»

و اغلب تضمینهای خواجه و سایر شعراء مشاهیر از نوع اول است یعنی اینکه شاعر دوم نام شاعر اول را که شعر او را تضمین نموده در اشعار خویش نبرده و مجرد شهرت شعر مضمین را در رفع هر گونه توهم سرقت یا انتحالی در حق خویش کافی دانسته است مانند تضمینهای مشهور ابوبکر خوارزمی و عبید زاکانی و اسحق اطعمه و غیرهم.

و اما در باب حافظ بخصوصه باید این نکته را از نظر دور نداشت که چون چنانکه همه کس میدانند در اشعار خواجه از عهد او تا عصر ما شاید بیشتر از هر شاعری دیگر متدرجاً اشعار الحاقی بیشماری از دیگران در جزو اشعار او داخل شده است لهذا اگر بیتی یا ابیاتی از شعراء دیگر در ضمن اشعار او دیده شود نمیتوان با اطمینان قلب ادعا نمود که خواجه آن بیت یا ابیات را تضمین کرده است چه محتمل است (و بلکه غالباً عین واقع است) که آن اشعار را نساخ یا خوانندگان متأخر از عصر خواجه بمناسبتی از مناسبات (مانند اشتراك آن بیت مفروض در وزن و قافیه با اشعار خواجه یا تقارب در مضمون و سبک و اسلوب مابین آندو یا صاف و ساده در نتیجه سهو و اشتباه نساخ یا قراء یا از راه مسامحه و مساهله و اعتماد ایشان بشهرت کاذبه) در جزو اشعار خواجه داخل کرده باشند، بخصوص که بسیاری از شعرا معاصر با خواجه یا متأخر از او بواسطه فرط مطبوعیت و اشتها اشعار خواجه بسیاری از غزلهای او را «استقبال» کرده اند یا آنکه خود حافظ بسیاری از غزلهای معاصرین یا متقدمین بر خود را مانند سعدی و اوحدی و عراقی و خواجه و عماد فقیه و سلمان ساوجی و غیرهم را استقبال کرده است (رجوع شود بمقدمه مرحوم سید عبدالرحیم خلخالی بر طبع خود از دیوان حافظ صفحه کج - له که در آنجا فهرست مفصلی از غزلهای هر دو نوع مذکور

را از خواجه و دیگران که از یکدیگر استقبال نموده‌اند با مطلع آنها بدست داده است) و این اشعار اصلی و اشعار استقبال شده چنان در طرز و سبک و اسلوب و مضمون و فکر و استعمال عین همان کلمات و جمل و تعبیرات با یکدیگر شبیه‌اند و بعلاوه چنان در وزن و قافیه و ردیف عیناً و من جمیع الوجوه با یکدیگر مطابق و متحدند که کم کسی جز نحاریر ادبا و فضلا و نقادین شعر میتوانند قائلین آنها را از یکدیگر تمیز دهند و بنابراین واضح است که در نتیجه همین فرط تشابه و تجانس انتقال بعضی از اینگونه اشعار و غزلیات متشابهه با یکدیگر از دیوان یکی از شعراء قائلین آنها بدیوان دیگری در نهایت سهولت و آسانی دست میدهد لهذا چگونه میتوان اطمینان نمود که فلان بیت سعدی یا اوحدی یا خواجه یا عماد فقیه که در ضمن بعضی غزلیات حافظ دیده میشود آیا خود حافظ آنها را بر سبیل تضمین در اشعار خود درج کرده و یا آنکه در نتیجه تشابه و تجانس مذکور در فوق نساخ یا قراء آنها را تعمداً یا سهواً و اشتهاً در اشعار خواجه داخل کرده‌اند، بنابراین مقدمات ما این نوع ابیات مشکوکه را اگر در نسخ بسیار قدیمی دیوان خواجه و قریب‌العصر با او (مانند نسخ چهارگانه مرحوم خلخالی و آقای مرآت و آقای اقبال و آقای نخجوانی که اساس تصحیح دیوان خواجه طبع وزارت فرهنگ سنه ۱۳۱۹-۱۳۲۰ شمسی است) یافت نشود* بهیچوجه در

* و حتی در نسخ بسیار قدیمی دیوان خواجه نیز اگر ابیاتی تمام و کامل (نه مصاریع) از اشعار شعرای دیگر دیده شود باز یقین نمی‌توان نمود که آن ابیات تضمین خود خواجه باشد و الحاقی نساخ متأخر نباشد. و مثال واضح این فقره دوبیت ذیل است که در قدیمترین نسخ تاریخ دار دیوان خواجه یعنی نسخه مرحوم خلخالی مورخه سنه ۸۲۷ در جزو مقطعات حافظ ثبت است (ص ۲۶۳ از چاپ خلخالی و ۳۶۹ از چاپ وزارت فرهنگ):

سال و فال و مال و حال و اصل و نسل و تخت و بخت

بادت اندر شهریاری برقرار و بر دوام ←

جزو تضمینهای خواجه محسوب نمیداریم و در امثله‌ای که ذیلاً برای آن تضمینات بدست میدهیم فقط بمصاریعی که حافظ از اشعار دیگران اقتباس کرده و در جزو اشعار خود تضمین نموده اکتفاء مینمائیم و از بیت یا ابیات کامل شعرای دیگر در ضمن اشعار حافظ

→
سال خرم فال نیکو مال وافر حال خوش

اصل ثابت نسل باقی تخت عالی بخت رام
و حال آنکه عین همین دو بیت تقریباً بدون هیچ کم و زیادی و اختلافی مگر
سیار جزئی در دیوان معزی دیده میشود آنهم دومرتبه نه یکمرتبه: یکی در ص ۴۸۳
از چاپ دیوان مزبور بتوسط فاضل دانشمند آقای عباس اقبال در طهران سنه ۱۳۱۸
شمسی در قصیده در مدح سلطان ملکشاه سلجوقی از اینقرار:

مال و حال و سال و فال واصل و نسل و تخت و بخت
بادت اندر پادشاهی بر مراد و بر قوام
مال وافر حال نیکو سال فرخ فال سعد

اصل راضی نسل باقی تخت عالی بخت رام
و مرتبه دیگر در ص ۳۱۶ از همان دیوان مزبور ولی این مرتبه با قافیه راء بجای
قافیه میم: سرافراز تبار و بخت یار، ولی باقی عمل و کلمات تقریباً بعینه مثل ص ۴۸۳
است. و مثال دیگر از همین قبیل رباعی ذیل است که در همان قدیمترین نسخ موجوده
یعنی حافظ مرحوم خلخالی در جزو رباعیات خواجه مسطور است. ص ۲۷۱ چاپ
خلخالی و ص ۳۸۴ از چاپ ما):

گفتی که ترا شوم مدار اندیشه
دل خوش کن و بر صبرگمار اندیشه
کو صبر و چه دل کآنچه دلش میخوانند
یک قطره خون است و هزار اندیشه

و حال آنکه در یک نسخه خطی بسیار قدیمی که عبارت است از مجموعه بزرگی
از رباعیات شعراء مختلف و موسوم است بنزهة المجالس و متعلق است به یکی از
کتابخانه‌های استامبول که مرحوم حسین دانش در چهارپنج سال قبل عکسی از تمام
آن نسخه برداشته برای مرحوم محمدعلی فروغی فرستاد و تاریخ کتابت این نسخه
در کمال وضوح در سنه هفتصد و سی و یک است یعنی ۶۱ سال قبل از وفات حافظ
(که در آن تاریخ حافظ جوانی بوده در حدود ۱۵ الی ۲۵ ساله و هنوز بشعروشاعری
نپرداخته بوده) عین این رباعی را در ص ۱۵۸ از نسخه مزبوره بعایشه سمرقندیه
نسبت داده است و خود راقم این سطور شخصاً آن نسخه عکسی را دیده و رباعی
مزبور را از روی آن استنساخ کرده‌ام.

یافت میشود چون بدلائل مذکوره در فوق هیچ اطمینانی نیست که آیا آنها تضمین خود خواجه است یا الحاقی است که بعدها داخل دیوان خواجه شده بکلی چشم می پوشیم.

تنبيه

در تضمین لازم نیست که شاعر دوم عین ابیات یا مصاریع شاعر اول را بعینها و بالفاظها و بدون هیچ تغییری و تصرفی در شعر خود محفوظ بدارد. بلکه بتصریح عموم علمای فن بدیع بعضی تصرفات جزئی در الفاظ و عبارات و ترتیب کلمات شعر شاعر اول برای اقامه وزن یا قافیه شعر خود او را رواست که مجری دارد و معمول به عموم شعر است چه شعراء عرب و چه شعراء فارسی زبان چنانکه در امثله ای که بعد از این برای تضمین های حافظ مذکور خواهد شد مشهود خواهد گردید. و مخفی نماند که خواجه در اشعار خود هم از اشعار عربی تضمین نموده و هم از اشعار فارسی، و ما ابتدا بذکر بعضی امثله تضمین اشعار عربی بتوسط خواجه می پردازیم و سپس بامثله تضمین اشعار فارسی:

۱- تضمینهای اشعار عربی

الف - دو بیت اول غزل ۴۶۱ خواجه چنین است:

کتبت قصة شوقی و مد معی باکی

بیا که بی تو بجان آمدم ز غمناکی

بسا که گفته ام از شوق باد و دیده خویش

ایا منازل سلمی فاین سلماک

مصراع دوم بیت دوم یعنی «ایا منازل سلمی فاین سلماک» با تغییر بسیار جزئی حذف فاء «فاین» ظاهراً از شریف رضی است در مطلع قصیده بسیار مشهوری از او که چنین شروع میشود:

ایا منازل سلمی این سلماک

من اجلها اذا بکیناها بکیناک

زرنك شوقاً ولو ایدی النوی بسطت
 ارض الفلا جمر نیران لـزرنك
 یا ظیبة البان ترعی فی خمائله
 لیهنك الیوم ان القلب مرعك
 و از این قصیده است بیت مشهور
 سهم اصاب و راعیه بذی سالم
 من بالعراق لقد ابعدت مرماك

در کتاب تزهة الجلیس و نية الادیب الانیس تألیف عباس بن
 علی بن نورالدین مکی حسینی موسوی که در سنه ۱۱۴۸ تألف شده
 و در مصر در سنه ۱۲۹۳ قمری در دو جلد بچاپ رسیده در جلد ۲
 ص ۳۶۳ از کتاب مزبور این قصیده سید رضی را بتمامها با همین
 مطلع ایا منازل سلمی این سلماک الخ نقل کرده است. ولی در سه
 نسخه دیوان شریف رضی که بنظر راقم مسطور رسیده یکی طبع
 بمبئی سنه ۱۳۵۶ قمری و دیگری طبع بیروت سنه ۱۳۵۹ قمری و سوم
 نسخه خطی متعلق به کتابخانه حقوق در طهران در هیچکدام از سه
 نسخه مزبور دو بیت اول این قصیده که در فوق مذکور شد موجود
 نیست بلکه در هر سه نسخه قصیده از همان بیت سوم یعنی:

یا ظیبة البان ترعی فی خمائله
 لیهنك الیوم ان القلب مرعك

شروع میشود. پس یا باید فرض کرد که سه نسخه مذکوره
 دیوان سید رضی هر سه ناقص است و دو بیت اول این قصیده از آنها
 افتاده است (در طهران بواسطه ندرت اینگونه وسائل دسترسى بنسخه
 یا نسخی دیگر از دیوان شریف رضی نداشتم تا از این مسئله نفیاً یا
 اثباتاً یقین حاصل کنم)، یا باید فرض کرد که شاید این دو بیت اول
 ازین قصیده الحاقی است از شعرای دیگر و از خود سید رضی نیست
 و قصیده از همان بیت یا ظیبة البان الخ شروع میشده است، و علی
 ایحال این بیت مطلع یعنی ایا منازل سلمی این سلماک چه از سید رضی

بوده یا نبوده ظاهراً بیتی بغایت مشهور و بر السنه و افواه ادباجاری و مذکور بوده است، سید احمد الهاشمی از فضلاء معاصرین مصر و مدیر مدارس فؤاد الاول در کتاب «جواهر البلاغة فی المعانی و البیان و البدیع» (طبع پنجم مصر سنه ۱۳۵۵ ص ۷۵) در مبحث نداء گوید «و قد تخرج الفاظ النداء عن معناها الاصلی لمعان اخر مجازیة تفهم من السياق بمعونة القرائن و من اهم ذلك الاغراء... (والاستغاثة... والندبة... و التعجب... والزجر... و التحسر و التوجع... و التذکر...) و التحیر و التضجر نحو قوله ایا منازل سلمی این سلمات من اجلها ان بکیناها بکیناک و یکثر هذا فی نداء الاطلاق و المطایا و نحو ذلك».

و مخفی نماناد که قصیده شریف رضی از بحر بسیط است بروزن (مستفعلن فاعان مستفعلن فعلن) و غزل حافظ از بحر مجتث است بروزن (مفاعلهن مفاعلهن فعلن) و باین جهت است که حافظ چون مصراع مذکور «ایا منازل سلمی این سلمات» را خواسته در غزل خود تضمین نماید مجبور شده یک حرف فائی بر «این سلمات» بیفزاید تا مصراع مذکور از بحر بسیط ببحر مجتث منتقل گردد، و در تضمین چنانکه در بالا اشاره شد این نوع تغییرات جزئی رامجاز داشته اند (رجوع شود بخرانه الادب ابن هجۀ حموی و مطول تفتازانی و انوار الربیع سید علیخان و غیر ذلك از مآخذ).

ب - غزل ۳۱۲ از طبع وزارت فرهنگ سنه ۱۳۲۵ شمسی که مطلع آن اینست:

بشری اذ السلامة حلت بذی سلم

لله حمد معترف غایة النعم

بیت چهارم آن چنین است:

پیمان شکن هرآینه گردد شکسته حال

ان العهود عند ملیک النهی ذم

مصراع دوم این بیت تضمین مصراعی است از متنبی با اندک

تصرفی در آن، و بیت متنبی اینست:

و بیننا لو رعیتم ذاک معرفة

ان المعارف فی اهل النهی ذمم

و این بیت از قصیده ایست از متنبی در مدح سیفالدوله
حمدانی و معاتبه او از بعضی بدرفتاریهای او در حق وی و مطلع
این قصیده اینست:

واحر قلباه ممن قلبه شبم

و من بجسمی و حالی عنده سقم

و دو سه بیت از این قصیده بسیار مشهور و در حکم امثال
سایره است از جمله این بیت:

انا نظرت نیوب الیث بارزة

فلا تظنن ان الیث تیسم

و دیگر این بیت:

یا اعدل الناس الا فی معاملتی

فیک الخصام وانت الخصم والحکم

و این بیت:

و شرما قنصته راحتی قنص

شهب البزاة سواء فیه و الرخم

که مضمون آن بسیار نزدیک بمضمون این بیت قآنی است:

جائی که پشک و مشک بیک نرخ است

عطار گو بیند دکان را

و این بیت:

انا الذى نظر الاعمى الى ادبى

و اسمعت کلماتی من به صمم

که گویند ابوالعلاء معری هر وقت این بیت را میخواند میگفت آن
اعمی منم.

ج - بیت ششم از همین غزل خواجه مذکور در فوق چنین است:

در نیل غم فتاد سپهرش بطنز گفت

الآن قد ندمت و ما ینفع الندم

این بیت ظاهراً اشاره است بقصه حضرت موسی و فرعون و فرار موسی و بنی اسرائیل شبانه از مصر و شکافته شدن دریا بدو قسمت باشاره دست حضرت موسی و عبور نمودن او و بنی اسرائیل از قعر دریا و بردهان فرعون زدن و گفتن «الآن وقد عصیت قبل و کنت من فرعون در آخرین لحظه غرق شدن» «آمنت انه لاله الا الذی آمنت به بنو اسرائیل و انا من المسلمین» و گرفتن جبرئیل مشتی گل از قعر دریا و بردهان فرعون زدن و گفتن «الا وقد عصیت قبل و کنت من المفسدین» و این قصه بسیار مشهور و در قرآن در مواضع متعدده مذکور است، و بتصریح جمهور مفسرین و مورخین و محدثین و بصریح نص تورات در مواضع مختلفه (سفر خروج ۱۳: ۱۸ و ۱۵: ۴ و یوشع ۲۴: ۶) و باجماع روایات یهود محل وقوع این حادثه «تاریخی» در بحر احمر بوده است که سابق بحر قلزم میگفته اند* ولی عجب است که در بعضی کتب تواریخ از جمله حبیب السیر (جزو اول از جلد اول ص ۵۱) تصریحاً و در اشعار بعضی شعرای ایرانی اشاره و تلویحاً محل وقوع این حوادث برود نیل نسبت داده شده است، مسعود سعد سلمان گوید در مدح سیف الدوله محمود بن ابراهیم غزنوی:

* — بمناسبت شهری موسوم به قلزم که در نزدیکی بندر (سوئز) حالیه در منتهی الیه ساحل غربی بحر احمر بر لب این دریا واقع بوده و بندر معتبر مصر محسوب میشده، و دریای احمر را بعبری دریای سوف میگفته اند، رجوع شود بتفهیم ابوریحان بیرونی چاپ آقای جلال همائی ص ۲۴۳ و معجم البلدان یاقوت در دو عنوان قلزم و بحر القلزم و تاریخ ابوالفداء ج ۱ ص ۱۹، و خطط مقریزی در عنوان مدینه القلزم چاپ مصر سنه ۱۳۲۴ ص ۳۴۳ و قاموس کتاب مقدس از دکتر جرج پست طبع بیروت در عنوان البحر الاحمر، و ترجمه همان قاموس بفارسی بقلم هاکس آمریکائی طبع بیروت در عنوان «دریای قلزم احمر».

ترا کشتی چه کار آید بهر آبی که پیش آید
 گذر کن چون به نیل مصر بر موسی بن عمران
 وخاقانی گوید در مدح اتابک قزل ارسلان:
 دیدی که شکافت مصطفی ماه
 او خورشید آن چنان شکافت
 گر نیل روان شکافت موسی
 او دریای دمان شکافت
 ونیز گوید در مدح شروانشاه اخستان:
 تیغ او دست موسوی است از آنک
 نیل را چون سر قلم بشکافت
 وسعدی گوید:

یکی را بسر بر نهد تاج بخت
 یکی را بخاک اندر آرد ز تخت
 کلاه سعادت یکی بر سرش
 گلیم شقاوت یکی در برش
 گلستان کند آتشی بر خلیل
 گروهی بر آتش برد ز آب نیل
 و مثل همین بیت خواجه محل گفتگوی ما یعنی:
 در نیل غم فتاد و سپهرش بطنر گفت
 الآن قدندمت و ما ینفع الندم

که گرچه نام موسی و فرعون در آن مذکور نیست ولی شبهه‌ای
 نیست که اشاره بهمان واقعه است زیرا هیچ واقعه دیگر خواه تاریخی
 و خواه افسانه‌ای و اساطیری مابین مسلمین معروف نیست که کسی بر
 حسب آن در رود نیل غرق شده باشد و باو خطاب آمده باشد که
 «الآن قدندمت و ما ینفع الندم» که در حقیقت تفسیر آیه: «الآن
 وقد عصیت و کنت من المفسدین» است.
 وراقم سطور بواسطه قلت وسائل تفتیش اینگونه مسائل در

طهران نتوانستم قدیمترین مأخذی را که این روایت ضعیف در آنجا ذکر شده بدست بیاورم و از منشاء این خلط و اشتباه عجیب بحر احمر برود نیل اطلاعی حاصل کنم ولی احتمال میرود این غلط و اشتباه شاید این باشد که در قرآن چون مکرر هم از رود نیل وهم از بحر احمر بکلمه (یم) تعبیر شده: از رود نیل در حکایت ولادت حضرت موسی و انداختن مادر او ویرا در نی زاری در رود نیل: اذا اوحینا الی امک مایوحی ان اقدفیه فی الیم فلیلقه الیم بالساحل (۳۹:۲۵)، و اوحینا الی ام موسی ان ارضیه فاذا خفت علیه فاقد فیه فی الیم ولاتخافی (۶:۲۸)، و از بحر احمر در همان حکایت سابق الذکر غرق فرعون و لشکریان او: فاتتقنا منهم و اغرقنا هم فی الیم (۹۷:۷)، فاتبعهم فرعون بجنوده فغشیهم من الیم ما غشیهم (۸۱:۲۵)، فأخذناه و جنوده فنبذناهم فی الیم (۴۰:۲۸، و ۴۰:۵۱) لهذا در نتیجه اشتراك لفظی يك اسم در تعبیر از دو مسمای مختلف ممکن است بعضی نقایه اخبار اسرائیلیات را درین خصوص اشتباهی و غلطی روی داده بوده و یکی از این دو مفهوم (یم) را بجای دیگری گرفته باشند.

تنبیه

اگر شاعر در شعر خود اشاره‌ای بشعری مشهور یا آیه‌ای از قرآن یا مثالی سائر یا قصه‌ای معروف بنماید بدون اینکه عین عبارت آنها را ذکر کند (مثل همین بیت خواجه) این عمل را تلمیح گویند (بتقدیم لام بر میم که نباید با تلمیح بتقدیم میم بر لام که نوعی از تشبیه است اشتباه نمود)، و در حقیقت این چهار صنعت تضمین و اقتباس و ارسال مثل و تلمیح بسیار بیکدیگر نزدیک اند و تفاوت بین آنها جزئی است و اصل در همه آنها اخذ شاعر است چیزی از دیگران را بغیر قصد سرقت و تعمداً نه بنحو توارد، حال اگر آن شیء مأخوذ شعر باشد این عمل را تضمین گویند و اگر قرآن یا حدیث باشد

اقتباس نامند و اگر مثلی باشد ارسال مثل خوانند و اگر فقط اشاره و ایمائی بیکی از این چیزها یا بقصه مشهور باشد بدون نقل خود آنها آنرا تلمیح گویند، و مادر این فصل امثله همه این انواع چهارگانه را چون اولاً چنانکه گفتیم از حیث مفهوم بسیار بیکدیگر نزدیک اند و ثانیاً امثله آنها درین دیوان چندان زیاد نیست همه را در تحت عنوان «تضمین» ذکر کرده ایم ولی در هر مورد اشاره بنوع صنعت نیز نمودیم.

د - غزل ۴۲۶ که مطلعش اینست:

از خون دل نوشتم نزدیک یارنامه

انی رأیت دهرأ من هجرک القیامه

بیت سوم آن چنین است:

هرچند کازمودم از وی نبود سودم

من جرب المجرّب حلت به الندامه

مصراع دوم این بیت مثلی است معروف از امثال عرب بعین عبارت بدون هیچ تغییر و تبدیل رجوع شود بمجمع الامثال میدانی چاپ مصر جلد ۲ صفحه ۱۹۰ درباب امثال مولدین.

تنبیه

— چنانکه بالا فاصله قبل گفتیم تضمین شاعر مثلی از امثال سائره را در شعر خود گرچه در حقیقت از جنس تضمین است بمعنی اعم ولی این نوع مخصوص را بنام ارسال مثل اصطلاح کرده اند.*

*— لین یک نوع ارسال مثل است یعنی تضمین شاعر مثلی از امثال سائره را در شعر خود، و نوع دیگر آنست که شاعر خود کلامی متین و معقول و حکیمانه بالفاظ اندک و معانی بسیار ادا کند بنحوی که در حکم مثل باشد. مثل:

ز نا پاک زاده مدارید امید که زنگی بشستن نگرده سپید

«فردوسی»

هرکجا داغ بایدت فرمود چون تو مرهم نهی ندارد سود

«سنائی»

ه - مطلع غزل ۴۳۵:

بصوت بلبل و قمری اگر ننوشی می
علاج کی کنمت آخرالدواء الکی
جماله «آخرالدواء الکی» یعنی آخرین علاج داغ کردن است
مثلی است از امثال عرب، رجوع شود بلسان العرب در کوی،
و - غزل ۴۵۵ که مطلع آن اینست:

عمر بگذشت به بیحاصلی و بوالهوسی
ای پسر جام میم ده که به پیری برسی

بیت پنجم این غزل چنین است:

لمع البرق من الطور و آنست به

فلعلی لك آت شهاب - قیس

این بیت اقتباس از سه آیه قرآن ملفقاً با یکدیگر با اندک
تصرفی در آن و هر سه آیه راجع است بحکایت حضرت موسی و
دیدن او آتشی از دور بر درخت عوسج در وادی مقدس طوی در
جانب کوه طور و چون خواست از آن آتش پاره برگیرد آوازی
از آن درخت شنید که من پروردگار تو هستم ای موسی نعلین بیرون
کن که تو بر جای پاکی، و آن سه آیه اینست:

هل اتاك حديث موسى انذراى ناراً فقال لاهله امكنوا انى آنست

ناراً لعلی آتیکم منها بقیس او اجد علی النار هدی (۹:۲۵-۱۵) -

اذقال موسى لاهله انى آنست ناراً سآتیکم منها بخبر او آتیکم بشهاب
قیس لعلکم تصطلون (۷:۲۷)، - فلما قضی موسى الاجل و سارباً هله

گر تضرع کنی و گر فریاد
دزد زر باز پس نخواهد داد
«سعدی»

گر دعا جمله مستجاب شدی
هر دمى عالمی خراب شدی
«اوحدی»

و کتاب نفیس و بدیع امثال و حکم دوست فاضل دانشمند ما آقای علی اکبر دهخدا
که دارای دو هزار و چهارصد صفحه است منحصرأ مشحون از امثله هر دو نوع مذکور
ارسال مثل است بعلاوه خود امثال سائره.

انس من جانب الطور ناراً قال لاهاه امكتوا انى: انست ناراً لعلی:
اتیکم منها بخبرا و جزوة من النار لعلکم تصطلون (۲۸:۲۹)،

تنبیه

– چنانکه سابق نیز بدان اشاره کردیم اگر شاعر آیه‌ای از آیات قرآن را در شعر خود درج نماید بعین عبارت یا باندک تصرفی و تغییری این عمل او را اقتباس گویند و اقتباس بسیار نزدیک بصنعت تضمین است با این فرق که تضمین مخصوص درج اشعار است و اقتباس بقول مشهور مخصوص درج آیات قرآنی (و بعضی درج احادیث و مصطلحات علوم را نیز در جزو اقتباس محسوب میدارند)، لامعی جرجانی گوید در وصف منازل مهجور معشوق:

بی آب مانده مصنّعش بی بار مانده مرتعش

در قاعهای بلقش خیل شیاطین را زجل

سهمش چو سهم هاویه صدبیم در هر زاویه

اعجاز نخل خاویه دیوار بامش را مثل

کرده بماء منهمر ویران عزیز مقتدر

الا بامر قدقدر نتوان چنان کردن عمل

اعجاز نخل خاویه و ماء منهمر و عزیز مقتدر و امر قدقدر

چهار اقتباس است از چهار آیه قرآن و سعدی گوید:

مرا شکیب نمیباشد ای مسلمانان

ز روی خوب لکم ینکم ولی دین

و نیز مثل همین بیت خواجه محل گفتگوی ما، و امثله اقتباس

در اشعار شعرای عرب و ایرانی خارج از حد احصاء است و مخفی

نماند که اقتباس مخصوص بشعر نیست بلکه در نثر نیز بسیار فراوان

است و این نکته را نیز ناگفته نگذاریم که شرط اقتباس عدم تصریح

شاعر یا نویسنده است باینکه این جمله مأخوذ از قرآن است یعنی

مثلاً نگوید قال الله تعالی یا قوله عزم قائل و امثال این عبارات

والاقتباس محسوب نمیشود بلکه مجرد نقل آیه‌ایست از آیات قرآنی
بعنوان استشهاد یا تمثیل و متضمن هیچ صنعتی از صنایع بدیع نیست.
ز - غزل ۴۶۵ که مطلع آن اینست:

سایمی منذ حلت بالعراق الاقی من نواها ما الاقی
این غزل باستقبال غزلی است از عراقی شاعر مشهور متوفی
در سنه ۶۸۸ که مطلع آن اینست:

لقد فاح الربیع و دار ساقی
وهب نسیم روضات العراق

و یکی از ابیات این غزل عراقی اینست:

بلیت الآن صبحی بالبلیا الاقی من رزایا ما الاقی
و چنانکه مشاهده میشود مصرع بیت دوم مطلع خواجه تضمین
مصرع دوم این بیت عراقی است با اندک تصرفی، و چون در طهران
جز بیک چاپ بسیار سقیم مغلوطی از دیوان عراقی دسترسی نداشتیم
تصحیح این بیت عراقی برای ما ممکن نشد.

ح - ص ۳۶۱ در مقطعات:

تو نیک و بد خود هم از خود پیرس
چرا بایدت دیگری محتسب
و من یتق الله يجعل له
و یرزقه من حیث لایحتسب

بیت دوم این قطعه واضح است که اقتباس است از آیه «و من
یتق الله يجعل له مخرجاً و یرزقه من حیث لایحتسب» در سوره
طلاق بحذف کلمه مخرجاً ولی این اقتباس و این بیت از خودخواجه
نیست بلکه از یکی از قدماء رجال قرن چهارم پنجم موسوم باحمد
بن محمد بن یزید است که ابو عبدالرحمن سلمی نیشابوری متوفی در
سنه چهارصد و دوازده از مشاهیر صوفیه و مؤلف کتاب معروف
طبقات الصوفیه که اساس نفحات الانس جامی است شخصاً این بیت را
بایستی دیگر قبل از آن از او شنیده است، سیوطی در کتاب الانقان

فی علوم القرآن در فصل اقتباس از کتاب شعب الایمان ابو بکر بیهقی متوفی در سنه چهارصد و پنجاه و هشت از مشاهیر محدثین اهل سنت و صاحب کتاب سنن کبیر معروف بسنن بیهقی روایت ذیل را نقل میکند:

روی البیهقی فی شعب الایمان عن شیخه ابی عبدالرحمن السلمی قال انشدنا احمد بن محمد بن یزید لنفسه:

سل الله من فضله واتقه

فأن التقى خیر ما تکتسب

و من يتق الله يصنع له

و یرزقه من حيث لا یحتسب

(الاتقان فی علوم القرآن چاپ مصر سنه ۱۲۷۹ جلد اول ص ۱۴۰)، و همچنین مرحوم سیدعلی خان مدنی در کتاب انوار الربیع فی علم البدیع در فصل اقتباس ص ۲۱۵ دو بیت مزبور را نقل کرده ولی سهواً آنرا بخود ابو عبدالرحمن سلمی نسبت داده نه باحمد بن محمد بن یزید که سلمی آن دو بیت را از او روایت کرده بوده است. ط - ایضاً در مقطعات ص ۳۶۶:

خاکیان بی بهراند از جرعه کأس الکرام

این تطاول بین که باعشاق مسکین کرده اند

«جرعه کأس الکرام» در مصراع اول تلمیح است باین مصراع معروف وللارض من کأس الکرام نصیب» که جاری مجرای امثال شده است ولی تاکنون نام گوینده آنرا بدست نیاورده ام، و تفتازانی در مقدمه «مختصر» که شرحی است از او بر تلخیص الفتح جلال الدین محمد بن عبدالرحمن قزوینی (در مقابل «مطول» که شرحی است از همو بر همان کتاب ولی بسیار مفصل تر) این مصراع را با مصراع دیگری قبل از آن بصورت بیتی کامل بعنوان تمثیل ذکر کرده بدون تسمیه قائل از قرار ذیل:

شربنا و اهرقنا علی الارض جرعة

فللارض من كأس الكرام نصيب

و این مضمون یعنی ریختن جرعه‌ای از شراب پس از نوشیدن آن مضمونی بوده شایع ما بین شعرا و نویسندگان از قدیم الایام و منوچهری و خاقانی و اثیر اومانی و محمدبن نظام‌الحسینی ایزدی متوفی در سنه ۷۳۳ صاحب کتاب العراضة فی الحکایة السلجوقیه و خود خواجه در بیت دیگر معروف ابو:

اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک

از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باک

آنها در نظم و نثر بکار برده‌اند، اما اشعار منوچهری و اثیر اومانی و نثر صاحب‌العراضه را آقای دهخدا در کتاب امثال و حکم در تحت همین عنوان «وللارض من كأس الكرام نصيب» ذکر کرده‌اند، و اما اشعار خاقانی از قرار ذیل است:

این حریفان جمله مستان می‌اند

مست عشقی ز آن میان آخر کجاست

از زکوة جرعه مستان وقت

یک زمین سیراب جان آخر کجاست

خاک تشنه است و کریمان زیرخاک

یادگار جرعه‌شان آخر کجاست

و نیز همو گوید:

کشت کرم را نه خوشه ماند و نه دانه

گاهی از این دو بکشت زار نیابی

خاک جگر تشنه را ز كأس کریمان

از نم جرعه امید وار نیابی

جرعه بود یادگار كأس و بر این خاک

بوئی از آن جرعه یادگار نیابی

و گویا اصل خود این عمل یعنی افشاندن جرعه‌ای از شراب

بر خاک پس از نوشیدن آن عادت‌ی بوده ایرانی در اشعار و اخبار عرب تا آنجا که راقم سطور بخاطر دارم (بدون ادعای استقراء) نشانی از این مضمون و از این عادت تا کنون بنظرم نمیاید دیده باشم و اگر یکی از فضلا و منتبیین نشانی و اطلاعی از منشاء این عادت و غرض از آن داشته باشد و ما را از آن مستحضر کند بسیار متشکر خواهیم شد.^۱
 ی - ایضاً در مقطعات ص ۳۷۱:

درین ظلمت سرا تاکی بیوی دوست بنشینیم
 گهی انگشت بر دندان گهی سر بر سر زانو
 بیا ای طالب دولت بیاور مژده وصلی
 عسی الأیام ان یرجعن قوماً کالذی کانو

۱- در مثنوی مولانا جلال‌الدین محمد رومی این مضمون در چند جا آورده شده است از جمله:

یک قدح می نوش کن بر یاد من گهر همی خواهی که بدهی داد من
 یا بیاد این فتاده خاڪ بیزر چونك خوردی جرعه ای برخاکریز
 آقای دکتر غلامحسین صدیقی مینویسد که این رسم در میان اقوام مختلف باستان متداول بوده و ایشان پیش از قربانی یا موارد دیگر بافتخار خدایان و اموات شراب یا روغن یا آب و عسل یا شیر یا مشروبات دیگر بر روی مجسمه‌ها یا مقابر میریختند و لسی آقای دکتر معین مینویسد که «ریختن شراب بر سر گور عزیزان» میان ملل ایران و عرب مشترک بوده، ولی ربطی برسم مذکور در این مقاله ندارد و این رسم را نشأت گرفته از یونان باستان میدانند و منسوب به باکوس رب‌النوع شراب و میگوید «یونانیان چون مورا گیاهی آسمانی تصور میکردند که بوساطت خاک بار میدهد و لطیفترین عصاره‌های نباتی را بنام «باده» بخاکیان تسلیم میکند از اینرو بعنوان سپاسگزاری از عطیه خداوند شراب بهنگام نوشیدن آن جرعه برخاک می‌افشاندند و بعبارت دیگر هدیه نثار میکردند»..... اما تأثیر عادات و افکار یونانی را در ایران در دو مرحله پس از فتح اسکندر و بهنگام پادشاهان سلوکیان و همچنین در زمان اشکانیان و مرحله دوم را بهنگام خلافت عباسیان که کتب یونانی به عربی ترجمه و بایران منتقل شده است میدانند و قبول این رسم از طرف ایرانیان بمنزله «نشانه جوانمردی» است نه قربانی کردن منوچهری گفته است. جرعه بر خاک همی ریزم از جام شراب جرعه بر خاک همی ریزند مردان ادیب
 ناجوانمردی بسیار بود گهر نبود خاک را از قدح مرد جوانمرد نصیب
 و حافظ گفته است:

اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان برخاک از آن گناه که نفعی رسد بغیر چه باک
 برای اطلاع بیشتر مراجعه شود به مجله یادگار سال اول شماره ۸.

حافظ‌شناسی

مصراع اخير اين قطعه تضمين بيتی است* از یکی از قدمای شعرا و جاهلیت موسوم بفند زمانی (فند بکسر فاء و سکون نون و در آخر دال مهمله و زمانی به کسر زاء معجمه و تشدید میم و الف و نون و یاء نسبت) که در موقع حرب بسوس که بر سر ماده شتری چهل سال جنگ مابین دو قبیله بزرگ عرب بکر و تغلب روی داد و هر دو قبیله تقریباً فانی گشتند ابیاتی بس عالی سروده است که در غالب کتب ادب و از جمله در اوایل حماسه ابوتمام مذکور است، و بعضی از آن ابیات را ما در حواشی ذیل صفحه ۳۷۱ از دیوان خواجه طبع وزارت فرهنگ ذکر کرده ایم و اینجا نیز بملاحظه اینکه همه شواهد تضمینات عربی او در یکجا جمع باشد باز آنها را ذیلاتکرار میکنیم، و ابیات اینست:

صفحنا عن بنی ذهل وقلنا القوم اخوان
 عسی الايام ان یرجعن قوماً کالذی کانوا
 فلما صرح الشر فامسی و هو عریان
 ولم یبق سوی العدو ان دنا هم کما دانوا
 مشینا مشیة الیث * * * والیث غصبان
 بضرب فیه توهین و تخضیع و اقران
 و طعن کفم الزق عذا * * * * و الزق ملان
 و بعض الحکم عند الجهل للذلة ادعان
 و فی الشر نجاة حسین لاینجیک احسان

* - میگوئیم تضمین بیتی است و نمیگوئیم تضمین مصراعی است زیرا که این ابیات عربی از بحر هزج سالم است و بحر هزج همیشه در عربی مربع استعمال میشود و هرگز مثنی یا مسدس چنانکه در شعر فارسی معمول است استعمال نشده لهذا آنچه از بحر هزج سالم در عربی یک بیت حساب میشود بروزن چهار مفاعیلن در فارسی یک مصراع محسوب میشود بر وزن همان چهار مفاعیلن، مثلاً هر یک از مصاریع غزل الیایها الساقی ادر کاساً و ناولها در عربی یک بیت است و در فارسی یک مصراع.

* - بدال مهمله.

* - بدال معجمه.

۲- تضمین اشعار فارسی

چنانکه سابق مکرر گفته‌ایم ما در تحت عنوان «تضمین» بعضی امثلهٔ اقتباس و تلمیح و ارسال مثل را نیز چون این چهار صنعت همه تقریباً از يك نوع میباشند ذکر خواهیم نمود، ولی چون اقتباس در مورد تضمینات فارسی مورد ندارد (زیرا که اقتباس عبارت است از درج آیات قرآن یا احادیث و هر دو اینها عربی است) پس از این صنعت در فصل حاضر بالطبع مثالی مذکور نخواهد شد، و نکته دیگری را که باز اینجا مکرراً تذکر می‌دهیم و سابق نیز در مقدمهٔ این فصل تضمینات مشروحاً ذکر کرده‌ایم اینست که اساس امثله‌ای که ما از تضمینات حافظ بدست می‌دهیم منحصرأ نسخهٔ دیوان خواجه طبع وزارت فرهنگ سنهٔ ۱۳۱۹ - ۱۳۲۵ شمسی است که موسس برچهار نسخه از قدیمیترین نسخ موجودهٔ دیوان حافظ است، و هر بیتی یا ابیاتی از شعراء دیگر که در سایر دیوان غیر این طبع خواه خطی و خواه چاپی موجود باشد و درین طبع موجود نباشد بظن بسیار قوی بلکه بعقیدهٔ ما تقریباً بنحو قطع و یقین الحاقی صرف است که نساخ متأخر بمرور زمان در دیوان خواجه داخل کرده‌اند و بهیچوجه لز قبیل تضمینات خواجه یعنی اشعاری که خود حافظ آنها را در اشعار خود درج کرده باشد نیست و بهمین جهت مامطلقاً و اصلاً متعرض ذکر آنها نشده‌ایم، خواننده از این نکته باید مسبوق باشد و عدم تعرض ما بذکر اینگونه ابیات را حمل بر غفلت یا نسیان از جانب ما ننماید، و اینک امثلهٔ بعضی تضمینات فارسی خواجه:

یا - غزل شماره ۴ از طبع وزارت فرهنگ که مطلع آن اینست:

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را

که سر بکوه و بیابان تو داده‌ای ما را

بیت ما قبل آخر آن چنین است:

جز اینقدر نتوان گفت در جمال تو عیب
که وضع مهر و وفا نیست روی زیبا را
مصراع اول این بیت اخیر تقریباً بعین عبارت تضمین مصراع
است از سعدی در یکی از غزلهای بدایع که مطلع آن تا بیت شاهد از
قرار ذیل است:

ترا سری است که با ما فرو نمی آید
مرا دلی که صبوری ازو نمی آید
کدام دیده بروی تو باز شد همه عمر
که آب دیده برویش فرو نمی آید
جز اینقدر نتوان گفت بر جمال تو عیب
که مهربانی از آن طبع و خو نمی آید
یب - غزل شماره ۵ که دو بیت اول آن اینست:
دل میرود ز دستم صاحب‌دلان خدا را
دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
کشتی شکستگانیم ای باد شرطه برخیز
باشد که باز بینیم دیدار آشنا را -
مصراع دوم این بیت اخیر با تغییری بسیار جزئی تضمین
مصراع است از سعدی در غزلی در بدایع که مطلع آن اینست:
مشتاقی و صبوری از حد گذشت یارا
گر تو شکیب داری طاقت نماند مارا
و بیت هشتم آن چنین است:

یا رب تو آشنا را مهلت ده و سلامت
چندانکه باز بیند دیدار آشنا را
- یچ - غزل شماره ۹ که مطلع آن اینست:
رونق عهد شباب است دگر بستان را
میرسد مژده گل بلبل خوش الحان را
بیت ششم این غزل چنین است:

یار مردان خدا باش که در کشتی نوح
هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را

درین بیت اخیر ظاهراً تلمیح است بقصه مشهور جسد حضرت آدم که بطبق روایات مختلفه مسلمین و اهل کتاب پس از وفات او اولاد وی جسد او را در غار الکنز* واقع در کوه راهون در جزیره سرانندیب یا در کوه ابوقبیس در مکه دفن نمودند و همواره در آنجا میبود تا در موقع طوفان که حضرت نوح بفرمان الهی عظام رمیم او را از مدفن وی بیرون آورده و در تابوتی از چوب شمشاد نهاد، باخود بکشتی برد و پس از آرام گرفتن طوفان باز تابوت او را در همان کوه راهون در سرندیب یا در کوه ابوقبیس بمکه که سابق آنجا بود یا در بیت المقدس برحسب اختلاف روایات مدفون ساخت* و ما برای استحضار ذهن خواننده ذیلا یکی دو فقره از روایات راجع باین موضوع را از اقدم مأخذ معتبره در نزد مسلمین نقل میکنیم: ابن قتیبه در کتاب المعارف گوید: «قال وهب وحفر له (ای لآدم) فی موضع من ابی قبیس یقال له غار الکنز فلم یزل آدم فی ذلك الفار حتی کان زمان الغرق فاستخرجه نوح و جعله فی تابوت (من خشب الشمشاد الساسم) معه فی السفینه فلما نضب الماء و بدت الارض لاهل السفینه رده توح الی مکانه»، و در تاریخ طبری گوید: «و دفن

* بنون و زاء معجمه یعنی غار گنج چنانکه در المعارف ابن قتیبه و تاریخ واضح یعقوبی و تاریخ طبری مرقوم است و در دائرة المعارف اسلام ج ۱ ص ۱۲۹-۱۳۵ از آن به Caverne des Tresors تعبیر شده است که عین همین معنی است، در ابن الاثیر چاپ مصر این کلمه به «غار الکنز» بیا مؤحده و راء مهمله چاپ شده و آن تصحیف است.* برای مزید اطلاع از این قصه رجوع شود بتاریخ ابن واضح یعقوبی ج ۱ ص ۲ چاپ نجف و المعارف ابن قتیبه ص ۱۱ و ۱۰، و تاریخ طبری ۱: ۱۰۸-۱۱۰، و مروج الذهب مسعودی در حاشیه ابن الاثیر ۱: ۴۶-۴۹، و مجمل التواریخ ص ۴۳۲، و ابن الاثیر ۱: ۱۹ و ۲۵. و کتب مختلفه قصص الانبیاء، و دایرة المعارف اسلام ۱: ۱۲۹-۱۳۵ در عنوان «آدم» - رجوع شود نیز بتعلیقات مرحوم مفید شیرازی متخلص بـداور در حاشیه دیوان حافظ چاپ مرحوم قدسی ص ۴۵.

(آدم) بمكة في غار ابي قبيس و هو غار يقال له غار الكنز، و عن ابي عباس قال مات آدم عليه السلام على بون قال ابو جعفر [الطبري] يعني الجبل الذي اهبط عليه، و ذكر ان حوا، عاشت بعده سنة ثم ماتت فدفت مع زوجها في الغار الذي ذكرت وانهما لم يزا الا مدفونين في ذلك المكان حتى كان الطوفان فاستخرجهما نوح و جعلها في تابوت ثم حملهما معه الى السفينة فلما غاضت الارض الماء ردهما الى المكان الذي كانا فيه قبل الطوفان، و روى عن ابن عباس... قال لما خرج نوح من السفينة دفن آدم عليه السلام ببيت المقدس»، - و در مجمل التواريخ گوید: «آدم چون از جهان بیرون رفت شیث او را بکوه سرندیب بگور کرد، همانجا که از بهشت بر آن افتاد و آنرا راهون گویند و حد آن هشتاد فرسنگ است اندر هشتاد فرسنگ و دفن کردش نزدیک ساحل دریا، بعد از آن آب غلبه کرد و گور آدم نیمی آب دریا بگرفت و چندانک حد گور آدم بود آب صافی و روشن بود و غواصان بدریا فرو شدندی و آنجا نماز کردندی و زیارت، و پیدا بودی حد آن از آب دریا، پس در عهد طوفان نوح پیغامبر علیه السلام آنجا رفت و استخوان آدم علیه السلام ببيت المقدس آورد و آنجا دفن بکرد بعد از آن چون طوفان بنشست و تا طوفان بود بکشتی در همی داشت».

ید - غزل شماره ۳۸ که مطلع آن اینست:

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است

بیار باده که بنیاد عمر بر باد است

بیت نهم این غزل چنین است:

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد

که این عجزه عروس هزار داماد است

مصراع دوم این بیت اخیر مأخوذ است بعین عبارت از غزلی

از اوحدی مراغه‌ای مشهور باصفهانی (متوفی در سنه ۷۳۸)، چون

دیوان اوحدی تاکنون تا آنجا که راقم سطور اطلاع دارد بیچاپ

نرسیده است مناسب دانستیم که برای نمونه از مقایسه اشعار اوحدی با اشعار حافظ تمام این غزل را ذیلاً درج نمایم (بنقل از دیوان خطی اوحدی متعلق به آقای صادق انصاری که تاریخ کتابت آن ۸ جمادی الاولی سنه هشتصدوسی است بتوسط آقای دکتر قاسم غنی).

غزل اوحدی

مباش بنده آن کز غم تو آزاد است
غمش مخور که بغم خوردن تو دلشادست
مریز آب دو چشم از برای او در خاک
که گر بر آتش سوزنده در شوی بادست
کجا دل تو نگه دارد آنک از شوخی
هزار بار دل خود بدیگران دادست
بخلوت ارچه نشیند بر تو شاد مباش
که یارش اوست که بیرون خلوت استادست
اگرچه پیش تو گردن نهد بشاگردی
مباش بی خبر از حیلش که استادست
کجا بناله زار تو گوش دارد شب
که تا سحر ز غم دیگری بفریادست
ز نامه‌ها که فرستاده‌ای چه سود کزو
بر آن خورد که برش جامه‌ها فرستادست
گرت بسان قلم سر همی نهد بر خط
بهوش باش که خاطر هنوز نهادست
برافکن ای پدر از مهر آن برادر دل
نه خود ز مادر دوران همین پسر زادست
بیسته زلف چو مارش میان بکشتن تو
تو در خیال که گنجی بدست افتادست
مده بشاهد دنیا عنان دل زنهار
که این عجوزه عروس هزار دامادست

اگر ز دوست همین قد و چهره میجوئی
 زمین پراز گل و نسرين و سرو و شمشادست
 ز روی خوب وفا جوی کاهل معنی را
 دل از تعلق این صوت و صورت آزادست
 جماعتی که بدادند داد زیبائی
 اگر نه داد دلی میدهند بیدادست
 کسی که از غم شیرین لبان بکوه دوید
 رها کنش که هنوز از کمر نیفتادست
 حلاوت لب شیرین بخسروان بگذار
 که رنج کوه بر بدن نصیب فرهادست
 چه سود دارد اگر آهنین سپرسازیم
 چو آنک خون دل ما بریخت پولادست
 نموده که دگر عهد میکند با ما
 مکن حکایت عهدش که سست بنیادست
 نصیحتی کنمت یادگیر و بعد از من
 بگوی راست که اینم ز اوحدی ییادست
 یه - غزل شماره ۷۰ که دو سه بیت ابتداء آن چنین است:
 مردم دیده ما جز برخت ناظر نیست
 دل سر گشته ما غیر ترا ذاکر نیست
 اشک احرام طواف حرمت می بندد
 گرچه از خون دل ریش دمی طاهر نیست
 بسته دام قفس باد چو مرغ وحشی
 طایر سدره* اگر در طلبت طایر نیست

* - طایر سدره کنایه از جبرئیل است (سودی)، و سدره بمعنی درخت کنار است (بضم کاف عربی)، و سدره اینجا مخفف سدرۃ المنتهی است که در قرآن و در احادیث معراج ذکر آن آمده است و آن درخت کناری است واقع در آسمان هفتم که منتهی الیه اعمال مردم و نهایت رسیدن علم خلق و آخرین حد رسیدن جبرئیل بود در

و بیت اخیر آن اینست:

سر پیوند تو تنها نه دل حافظ راست
کیست آن کش سر پیوند تو در خاطر نیست
مصراع دوم این بیت مقطع مأخوذ است بعین عبارت از این
مطلع غزل سعدی در طیبات:

کیست آن کش سر پیوند تو در خاطر نیست
یا نظر با تو ندارد مگرش ناظر نیست
و اصل تمام این غزل خواجه از حیث وزن و قوافی و سبک
و اسلوب و مضامین باستقبال غزل مذکور سعدی است که یکی از
بهترین غزلهای اوست، و خواجهی کرمانی و عماد فقیه کرمانی
نیز هر کدام این غزل سعدی را استقبال کرده‌اند، مطلع غزل عماد
فقیه اینست:

شب و روزم بجز از یاد تو در خاطر نیست
بلکه در خلوت دل غیر تو خود ناظر نیست
و مطلع غزل خواجه اینست:

هیچکس نیست که منظور مرا ناظر نیست
گرچه بر منظرش ادراک نظر قادر نیست
یو - غزل شماره ۲۵۵ که مطلعش اینست:

یوسف گمگشته باز آید بکنعان غم مخور
کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور
مصراع دوم این مطلع مأخوذ است بعین عبارت از قطعۀ ذیل

→
شب معراج حضرت رسول و وقتیکه آنحضرت در مصاحبت جبرئیل بدانجا رسید
جبرئیل از همراهی پیغمبر باز ایستاد حضرت رسول علت تخلف را استفسار نمود جبرئیل
گفت «ما منّا الاله مقام معلوم و هذا منتهی الخلاق» و لهذا فرشته دیگری مأمور همراهی
با آنحضرت گردید تا عرش الخ، (ابن الاثیر ۲: ۱۹۰) و بهمین مناسبت است که حافظ
از جبرئیل بطایر سدره تعبیر کرده چه جبرئیل سدره المنتهی بالاتر نتوانست و نمیتواند
پرواز نماید.

که در نفایس‌الفنون تألیف شمس‌الدین محمدبن محمود آملی متوفی در سنه ۷۵۵ در فن سیزدهم در علم دواوین (طبع تهران ۱۳۵۹ قمری جلد ۱ ص ۷۲) آنرا به شمس‌الدین محمد جوینی متوفی ۶۸۳ وزیر معروف هلاکو و دو پسرش اباقا و تگودار نسبت داده است:

کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

بشکند گلهای وصل از خار هجران غم مخور

گرچه گردون از بد دوران دون سرگشته‌ای

آید این سرگشتگی روزی بپایان غم مخور

در غم چو گان او چون گوی سرگردان مباش

هست در هر حال ایزد کار گردان غم مخور

هر غمی را شادیی در پی بود دل شاد دار

هیچ دردی نیست کورا نیست درمان غم مخور

بی سحر هرگز نماند شام بی تابسی مکن

هر چه دشوار است گرد روزی آسان غم مخور

ولی در نسخه خطی همان کتاب یعنی نفایس‌الفنون متعلق به آقای دکتر غنی مورخه سنه ۱۱۲۴ نام قائل این قطعه مذکور نیست، و در نسخه چاپی سابق‌الذکر نیز عنوان این قطعه چنین است:

«لآخر لصاحب شمس‌الدین» که مثل این میماند که ابتدا در اصل «لآخر» نوشته بوده (یعنی از شاعری دیگر) و «لصاحب شمس‌الدین» را بعدها علاوه کرده بوده‌اند و روی هم رفته از نبودن اسم شمس‌الدین جوینی در نسخه خطی و بودن آن در چاپی توأمأ با عنوان مشکوک «لآخر» تا درجه‌ای در صحت انتساب این قطعه بشمس‌الدین جوینی اندک تردیدی حاصل میشود، آقای سعید نفیسی در ص ۱۳۴ از رساله «اشعار و احوال حافظ» از تألیفات خود که در دو سال قبل در سنه ۱۳۲۱ در طهران منتشر نموده‌اند از کتابی موسوم به انیس‌الوحده و جلیس‌الخلوة تألیف محمدبن علی حسنی که بقول ایشان از معاصرین حافظ بوده است نقل میکنند که او نیز

این قطعه را صریحاً بشمس‌الدین جوینی مذکور نسبت داده است ولی جای افسوس است که آقای سعید نفیسی هیچ توضیحی و وصفی از این کتاب ذکر نکرده‌اند و هیچ نگفته‌اند که این کتاب در کجاست و در چه کتابخانه‌ای است و آیا مستقیماً خودشان از آن کتاب نقل کرده‌اند یا بواسطهٔ مأخذی دیگر و بچه سند میفرمایند که مؤلف آن کتاب معاصر حافظ بوده است و اگر تفصیل این جزئیات را نیز علاوه می‌کردند بیشتر اسباب اطمینان بصحت انتساب قطعهٔ مذکور بشمس‌الدین جوینی میگردید، حاج خلیفه در کشف‌الظنون اسم این کتاب یعنی انیس‌الوحده و مؤلف آن برده ولی تعیین عصر مؤلف را هیچ ننموده است و عین عبارت او از قرار ذیل است «انیس‌الوحده و جلیس‌الخلوة فی المحاضرات لمحمود بن محمود انحسنى الگلستانی مجله علی‌عشرین باباً اوله الحمد لله علی نعمائه الخ».

سلمان ساوجی را نیز غزلی است بهمین وزن و قافیه که ظاهراً به استقبال همین قطعهٔ منسوب بشمس‌الدین جوینی یا غیر او بوده است، مطلع غزل سلمان اینست:

بر دمد صبح نشاط از مطلع جان غم مخور

وین شب سودا رسد روزی پایان غم مخور

یز - غزل شمارهٔ ۳۰۸ که مطلع آن اینست:

ای رخت چون خلد و لعلت سلسیل

سلسیلت کرده جان و دل سبیل

این بیت تقریباً بعین عبارت ولی با تغییر وزن مأخوذ است از مطلع قصیده‌ای از ادیب صابر در مدح اتسز خوارزمشاه که عوفی در لباب‌الالباب ج ۲ ص ۱۱۷ و جامی در بهارستان ص ۱۰۳ بشاعر مزبور نسبت داده‌اند و در دیوان او نیز مثبت است، و مطلع قصیدهٔ ادیب صابر بایکی دو بیت بعد از آن از قرار ذیل است:

ای روی تو چو خلد و لب تو چو سلسیل

بر خلد و سلسیل تو جان و دل سبیل

در طاعت هوای تو آمد دلم از آنک
 از طاعتت یافتن خلد و سلسبیل
 ناهید پیش طلعت تو کی دهد فروغ
 خورشید پیش صورت تو کی بود جمیل
 بغداد حسن و مصر جمالی و چشم من
 بغداد را چو دجله بود مصر را چو نیل
 از بار رنج هجر تو قدم شده چو دال
 وز زخم دست عشق تو خدم شده چو نیل
 برای بقیه این قصیده رجوع شود بلباب‌الالباب عوفی ج ۲ ص
 ۱۱۷-۱۱۹ و بخود دیوان ادیب صابر.
 یح - غزل شماره ۳۱۶ که مطلع آن اینست:
 زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم
 ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم
 و بیت تخلص آن اینست:
 حافظ از جور تو حاشا که بنالد روزی
 من از آن روز که در بند توام آزادم*
 مصراع دوم این بیت اخیر بعین عبارت مأخوذ است از این
 مطلع غزل سعدی در بدایع:
 من از آنروز که در بند توام آزادم
 پادشاهم که بدست تو اسیر افتادم
 یط - غزل شماره ۳۲۳ که مطلع آن اینست:
 ز دست کوتاه خود زیر بارم
 که از بالا بلندان شرمسارم

* - این بیت تخلص باوجود اینکه در نسخه اصل خطی مرحوم خلخالی مورخه
 سنه ۸۲۷ که اساس طبع دیوان خواجه بتوسط آن مرحوم است صریحاً و واضحاً موجود
 است از متن چاپی آن مرحوم ص ۱۶۶ سهواً از قلم ساقط شده است، خواننده ملتفت
 این مطلب باشد.

بیت ماقبل اخیر این غزل چنین است:

من از بازوی خود دارم بسی شکر

که زور مردم آزاری ندارم

مصراع دوم این بیت اخیر بعین عبارت مأخوذ است ازین بیت

سعدی در گلستان در اوایل باب سوم:

چگونه شکر این نعمت گزارم

که زور مردم آزاری ندارم

ک - غزل شماره ۳۲۹ که در حقیقت آن قصیده مفصلی است در

۲۵ بیت در مدح شاه منصور بن مظفر بن امیر مبارزالدین محمد آخرین

پادشاه سلسله آل مظفر و در اغلب نسخ نیز در جزو قصاید خواجه

مسطور است نه در جزو غزلیات ولی چون در قدیمترین نسخه

تاریخدار دیوان حافظ که اکنون بدست است یعنی در نسخه مرحوم

سید عبدالرحیم خلخالی مورخه سنه ۸۲۷ که اساس طبع وزارت

فرهنگ مصححه راقم این سطور است این قصیده در جزو غزلیات

مسطور است ما نیز از آن بغزل تعبیر نمودیم، باری مطلع غزل مزبور

اینست:

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم

یعنی غلام شاهم و سوگند میخورم

در اثناء این قصیده در خطاب بممدوح گوید:

شاهها اگر بعرش رسانم سریر فضل

مملوک این جنابم و مسکین این درم

من جرعه نوش بزم تو بودم هزار سال

کی ترک آبخورد کند طبع خوگرم

ور باورت نمیکند از بنده این حدیث

از گفته کمال دلیلی بیاورم

«گر برکنم دل از تو و بردارم از تو مهر

آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم

اصل این بیت اخیر از قصیده‌ایست از مسعود سعد سلمان در مدح سلطان مسعود ابن سلطان ابراهیم غزنوی با ردیف «کنم» بجای «برم» و مطلع آن قصیده اینست:

گر يك وفا كنى صنما صد وفا كنم
ور تو جفا كنى همه من كى جفا كنم

تو نرد عشق بازی و با من دغاكنی
من جان بیازم و نه همانا دغا كنم

گر آب دیده تیره کند دیده مرا
این دیده را ز خاك درت توتیا كنم

جان و دل منی و دل و جان دریغ نیست
گر من ترا كه هم دل و جانی عطا كنم

گر بر كنم دل از تو و بردارم از تو مهر
آن مهر بر كه افكنم آن دل كجا كنم

الی آخر القصیده، و سپس کمال‌الدین اسمعیل اصفهانی این بیت اخیر مسعود سلمان را با تغییر ردیف آن از «کنم» به «کجا برم» و تغییر روی آن از الف بلام در غزلی از خود تضمین نموده است و عین آن غزل با حذف دو بیت مشکوک از قرار ذیل است:

جان را چو نیست وصل تو حاصل کجا برم
دل را كه شد ز درد تو غافل کجا برم

بی وصل جان فزا و حدیث چو شکر
این عیش همچو زهر هلاهل کجا برم

بی پایمرد وصل ز غرقاب حادثات
کشتی عمر خویش بساحل کجا برم

منزل دراز و بارکشم لنگ و من ضعیف
بارم گران و راه پر از گل کجا برم

ریگ روان و تیره شب و ابرو تند باد
من چشم بسته راه بمنزل کجا برم

مشکل گشای وصل اگر دیرتر رسد
چندین هزار قصه مشکل کجا برم
گیرم که آرزوی دلم جمله حاصل است
اکنون چو نیست روی تو حاصل کجا برم
گفتند بر گرفت فلان دل ز مهر تو
من داوری مردم جاهل کجا برم
گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر
آن مهر بر که افکنم آن دل کجا برم
و چون بیت محل گفتگوی ما یعنی «گر بر کنم دل از تو و
بردارم از تو مهر» الخ بآن نحو که کمال اسمعیل آنرا تغییر و تبدیل
داده بوده با قصیده خواجه که روی آن راء است بهتر وفق میداد،
تا بیت اصلی مسعود سعد سلمان که روی آن الف است لهذا حافظ
این بیت را مستقیماً از غزل کمال اسمعیل گرفته و باو نسبت داده
است نه بقائل اصلی آن یعنی مسعود سعد سلمان، -
کا - غزل شماره ۳۴۴ که دو سه بیت ابتدای آن از قرار ذیل
است:

عمریست تا من در طلب هر روز گامی میزنم
دست شفاعت هر زمان در نیکنامی میزنم
بی ماه مهر افروز خود تا بگذرانم روز خود
دامی براهی مینهم مرغی بدامی میزنم
اورنگ کو گلچهر کو نقش وفا و مهر کو
حالی من اندر عاشقی داو تمامی میزنم

* - داو بواو در آخر که امروزه دو گویند بحذف الف و فتح دال بمعنی نوبت
بازی است در شطرنج و نرد و نیز در بازی نرد بمعنی زیاد کردن خصل قمار است یعنی
گرو قمار و آنچه از نقود بر سردا و قمار گذارند و شرط و گرو بندی بآن کنند، و در
مؤیدالفضلا در عنوان «ندب» گوید: «ندب بفتحین افزونی گرو بازی نرد را گویند
و در نردهر کرا بازی چرب شود داو یکی بدو گرو بکند و چون باز بازیش چرب گردد

در این بیت اخیر تلمیح است بقصه اورنگ و گلچهر که از قرار ذکر برهان قاطع نام دو نفر عاشق و معشوق بوده است یعنی اورنگ نام عاشق بوده و گلچهره نام معشوقه او،

ولی با وجود فحص بلیغ تاکنون در هیچ جا و هیچ مأخذ دیگری ذکری و نشانی از این قصه یا از مؤلف آن اگر فی الواقع تالیفی بنظم یا نثر در این خصوص موجود بوده بدست نیاورده ایم؛ فقط عبید زاکانی از معاصرین خواجه در مثنوی «عشاق نامه» که آنرا در سال ۷۵۲ بنام شاه شیخ ابواسحق اینجو ممدوح معروف خواجه بنظم آورده و در فصل پیغام فرستادن عاشق بمعشوق استطراداً نامی از این دو عاشق و معشوق برده ولی فقط نامی و اشاره‌ای بدون هیچ توضیح یا تفصیل دیگری، و ما ذیلا عین این اشعار عبید زاکانی را با اندکی از سابق و لاحق آن برای اینکه زمینه مطلب برآید نقل میکنیم.***

→
یکی سه گرو بکند و برین نمط تاهفت بازی افزونی بازی را بتواتر ندب گویند، و چون از هفت تا یازده بازی شود که نهایت بازی است آنرا «تمامی ندب گویند» انتهى، انوری گوید: «همه در ششدر عجزند و ترا داو بهفت - ضربهستان و بز زانکه تمامی ندب است»، پس مقصود خواجه از «داو تمامی میزنم» آنست که من در بازی عاشقی تا منتهی حدو تا آخرین درجه بازی داو میزنم و در وسط راه باز نمی مانم، (رجوع شود بفرهنگهای فارسی در عناوین داو و خصل و ندب و دست خون).

*** دیوان عبید زاکانی حاوی قصاید و غزلیات و مقطعات و رباعیات بعلاوه منظومه «عشاق نامه» که اشعار فوق منقول از آنست و بانضمام مقدمه فاضلانه مفصل مبسوطی در ترجمه احوال عبید زاکانی در سنه ۱۳۲۱ شمسی باهتمام و تصحیح آقای عباس اقبال آشتیانی مدیر این مجله در «ارمغان» در جزو نشریات آن مجله بطبع رسیده است، برای مزید اطلاع از شرح حال شاعر مزبور و آثار و تألیفات او رجوع بدانجا شود، بنابر تحقیق آقای اقبال عبید زاکانی مابین سنوات ۷۶۸ - ۷۷۲ وفات یافته است یعنی قریب بیست سال قبل از وفات خواجه، و نیز از تحقیقات ایشان واضح میشود که عبید زاکانی بیست سال اخیر عمر خود را در شیراز در خدمت شاه شیخ ابواسحق گذرانیده بود و اغلب قصاید او نیز در مدح پادشاه مزبور است، مقصود اینست که عبید زاکانی علاوه بر اینکه باخواجه معاصر بوده اصلاً در آن تاریخ یعنی در وقت

←

پیغام فرستادن بمعشوق

دگر بار از سر سوزی که دانی
در آن بیچارگی و ناتوانی
بخلوت پیش آن فرزانه* رفتم
دگر ره با سر افسانه رفتم
فتادم باز در پایش بخواری
بدو گفتم ز روی بیقراری
چه باشد کز سر مسکین‌نوازی
بلطفی کار مسکینی بسازی
کرم کن دست گیر افتاده‌ای را
برحمت بنده کن آزاده‌ای را
دل بیچاره‌ای از غم جدا کن
درون دردمندی را دوا کن
از این در گرامی کاری برآید
بلطف چون تو غمخواری برآید
بکن پروازی ای باز شکاری
بنه گامی مگر در دامش آری
بگو میگوید آن سرگشته تو
اسیر عشق و حیران گشته تو
چه کم گردد ز ملک پادشائی
اگر گنجی بدست آرد گدائی

→
نظم عشاق‌نامه (که چنانکه در متن گفتیم بتصریح خود شاعر در سنه ۷۵۱ بوقوع پیوسته) باخواجه دریک شهر یعنی شیراز و در خدمت یک پادشاه یعنی شیخ ابواسحق بسر می‌برده‌اند. پس معلوم میشود که قصه اورنگ و گلچهر که هر دو شاعر مزبور در اشعار خود بدان اشاره کرده‌اند در اواسط قرن هشتم اقلاً در فارس شهرت بسزائی داشته‌است *— یعنی قاصد بین عاشق و معشوق که عبید زاکانی در اشعار قبل نیز بدان اشاره کرده است.

دل مجنون ز لیلی کام گیرد
 سکندر ز آب حیوان جام گیرد
 بشیرین در رسد بیچاره فرهاد
 پریرو روی بنماید بگلشاد
 بیوسف برگشاید چشم یعقوب
 برامین برنماید ویس محبوب
 ز عذرا جان وامق تازه گردد
 چو غم شادیش بی اندازه گردد
 نشیند شاد با گلچهره اورنگ
 بدستی گل بدسنی جام گلرنگ
 چنین هم این عیب بی نوا را
 ز دل بیگانه عشق آشنا را
 فتد با چون تو یاری آشنائی
 بیابد از وصالت روشنائی

کب - غزل شماره ۳۴۹ که مطلع آن اینست:

دوش سودای رخت گفتم ز سر بیرون کنم
 گفت کو زنجیر تا تدبیر این مجنون کنم
 بیت پنجم این غزل چنین است:

ای نسیم منزل لیلی خدا را تا بکی
 ربع را بر هم زخم اطلال راجیحون کنم
 مصراع دوم این بیت تقریباً بعین کلمات ولی با تغییر وزن از
 هزج برمل مأخوذ است از بیت دوم این قصیده معروف معزی:
 ای ساربان منزل مکن جز بر* دیار یار من
 تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن

*- چنین است در المعجم فی معاییر اشعار العجم ص ۳۶۱ و ۳۸۲، ولی در دیوان مطبوع معزی بتوسط آقای اقبال ص ۵۹۷ در دیار.

ربع از دلم پر خون کنم اطلال را جیحون کنم**

خاک دمن گلگون کنم از آب چشم خویشتن^۱

و این قصیده از قصاید بسیار مشهور معزی است و تمام آن در دیوان شاعر مزبور که باهتمام آقای عباس اقبال آشتیانی در سال ۱۳۱۸ در طهران بطبع رسیده در ص ۵۹۷-۵۹۹ مثبت است.

کج - غزل شماره ۳۹۳ که مطلع آن اینست:

منم که شهره شهرم بعشق ورزیدن

منم که دیده نیالوده ام بید دیدن

وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم

که در طریقت ما کافری است رنجیدن

مصراع اول این بیت اخیر با اندک تصرفی با تغییر صیغ افعال

از غیبت بتکلم مأخوذ است از این بیت سعدی در یکی از قصائد خود که مطلعش اینست:

توانگری نه بمال است پیش اهل کمال

که مال تا لب گور است و بعد از آن اعمال

و در اثناء قصیده گوید:

بزرگوار خدایا بحق مردانی

که عارفان جمیل اند و عاشقان جمال

مبارزان طریقت که نفس بشکستند

بزور بازوی تقوی و للحروب رجال

یقدسون له بالخفی والاعلان

یسبحون له بالفدو و الآصال

** - چنین است این مصراع در المعجم ص ۳۶۱ و این روایت مطابق تر است با تضمین حافظ، ولی در دیوان مطبوع او ص ۵۹۷: [چنین ثبت شده است].

ربع از دلم پر خون کنم خاک دمن گلگون کنم

اطلال را جیحون کنم از آب چشم خویشتن

۱ - شعر اخیر که در دیوان است اصح است زیرا در مصراع اول تناسب خون با رنگ

گل و در مصراع دوم تناسب جیحون با آب چشم منظور نظر شاعر بوده است). حافظ شناسی.

مراد نفس ندادند از این سرای غرور
که صبر پیش گرفتند تا بوقت مجال
قفاخورند و ملامت برند و خوش باشند

شب فراق به امید بامداد وصال
محل شاهد ما مصراع اول این بیت اخیر است:

کد - غزل شماره ۴۷۵ که مطلعش اینست:

سینه مالامال درد است ای دریغا مرهمی
دل ز تنهایی بجان آمد خدارا همدمی

بیت ماقبل آخر این غزل چنین است:

خیز تا خاطر بدان ترك سمرقندی دهیم

کز نسیمش بوی جوی مولیان آید همی

کلمات «بوی جوی مولیان آید همی» بعین عبارت تضمین

مصراعی است از قصیده مشهوری از رودکی که مطلع آن اینست:

بوی جوی مولیان آید همی

بوی یار مهربان آید همی

ریگ آموی و درشتی راه او

زیر پایم پرنیان آید همی

و عده‌ای از ابیات این قصیده (که گویا فقط همانهاست که از

این قصیده فریده باقی مانده) با حکایت ممتع راجع باین ابیات

رودکی در چهار مقاله عروضی سمرقندی ص ۳۱-۳۴ از چاپلیدن

مذکور است - و جوی مولیان ضیاعی بوده است در بیرون شهر

بخارا بسیار با ترهت و ملوک سامانیه - در آنجا کاخها و بوستانها

ساخته بوده‌اند.

که - غزل شماره ۴۷۴ که مطلع آن اینست:

هوا خواه توام جاننا و میدانم که میدانی

که هم نادیده می‌بینی و هم ننوشته میخوانی

بیت اخیر این غزل چنین است:

خیال چنبر زلفش فریب میدهد حافظ

نگر تا حلقهٔ امکان ناممکن نجبنانی

مصراع دوم این بیت اخیر بعین عبارت تضمین مصراعی است

از انوری در این قطعه که ذیلاً تمام آن نقل میشود*:

نگر تا حلقهٔ اقبال نا ممکن نجبنانی

سلیمان ابلها لابل که محروما و مسکینا

سنائی گرچه از وجه مناجاتی همی گوید

بشعر اندر ز حرص آنکه یابد دیدهٔ بینا

« که یارب مرسنائی را سنائی ده تو در حکمت

چنان کزوی بر شک آید روان بوعلی سینا»**

ولیکن از طریق آرزو پختن خرد داند

که با بخت زمرد بس نیاید کوشش مینا

برو جان پدر تن در مشیت ده که دیر افتد

ز یاجوج تمنا رخنه در سد ولوشیئا

باستعداد یابد هر که از ماچیز کی یابد

نه اندر بدو فطرت پیش از این کان الفتی طینا

*— این قطعه بعلاوهٔ نسخهٔ چاپ تبریز از دیوان انوری با چهار نسخهٔ خطی دیگر از همان دیوان که سه نسخه از آنها متعلق است بکتابخانهٔ ملی طهران و یکی دیگر متعلق باقای عباس اقبال آشتیانی مدیر این مجلهٔ مقابله شده.

**— این بیت از قصیدهٔ معروفی است از سنائی که مطلع آن اینست:

مکن در جسم و جان منزل که این دون است و آن والا

قدم زین هزدو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا

و یکی دو بیت قبل و بعد از بییتی که آنرا تضمین نموده از قرار ذیل است:

همی خواهم بهر ساعت چه در سراچه درضرا
چنان کزوی بر شک آید روان بوعلی سینا
چورای عاشقان گردان چو طبع بیدلان شیدا
مرا از زحمت تنها بکن پیش از اجل تنها
که تا چون خود نخواندم حرص و مفسد ورعنا

بدل نندیشم از نعمت نه در دنیا نه در عقبی
که یارب مرسنائی را سنائی ده تو از حکمت
مگر دانم در این عالم زیبیش آزی و کم عقلی
ز راه رحمت و رافت چو جان پاک معصومان
زبان مختصر عقلا ن بند اندر جهان برمن

بلی از جاهد و ایک سر بدست تست از این رشته

ولیک از جاهد و ا هم بر نخیزد هیچ بی فینا

در آخر بیت پنجم «لوشینا» بکسر شین و سکون یاء مثناة تحتانیه مخفف «لوشئنا» است بهمزه ساکنه بعد از شین که تخفیفاً همزه قلب بیاء شده مانند استیناف و استیزان و استیصال مثلاً که در اصل استئناف و استئذان و استئصال بوده باهمزه و «لوشئنا» تلمیح است بآیه قرآن* «لوشئنا لآئینا کل نفس هداها و لکن حق القول منی لأملان جهنم من الجنة و الناس اجمعین» (۱۳:۳۲) - و عبارت «کان الفتی طینا» در آخر بیت ششم ظاهراً اشاره است باحادیث منقوله در باب خلقت حضرت آدم که بمقتضای آن احادیث خداوند خاکی را که با آن گل آدم را سرشت از جمیع نقاط مختلفه زمین برداشت نه از یک نقطه مخصوصی از آن و بدان جهت است (بمقتضای آن احادیث) که این همه اختلاف در الوان و طبایع و اخلاق بنی آدم پدید آمده است، و عین عبارت یکی از این احادیث محض نمونه نقلاً از تاریخ طبری و ابن الاثیر از قرار ذیل است «عن ابی موسی الأشعری قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله خلق آدم من قبضة قبضها من جمیع الارض فجاء بنو آدم علی قدر الارض جاء منهم الاحمر والاسود والابيض و بین ذلك والسهل والحزن و الخبیث والطیب، ثم بلت طینة حتی صارت طینا لازباً ثم ترکت حتی صارت حمأ مسنوباً***»***.

محمد قزوینی

* - عده کثیری از امثله این نوع تلمیح یعنی اشاره بآیه از آیات قرآن بدون ذکر خود آیه در انوار الربیع مرحوم سیدعلی خان مدنی ص ۵۲۹ - ۵۳۲ مذکور است رجوع بدانجا شود.

** - حمأ بفتح حین و در آخر همزه یعنی گل سیاه بدبوی، و مسنون یعنی بوی ناک و متعفن، و قوله تعالی من حمأ مسنون قال ابو عمر وای متغیر منتن (منتهی الارب و لسان العرب).

*** - طین صلصال گل خشک که بانگ کند مانند سفال نو، یا گل بدبوی (منتهی الارب).

سخنی چند در باب احوال و اشعار حافظ

(قسمت دوم)

شهرت خواجه

موضوع مهمی که در زندگی خواجه، جاب توجه میکند، شهرت عالمگیر او در زمان حیاتش میباشد. زیرا بشهادت تاریخ، بیشتر بزرگان و شعرا، بعد از مرگ مورد تکریم و تعظیم قرار گرفته و کمتر در دوران زندگی اشتهاری یافته‌اند، محمد گلندام مینویسد:

«... غزلهای جهانگیرش بادنی مدتی بحدود اقالیم خراسان و ترکستان و هندوستان رسیده و قوافل سخنهای دلپذیرش در اقل زمان باطراف و اکناف عراقین و آذربایجان کشیده... سماع صوفیان بی‌غزل شورانگیز او گرم نشدی و بزم پادشاهان بی‌سخن ذوق‌آمیز او زیب و زینت نیافتی بلکه های و هوی مشتاقان بی ولوله شوق او نبودی و سرود و رود می‌پرستان بی‌غلغله شوق و ذوق او رونق نگرفتی چنانکه در تمثیل این مثل گوید:

غزل سرائی حافظ بدان رسید که چرخ
 نوای زهره و رامشگری بهشت از یاد
 چو شعر عذب روانش ز بر کنی گوئی
 هزار رحمت حق بر روان حافظ باد
 بداد داد بیان در سخن بدان وجهی
 که هیچ شاعر از اینگونه داد نظم نداد»
 در ضمن اشعار خواجه نیز مکرر باینموضوع اشاره شده چنانکه
 فرماید:

عراق و فارس گرفتی بشعر خوش حافظ
 بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

شکر فشان شوند همه طوطیان هند
 زین قند پارسی که به بنگاله میرود
 طی زمان ببین و مکان در سلوک شعر
 کاین طفل یکشبه ره صد ساله میرود

حافظ حدیث سحر فریب خوشت رسید
 تا حد چین و شام و باقصای روم و ری

بشعر حافظ شیراز میگویند و میرقصند
 سیه چشمان کشمیری وترکان سمرقندی
 بر اثر همین شهرت عالمگیر خواجه بود که بیشتر سلاطین
 آنزمان، از دور نسبت بوی ارادت ورزیده و مکرر او را بدربار
 خود خوانده اند.

از جمله سلاطین مذکور، یکی سلطان احمد جلایر یا ایلکانی
 فرزند شیخ اویس بن امیر شیخ حسن بزرگ است و این سلسله چنانکه
 اشاره کردیم، از ۷۴۵ تا ۸۱۳ بر عراق عرب و آذربایجان و نواحی

غربی ایران، فرمانروائی داشتند.

سلطان احمد از ۷۸۴ تا ۸۱۳ سلطنت میکرد و در آنسال بدست قرایوسف ترکمان کشته شد، این پادشاه بشهادت مورخین مردی سفاک و خونریز و در عین حال شاعر و شعر دوست و موسیقی دان بوده و با خواجه ارتباط ادبی داشته، از جمله خواجه دو غزل ذیل را در مدح او سروده، که در آنها میل خود را بعزیمت بغداد بیان نموده و ضمناً شاه را بعدالت پروری و دادگستری دعوت کرده است:

كلك مشكين تو روزی که ز ما یاد کند
ببرد اجر دوصد بنده که آزاد کند
قاصد حضرت سلمی که سلامت بادش
چه شود گر بسلامی دل ما شاد کند
امتحان کن که بسی گنج مرادت بدهند
گر خرابی چو مرا لطف تو آباد کند
یارب اندر دل آن خسرو شیرین انداز
که برحمت گذری بر سر فرهاد کند
شاه را به بود از طاعت صد ساله زهد
قدر یکساعت عمری که در او داد کند
حالیا شیوه عشق تو ز بنیادم برد
تا دگر باره حکیمانه چه بنیاد کند
گوهر پاك تو از مدحت ما مستغنی است
فکر مشاطه چه با حسن خداداد کند
ره نبردیم بمقصود خود اندر شیراز
خرم آنروز که حافظ ره بغداد کند

احمدالله علی معدلة السلطان
احمد شیخ اویس حسن ایلکانی

خان بن خان و شهنشاہ شهنشاہ نژاد
 آنکہ می‌زیبید اگر جان جهانش خوانی
 دیدہ نادیدہ باقبال تو ایمان آورد
 مرحبا ای بہمہ لطف خدا ارزانی
 ماہ اگر بی‌تو برآید بدونیمش بزند
 دولت احمدی و معجزہ سلطانی
 جلوہ بخت تو دل میبرد از شاہ و گدا
 چشم بد دور کہ ہم جانی و ہم جانانی
 برشکن کا کل ترکانہ کہ در طالع تست
 بخشش و کوشش قاآنی و چنگزخانی
 گرچہ دوریم بیاد تو قدح مینوشیم
 بعد منزل نبود در سفر روحانی
 از گل فارسیم غنچہ عیشی نشکفت
 حبذا دجلہ بغداد و می روحانی
 سر عاشق کہ بخاک در معشوق بود
 کی خلاصش بود از محنت سرگردانی

از مفاد مصرع نخستین مطلع غزل اولی چنین مستفاد میشود،
 کہ سلطان احمد جلایر بخط خود بخواجه نامہ مینوشتہ و یا شاید امر
 بنوشتن نامہ باو میکرده است.

دیگر از سلاطین آنزمان کہ دورا دور با خواجه رابطہ
 داشتہ‌اند یکی از اتابکان لر یا امرای فضلویہ بودہ و این سلسلہ از
 ۵۵۰ تا ۸۲۷ در کویہ گیلویہ و بختیاری و نواحی اطراف آن حکومت
 داشتہ و شاہ شیخ ابواسحق اینجو را در جنگ برضد مبارزالدین
 مساعدت کردہ‌اند، پایتخت ایشان شہر ایذج نزدیک مال‌امیر حالیہ
 بودہ و خواجه غزل ذیل را در مدح یکی از ایشان سرودہ است:

افسر سلطان گل پیدا شد از طرف چمن
 مقدمش یارب مبارک باد بر سرو و سمن

خوش بجای خویشتن بود این نشست خسروی
 تا نشیند هر کسی اکنون بجای خویشتن
 تا ابد معمور باد این خانه کز خاک درش
 هر نفس با بوی رحمن میوزد باد یمن
 خاتم جم را بشارت ده بحسن خاتمت
 کاسم اعظم کرد از او کوتاه دست اهرمن
 شوکت پور پشنگ و تیغ عالمگیر او
 در همه شهنامه‌ها شد داستان انجمن
 جویبار ملك را آب روان شمشیر تست
 تو درخت عدل بنشان بیخ بدخواهان بکن
 خنگ چو گانی چرخت رام شد در زیر ران
 شهبسوارا خوش بمیدان آمدی گوئی بزن
 بعد از این نشگفت اگر بانکته خلق خوشت
 خیزد از صحرای ایذج نافه مشک ختن
 گوشه گیران انتظار جلوه‌ای خوش میکشد
 برشکن طرف کلاه و برقع از رخ برفکن
 ایصبا بر ساقی بزم اتابك عرضه دار
 تا از آن جام زرافشان جرعه‌ای بخشد بمن
 مشورت با عقل کردم گفت حافظ می بنوش
 ساقیا می ده بحکم مستشار مؤتمن

اگر ممدوح غزل را پیر احمد بن پشنگ تصور کنیم بنظر بعید
 می‌آید زیرا این شخص از ۷۹۲ تا ۷۹۸ پادشاهی کرده و جلوس او
 مقارن با فوت خواجه بوده است و اگر افراسیاب دوم پسر نصره‌الدین
 احمد را در نظر بگیریم شاید بصحت نزدیکتر باشد زیرا او از ۷۴۵ تا
 ۷۵۷ سلطنت میکرده و سالهای آخر پادشاهی وی مصادف با تسلط
 مبارزالدین بر شیراز و سرگردانی ابواسحق بوده است.
 کلمه ایذج در نسخه‌های بعد تبدیل بکلمه ایرج شده و متدرجاً

ساخت دیگر ایران ضبط کرده‌اند و اکنون در بیشتر نسخه‌های متداوله بصورت اخیر می‌باشد.

حافظ و سلاطین هند

در باب روابط خواجه با سلاطین هندوستان روایات افسانه مانندی در کتب و افواه هست که برای ناقص نماندن این رساله ناچار بنقل برخی از آنها می‌پردازیم:

محمود شاه بهمنی - گویند محمود شاه بهمنی پادشاه دکن (۷۸۵ - ۷۹۹) و وزیر دانش پرورش میر فضل‌الله، خواجه را بی‌پایتخت خود خوانده و برای او خرج سفر فرستاده‌اند، خواجه مبلغی از آن وجه را بوامخواهان خود پرداخته، عازم خلیج فارس شد و در لار بیکی از بازرگانان شیرازی رسید، که اموالش را راهزنان بیغما برده بودند، خواجه نظر بسابقه آشنائی که با وی داشت، بقیه خرج راه را باو بخشیده، خود به‌مراهی دو نفر تاجرایرانی (خواجه زین‌العابدین همدانی و خواجه محمد کازرونی) تا بندر هرموز در کنار خلیج رفت و چون خواست سوار کشتی شود از دیدن امواج آب و انقلاب دریا، بیمناک شده از تعقیب مسافرت منصرف گردید و غزل ذیل را سروده بخدمت پادشاه مزبور فرستاد:

دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی‌آرزد
بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی‌آرزد
بکوی می‌فروشانش بجامی بر نمی‌گیرند
زهی سجاده تقوی که یک ساغر نمی‌آرزد
رقیبم سرزنشها کرد کز این باب رخ برتاب
چه افتاد این سرمارا که خاک در نمی‌آرزد
بس آسان مینمود اول غم دریا بیوی سود
غلط کردم که این طوفان بصد گوهر نمی‌آرزد

شکوه جام سلطانی که بیم جان در او درجست
 کلاه دلکش است اما بترك سر نمیآرزد
 دیار و یار مردم را مقید میکند لیکن
 چه جای یار محنت کش جهان یکسر نمیآرزد
 بشوی از نقش دلتنگی که در بازار یکرنگی
 بنعمتهای گوناگون می احمر نمیآرزد
 برو گنج قناعت جوی و کنج عافیت بگرین
 که یکدم با الم بودن ببحر و بر نمیآرزد
 ترا آن به که روی خود ز مشتاقان نپوشانی
 که شادی جهانگیری غم لشگر نمیآرزد
 چو حافظ در قناعت کوش و از دنیای دون بگذر
 که یکجو منت دونان دو صدمن زر نمیآرزد
 اکنون اگر این افسانه صحت تاریخی داشته باشد باید تاریخ
 آنرا بعد از سال ۷۸۱ دانست زیرا خواجه پیش از سفر یزد بهرموز
 نرفته بوده و گرنه در شعر خود صریحاً نمیفرمود:
 شاه هر موزم ندید و بی سخن صد لطف کرد
 شاه یزدم دید و مدحش گفتم و هیچم نداد
 بدیهی است که تعیین این تاریخ، با دوره پادشاهی محمود شاه
 بهمنی (۷۸۵-۷۹۹) هم بهتر وفق میدهد.
 سلطان غیاث الدین - یکی دیگر از پادشاهان هندوستان که
 میگویند با خواجه روابطی داشته، سلطان غیاث الدین بن اسکندر
 بنگالی است که بقول شبلی نعمانی در ۷۶۸ و بقولی دیگر در ۷۹۲
 بسلطنت رسیده، بدیهی است که اگر قول دومی درست باشد، رابطه او
 با خواجه بقرض صحت، در زمان ولیعهدی وی بوده است.
 در خصوص غزلی که خواجه برای او فرستاده، افسانه‌ای مشهور
 است، که صحت تاریخی آن بهیچوجه معلوم نیست، باین معنی که
 گویند پادشاه مزبور خادمه‌ای بنام غساله داشته و در بزمی که سه

کنیزک زیبا، بنام سرو و گل و لاله حضور داشته‌اند، سلطان از سر ذوق این مصراع را سروده:

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود و بعد چون کسی از عهده تمام کردن آن برنیامده، براهنمائی وزیر خویش، رسولی بخدمت خواجه فرستاده و استدعای اتمام غزل را کرده است و خواجه غزل ذیل را پرداخته و بهندوستان فرستاده، اکنون اگر چه برای این افسانه هیچگونه ارزش تاریخی نمیتوان قائل شد ولی در فرستادن غزل برای سلطان غیاث‌الدین بهندوستان، جای تردید نیست:

ساقی حدیث سرو و گل و لاله می‌رود

وین بحث با ثلاثه غسله می‌رود

می‌ده که نوعروس چمن حد حسن یافت

کار این زمان ز صنعت دلاله می‌رود

آن چشم آهوانه عابد فریب بین

کش کاروان سحر ز دنباله می‌رود

باد بهار میوزد از گلستان شاه

از ژاله باده در قدح لاله می‌رود

طی زمان ببین و مکان در سلوک شعر

کاین طفل یکشبه ره یکساله می‌رود

شکر شکن شوند همه طوطیان هند

زین قند پارسی که به بنگاله می‌رود

از ره مرو بعشوه دنیا که این عجز

مکاره می نشیند و محتاله می‌رود

خوی کرده میخرامد و برعارض سمن

از شرم روی او عرق از ژاله می‌رود

حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث‌الدین

خامش مشو که کار تو از ناله می‌رود

(ثلاثه غسله در اصطلاح میخواران سه جام شرابی بوده که

پس از صرف غذا میخورده‌اند و تفصیل آن در کتاب محاضرات
راغب اصفهانی هست).

پادشاه هرموز - از قطعه‌ای که قبلاً نقل کردیم چنین
برمی‌آید که پادشاه هرموز نیز نسبت بخواجه در مقام لطف و عنایت
بوده و چنانکه از غزل ذیل استنباط میشود، خواجه هم شوق زیارت
وی را داشته است:

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گذرم
لطفها میکنی ایخاک درت تاج سرم
دلبرا بنده نوازیت که آموخت بگو
که من این ظن برقیبان تو هرگز نبرم
همتم بدرقه راه کن ایطایر قدس
که دراز است ره مقصد و من نوسفرم
ای نسیم سحری بندگی ما برسان
که فراموش مکن وقت دعای سحرم
خرم آنروز کز این مرحله بر بندم رخت
وز سر کوی تو پرسند رفیقان خبرم
راه خلوتگه خویشم بنما تا پس از این
می‌خورم با تو و دیگر غم دنیا نخورم
حافظاً شاید اگر در طلب گوهر وصل
دیده دریا کنم از اشک و درو غوطه‌خورم
پایه نظم بلند است جهانگیری کو
تا کند پادشه بحر دهان پر گهرم
و همچنین غزلی را که قبلاً نقل کردیم گمان میرود برای
همین پادشاه فرستاده باشد بویژه آنجا که گوید:
من کز وطن سفر نگزیدم بعمر خویش
در عشق دیدن تو هوا خواه غربتم
در ابروی تو تیر نظر تا بگوش هوش
آورده و کشیده و موقوف فرصتم

دریا و کوه در ره و من خسته و ضعیف
ای پیک پی خجسته مدد ده بهتم
دورم بصورت از در دولترای دوست

لیکن بجان و دل ز مقیمان حضرتیم
غیر از آنانکه ذکر کردیم خواجه چند تن از وزرای آل مظفر
را نیز در اشعار خود یاد کرده، که از آنجمله‌اند خواجه برهان‌الدین
وزیر امیر مبارزالدین و خواجه عبدالدین محمود.

شیوه مداحی حافظ - نکته مهمی که در اینجا باید تذکار داد،
آنستکه خواجه برخلاف شعرای مدیحه‌سرا، هیچگاه شعر را وسیله
ارتزاق خویش قرار نداده زیرا اولاً کسانی را مدح گفته، که از
صمیم قلب ایشانرا دوست میداشته و بهیچوجه از لحاظ رعایت جنبه
ریاست یا مقام سلطنت کسی را نستوده است، چنانکه با وجود قدرت
و تسلط مبارزالدین، چون خواجه از طرز رفتار و کردار ناهنجار
وی انزجار داشته، حتی در زمان حیاتش، با نهایت بی‌باکی او را
سرزنش کرده و همه‌جا بنام محتسب، هدف تیر هجا و ملامتش ساخته
است، بنابراین ممدوحین خواجه کسانی بوده‌اند، که یا از جنبه
عمومی و یا از نظر خصوصی، رضایت خاطر ویرا جلب کرده‌اند و
در واقع حسن سیرت ایشان ستایش او را جلب نموده است.

ثانیاً گذشته از اینکه عده غزلیات حاوی مدیحه، نسبت بسایر
اشعار خواجه غیر قابل ملاحظه است، چند غزلی هم که شامل مدیحه
هستند در برخی يك و در پاره‌ای دو یا سه بیت بیشتر، مشتمل برمدح
نیست.

ثالثاً مدایح خواجه بهیچوجه جنبه غلو و اغراق ندارد، و در
بعضی از موارد هم، برخلاف غالب شعرا، سلاطین را اندرز داده و
براه راست هدایت کرده است، چنانکه در مدح سلطان احمد جلایر
فرموده.

شاه را به بود از طاعت صد ساله زهد
قدر یکساعت عمری که در او داد کند
و خطاب بزین العابدین گفته:

یکحرف صوفیانه بگویم اجازت است
ای نور دیده صالح به از جنگ و داوری
در کوی عشق شوکت شاهی نمیخرند
اقرار بندگی کن و دعوی چاکری
هم چنین در غزلی خطاب بشاه شجاع سروده:
نزاع بر سر دنیای دون کسی نکند
باشتی ببر ای نور دیده گوی فلاح
دلا تو غافلی از کار خویش و میترسم
که کس درت نگشاید چو گم کنی مفتاح

و بر این سیاق اشعار بسیار در دیوان خواجه میتوان یافت.
رابعاً مناعت و عزت نفس خواجه، بقدری بوده، که حتی ضمن
مدیحسرائی هم آبروی فقر و قناعت را حفظ کرده و دولت پادشاهان
را بدیده بی اعتنائی نگریسته، چنانکه گوید:

گنج زر گر نبود کنج قناعت باقی است
آنکه آنداد بشاهان بگدایان این داد
و در غزلی خطاب بشاه شجاع فرماید:

قسم بحشمت و جاه و جلال شاه شجاع
که نیست باکسم از بهر مال و جاه نزاع
بیارمی که چو خورشید مشعل افروزد
رسد بکلبه درویش نیز فیض شعاع
صراحی و حریفی خوشم ز دنیا بس

که غیر از این همه اسباب تفرقه است و صداع
گاهی نیز خدمت آستان پیر مغان را، بر ملازمت شغل سلطان
ترجیح نهاده و گفته:

از آستان پیر مغان سر چرا کشم
دولت در این سرا و گشایش در این دراست
ما آبروی فقر و قناعت نمی‌بریم
با پادشه بگوی که روزی مقرر است
این علو طبع و بی‌اعتنائی بمال و منال وقتی بیشتر جلب توجه
میکند، که شدت فقر و تنگدستی خواجه، از اشعارش استنباط میشود
چنانکه گوید:

کارم بدور چرخ بسامان نمیرسد
خون شد دلم ز درد و بدرمان نمیرسد
با آنکه خاک کوی شدم همچو سگ هنوز
آب رخم همی رود و نان نمیرسد
پی پاره‌ای نمیشود از هیچ استخوان
تا صد هزار زخم بدنمان نمیرسد
تا صد هزار خار نمیروید از زمین
از گلبنی گلی بگلستان نمیرسد
سیرم ز جان خود بدل راستان ولی
بیمار را چه چاره چو درمان نمیرسد
در آرزوت گشته دلم زار و ناتوان
آوخ که آرزو بمن ارزان نمیرسد
یعقوب را دو دیده ز حسرت سفید شد
آوازه‌ای ز مصر بکنعان نمیرسد
از حشمت اهل جهل بکیوان رسیده‌اند
جز آه اهل فضل بکیوان نمیرسد
از دست برده ظلم زمان اهل فضل را
این غصه بس که دست و گریبان نمیرسد
حافظ صبور باش که در راه عاشقی
هر کس که جان نداد بجنانان نمیرسد

زندگانی ادبی و اجتماعی حافظ

برای درك عقاید و افكار كسی مانند خواجه، نخست باید اوضاع اجتماعی و سیاسی زمان وی را در نظر گرفت. چنانکه سابقاً اشاره کردیم، خواجه در پر آشوب‌ترین ادوار تاریخی ایران میزیسته، زیرا پس از مرگ سلطان ابوسعید بهادر، آخرین پادشاه ایلخانی، اوضاع ایران یکباره دگرگون شد و هرکس در گوشه‌ای رایت خودسری و استقلال برافراشت و بالنتیجه سلسله‌های متعددی در ایران تشکیل یافت، که سابقاً آنها را نام برده‌ایم.

این امرای خودسر، پیوسته بجان یکدیگر افتاده، بیشتر اوقات را بجنگ وجدال میگذرانیدند و بر اثر لشگر کشیهای متوالی ایشان، مردم شهرها و دهات دائماً دچار تشویش و اضطراب و گرفتار قتل و غارت بودند. بنابراین اگر قرن هشتم هجری را مغشوش‌ترین ادوار تاریخ ایران حساب کنیم، بخطا نرفته‌ایم. برای مثال تنها حکام و فرمانروایان شیراز را، در مدت این یکصد سال نام میبریم:

از ۷۱۹ تا بعد از ۷۲۹ شاهزاده خانم کردوجین دختر ابش خاتون

از ۷۴۵ تا ۷۴۲ امیر پیر حسین چوپانی

از ۷۴۳ تا ۷۵۸ شاه شیخ ابواسحق و برادرش مسعود شاه

از ۷۵۸ تا ۷۵۹ امیر مبارزالدین محمد مظفر

از ۷۶۵ تا ۷۸۶ شاه شجاع و چندی در میانه شاه محمود

از ۷۸۶ تا ۷۸۹ زین‌العابدین پسر شاه شجاع

در ۷۸۹ تسلیم بامیر تیمور

از ۷۸۹ تا ۷۹۵ شاه یحیی

از ۷۹۵ تا ۷۹۵ شاه منصور

در ۷۹۵ تسخیر مجدد شهر بدست تیمور

بدیهی است که اکثر این تغییرات و تبدیلات، با قتل و خونریزی و نهب و غارت صورت گرفته و هر یک از سلاطین نامبرده، بدوق و سلیقه خود، قوانین و بدعت‌های تازه‌ای نهاده، پیوسته بعناوین

مختلفه مردم را دچار رنج و مصیبت میکردند.

اوضاع اخلاقی و اجتماعی نیز، بتبع اوضاع سیاسی بی‌اندازه آشفته و درهم بود. حمله چنگیز و قتل و غارت‌های وحشیانه خونخوار تاتار در قرن هفتم، کشور ایران را چنان ویران ساخت، که برای ترمیم خرابی‌های آن، صدها سال لازم بود و هرچند دوران هشتاد ساله سلطنت خاندان هولاکو مخصوصاً از عهد غازان‌خان بعد، مختصر آرامشی بوجود آورد، لیکن در نیمه دوم قرن هشتم، حمله خونخوار دیگری یعنی تیمور که بمراتب بدتر از چنگیز بود، دوباره کشور ستم‌دیده ما را زیر و زبر کرد و گذشته از خسارات نامحدود مادی، مفساد و خرابی‌های معنوی تولید نمود، که قرن‌ها ایرانیان را از همراهی با کاروان تمدن جهان بازداشت، برای روشن شدن مطلب، از همراهی با کاروان تمدن جهان بازداشت، برای روشن شدن مطلب، بشرح مقایسه مختصری میان چنگیز و تیمور میپردازیم:

مقایسه میان چنگیز و تیمور - از مطالعه تواریخ قرون هفتم و هشتم چنین برمیآید، که چنگیزخان با آنکه بزرگترین مصائب را بر کشور ما وارد آورده، درعین حال مردی با عزم و اراده و دارای هوش و کیاست و تدبیر و لیاقت فوق‌العاده بوده، اداره منظم کشورهای باین وسعت، خود بهترین دلیل کفایت ذاتی و استعداد فطری اوست، یاساهای چنگیزی تا مدتی مدید دستور زندگانی طوایف مختلفه مغول و موجب دوام دولت در دودمان او گردید.

تیمور اگرچه در قساوت و خونخواری، پای کمی از چنگیز نداشت، اما در اداره ممالک مفتوحه و انتظام امور جمهور ابداً بی‌پای او نمیرسید. نفاق و نزاعی که بلافاصله پس از مرگ تیمور، میان جانشینانش درگرفت، سوء تدبیر و عدم لیاقت او را بخوبی می‌رساند. چنگیز پرورش یافته صحرای مغولستان و دارای سادگی و نیروی بیابان نشینان بود، در صورتیکه تیمور تربیت یافته شهر و درعین حال بواسطه نداشتن تحصیلات علمی و مبادی اخلاقی، هوش و درایت شهربان را نداشت و معتقد بود که بسیط زمین گنجایش بیش از يك

پادشاه را ندارد و آن پادشاه واحد هم باید خود او باشد. ضعف اخلاقی و فقدان معلومات علمی، موجب اعتقاد شدید وی باوهم و خرافات بود، زیرا انسان چون از حکومت عقل سلیم محروم شد، متوجه اوهم میشود و در کارها بتفأل و تطییر توسل میجوید، مثلاً وصیت کرد که بعد از مرگ سید بر که را بالای سرش دفن کنند و با این حال بمذهب اعتقاد درستی نداشت و تغییر مذهب را بمقتضای سیاست جایز میشمرد، چنانکه باسم حمایت از مذهب سنی، شیعه‌ها را میکشت و در دمشق حمایت مذهب شیعه را بهانه قرار داده سنی‌ها را بقتل رسانید، همه چیز را در مقابل حب جاه زیر پا میگذاشت و هیچیک از اصول اخلاقی را در زندگی مراعات نمیکرد: فرزندانش نیز، پستی همت و ضعف نفس را از او وارث برده بودند، چنانکه شاهرخ هنگام ورود بهر شهری ابتدا بدیدن زهاد و پای بوسی مرتاضین میرفت و در ۸۲۳ ضمن جنگی که با قریوسف ترکمان کرد، دستور داد که دوازده هزار نفر از سادات و متره‌دین ختم انافتحنا بگیرند.

شیوع اینگونه موهومات در میان ایرانیان، میراث عهد تیموری است و بیشتر کتبی هم که در موضوع فالگیری و جفر و رمل و اسطرلاب و علم اعداد و تعبیر خواب و تسخیر اجنه و کواکب و آداب چله نشینی و غیره نوشته شده متعلق بعهد تیموری و دوره بعد از آنست. در این دوره قطع و فصل امور کشور، بدست زهاد و مشایخ بود و گاهی تصمیمات ایشان برخلاف اراده و دلخواه سلاطین اتخاذ و اجراء میشد.

بنابراین برخلاف تصور برخی، نباید ریشه خرافات ایرانیانرا از عهد صفوی دانست، بلکه اصل و مبدأ آنرا باید در زمان تیموریان جستجو کرد، مثلاً در همان ایام چندین قبر برای حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام در نقاط مختلفه پیدا شد (مانند مزار شریف در افغانستان و قبریکه در هندوستان پیدا شد و موجدین و متولیان آنها

پس از استفاده مالی بسیار فرار کردند ولی مزارها هنوز باقی و زیارتگاه مردم نادان است).

شیوع فلسفه جبر - چنانکه گفتیم چون فکر بشر ضعیف شد، باوهم و خرافات توسل میجوید و درحقیقت بعد از ضعف اساس تعلیم و تربیت و سستی اصول برهان، وهمی شدن و توسل بخرافات قهری و ضروری است.

ایرانیان در برابر حملات شدید مغول، مغلوب و مضمحل شده بودند، چون علت شکست خویش را که ناشی از ضعف محمدخوارزمشاه و نفاق درباریان او بود، نمی فهمیدند، علت امر را بماوراءالطبیعه رجوع میکردند، چنانکه در همان زمان برخی از علمای اسلام حمله مغول را بلای آسمانی و چنگیز را فرستاده خدا و خرابی کشور را، نتیجه اعمال گناهکاران میدانستند، مورخ مشهور خواجه عطا ملک جوینی مؤلف جهانگشا مینویسد:

«... در این حالت امیر امام جلال الدین علی بن الحسن الرندی که مقدم و مقتدای سادات ماوراءالنهر بود و در زهد و ورع مشارالیه، روی بامام عالم رکن الدین امامزاده که از افاضل علمای عالم بود، طیب الله مرقدهما آورد و گفت مولانا چه حالتست این که میبینم بیداری است یارب یا بخواب - مولانا امامزاده گفت خاموش باش باد بی نیازی خداوند است که میوزد سامان سخن گفتن نیست...»

هنگام قتل المستعصم بالله بدست هولاکو (۲۴ صفر ۶۵۶) مردم بغداد منتظر ظهور بلیات آسمانی و حدوث تغییراتی در اوضاع عالم بودند و چون خبری نشد هولاکو را نیز فرستاده خدا پنداشتند و حتی در زیر تصویرش نوشتند:

گذر فتاد بسر وقت کشتگان غمت

هزار جان گرامی فدای هر قدمت

بیک نگاه تو رستم ز ننگ هستی خویش

خوش آنکه سوی من افتد نگاه دمدمت

بر اثر شیوع این افکار، ترس مردم از خدا زیادتر شد و چون یهود و نصاری در دربار مغول، نفوذ فوق‌العاده یافتند، تعصب مذهبی مسلمین شدیدتر گشت و همین تعصب جاهلانه بود که در عهد صفوی بمنتهی درجه کمال خود رسید.

در قرن هشتم موهومات چنان در اذهان مردم جایگیر شدند که دیگر علما و فلاسفه آنزمان هم، فکر مستقل نداشتند و مبادی معلومات ایشان بخرافات و خیالات متکی گردید.

هراندازه که این ضعف زیادتر میشد، فلسفه جبر قوت میگرفت و مظاهر آن در اشعار شعرا و کتب علمای این زمان هویدا میگشت چنانکه خواجه نیز، چون پرورده این محیط و تحت تأثیر افکار فلاسفه و دانشمندان این زمان تربیت یافته بود، جبری بودن وی از اشعارش آشکار و غیر قابل انکار است:

بارها گفته‌ام و بار دگر میگویم

که من دلشده این ره نه بخود میپویم

در بر آینه طوطی صفتم داشته‌اند

آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم

من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست

که از آن دست که می‌پروردم میرویم

عیبم مکن برندی و بد نامی ای حکیم

این بود سرنوشت ز دیوان قسمتم

می‌ده که عاشقی نه بکسب است و اختیار

این موهبت رسید ز میزان فطرتم

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر

که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است

رضا بداده بده و از جبین گره بگشای
که بر من و تو در اختیار نگشاد است

برو ایزاهد و دعوت مکنم سوی بهشت
که خدا در ازل از بهر بهشتم نسرشت
منعم از می مکن ایصوفی صافی که حکیم
در ازل طینت ما را ز می ناب سرشت

سرم خوش است و بیانگ بلند میگویم
که من نسیم حیات از پیاله می جویم
درین چمن مکنم سرزنش بخود روئی
چنانکه پرورشم میدهند میرویم

جام می و خون دل هر یک بکسی دادند
در دایره قسمت اوضاع چنین باشد
در کار گلاب و گل حکم ازلی این شد
کآن شاهد بازاری و این پرده‌نشین باشد

سر ارادت ما و آستان حضرت دوست
که هرچه بر سر ما میرود ارادت اوست

حافظ بخود نپوشید این خرقة می آلود
ایشیخ پاکدامن معذور دار ما را

برو ایزاهد و بر دردکشان خرده مگیر
کارفرمای قدر میکند این من چکنم
در این قسمت عقیده حافظ با خیام و مولوی یکی است، زیرا

مولوی هم مکرر در اشعار خود بفرسفه جبر متکی میشود (اگرچه گاهی نیز پیرو فرسفه اختیار است و فحص در عقیده او خارج از موضوع بحث ماست) و خیام مطلقاً جبری است چنانکه گوید:

می خوردن من حق ز ازل میدانست
گر می نخورم عام خدا جهل بود

آنروز که توسن فلک زین کردند
و آرایش مشتری و پروین کردند
این بود نصیب ما ز دیوان قضا
ما را چه گنه قسمت ما این کردند

صیاد ازل چو دانه در دام نهاد
صیدی بگرفت و آدمش نام نهاد
هر نیک و بدی که میرود در عالم
او میکند و بهانه بر عام نهاد

و بسیاری شواهد دیگر که مجال ذکر آنها نیست. بهر حال همین عقیده صریح حافظ بفرسفه جبر است که برخی از محققین را در تشیع او دچار تردید کرده و اگرچه افکار حافظ خیلی بلندتر از آنستکه پای بست اینگونه اختلافات شود، معهدنا رواج مذهب تسنن در قرن هشتم و بیعت برخی از سلاطین معاصر خواجه را با ابوبکر المعتضد بالله معتصمی (که خود را در مصر جانشین خلفای بنی عباس معرفی میکرد) مؤید این نظر میدانند.

اوضاع مذهبی در قرون ۷ و ۸

در دوره بعداز مغول، بویژه در عهد تیموریان، حقایق مذهبی از میان رفته و ظاهرپرستی وریا جایگزین آن شده بود، تیموریان بظواهر مذهبی خیالی اهمیت میدادند و دست ملانمایان را برجان و مال مردم

باز میگذاشتند، چنانکه سادات محتسب بخانه‌ها رفته، خم شکنی میکردند و هزار گونه اغراض شخصی را بعنوان اجرای احکام شرعی، بکار میبردند، حتی سید عاشق محتسب بخانه پسران شاهرخ میرفت و خم میشکست.

شغل احتساب و نظایر آن رواج غریبی پیدا کرد و قضاة و مشایخ صوفیه تا آنجا اهمیت یافتند، که امرای تیموری برای کسب شهرت و عوام فریبی، هفته‌ای يك یا دو بار بمدارس و مجالس و عظمای و حلقه ذکر صوفیان می‌رفتند.

نفوذ فوق‌العاده متصوفه و انتساب فرق مختلفه صوفی با علی علیه‌السلام و یا یکی از اولاد آنحضرت، بتدریج موجب تقویت مذهب شیعه و رواج آن گردید و نتیجه این مقدمات در زمان صفویه آشکار گشت.

شاید هم يك علت توجه اولاد تیمور باهل تشیع، رقابت شدید ایشان با سلاطین آق‌قوینلو بود، که در مذهب تسنن بی‌اندازه متعصب بودند، چون بحث در این مطلب مربوط بزمان بعد از خواجه است، از آن میگذریم.

از مختصات دیگر این عهد، انتشار افسانه‌ها و معجزات اختراعی و انتساب آنها بزرگان مذهبی است، که نخستین اثر آن در علوم و ادبیات، تحدید و انحطاط افکار بود، بازار مکر و شیادی و سالوس و عوام فریبی، بیش از هرزمانی رواج گرفت، زیرا ترهد رنج و مایه‌ای لازم نداشت و هرکس که بهتر از عهده فریب مردم برمی‌آمد، پیروان زیادتری پیدا میکرد، لیکن تحصیل علم و هنر هم مدت و زحمت لازم داشت و هم موجب تقدم نمیشد.

این اوضاع موجبات شکایت اهل ذوق و فطانت و صاحبان هوش و کیاست را که از فشار ارباب ریا و سالوس بتنگ آمده بودند فراهم آورد، چنانکه در اشعار این زمان شکوه از زرق و عوام فریبی بیش از شکایت از جور امرا و ظلمه دیده میشود، زیرا مظالم امرا

اثرش آنی و ناپایدار بود ولی آثار این حرکات ناهنجار در حیات عمومی و خصوصی و شئون مادی و معنوی مردم برای همیشه باقی میماند. دیگر از خصوصیات این عهد تفرق و تشعب صوفیه است، بدین معنی که هر یک از بزرگان این فرقه، بدون آنکه در اصول عقاید خود، اختلاف اساسی با دیگران داشته باشد، شعبه جدیدی تأسیس میکرد و برای آنکه ظاهراً میان پیروان او و دیگران تفاوتی موجود باشد، بدعت‌های تازه‌ای میگذاشت و بعلت همین اوضاع بود که خواجه میفرمود:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

گدائی و استعمال بنگ و غیره نیز در میان متصوفه از همین زمان شروع شد و بتدریج شیوع یافت. تفصیل هر یک از این مطالب محتاج بیحشی جداگانه است و مقصود ما از تذکار آنها بطور اختصار آن بود که در اینعهد هم‌صوفیان و هم علمای ظاهر، هر کدام بنوعی اسباب زحمت مردم شده بودند و رواج بازار اوهام و خرافات خاطر آزادگان و متفکرین را آزرده و متأثر ساخته بود.

جنبه انتقادی حافظ

اوضاع و احوال مذکوره در فوق، خواجه بزرگوار شیراز را بحدی آزرده خاطر ساخت، که با وجود تعصب شدید عوام و نفوذ فوق‌العاده علما و متصوفه، بنتهائی در برابر هر دو فرقه قیام نموده، بدون بیم و هراس با بهترین و مؤثرترین زبانی مردم را بحقیقت نیات و اعمال سوء ایشان متوجه میکرد.

همین شجاعت ادبی و شهامت اخلاقی خواجه است، که تا این اندازه ویرا در نظر خودی و بیگانه بعظمت و بزرگی معرفی کرده است، چنانکه دائره‌المعارف بریتانی در اینخصوص مینویسد:

«حافظ از زندگانی ریاکارانه و طریقه زهد فروشان بیش از

اندازه تنفر داشته و رویه بی‌اعتنائی و باده پیمائی که از خصایص روحیات او بوده برآنش داشته است که جداً همکاران سالوس و حقیقت فروش متظاهر خود را مورد پرخاش و حمله قرار دهد، تا آنجا که در مقام هجو و ننگین ساختن آن گروه ضمن اشعار و منظومات خویش فروگذار نکرده و واقعاً داد سخن داده است.»

عات اینکه خواجه در اشعار انتقادی خود بیشتر باسامی میخانه و پیر میفروش و غیره توسل جسته، از باب بی‌پیرایگی و سادگی میگساران است، چه در نظر خواجه مردم مزور و متقلب حتی از اشخاص سفاک و خونریز بدترند شعرای بعد از حافظ، اصطلاحات دیر مغان و خرابات و شیخ و صوفی و امثال آنها را از او تقلید کرده‌اند و ما این موضوع را در صفحات بعد مشروح‌تر بیان خواهیم کرد.

مقایسه حافظ با منتقدین دیگر

ناصر خسرو نخستین شاعر ریست، که شعر را وسیله نشر عقاید مذهبی و رد مخالفین قرار داده، بعد از او در قرن ششم سنائی و خیام این کار را پیروی کردند، با این تفاوت که خیام ویران کننده و سنائی سازنده عقاید است و این هر دو نتیجه ناصر خسرو هستند. ناصر خسرو هم خراب میکند و هم میسازد، در صورتیکه خیام فقط القاء شبهه و تردید مینماید و همین ایجاد شک، مبدأ کمالی است که مولوی و حافظ و سنائی وسیله دلخوشی بشر قرار داده‌اند، زیرا خوشنودی خیال بچیزی باعث جمود فکر میشود. انقلابی که خیام در افکار تولید نمود و مبادی سابقه را دچار تشکیک کرد، راه را برای قبول افکار جدیدی باز نمود و همین شبهه و تردیدی که او القاء کرد ترقی روحی و نمو فکری ایرانیان را تا سه قرن دیگر تضمین نمود، بدیهی است کسیکه در ریاضیات فرد اول و در حکمت و فلسفه همدوش ابوعلی سیناست و قتیکه بگوید:

آنانکه محیط فضل و آداب شدند
در جمع کمال شمع اصحاب شدند

ره زین شب تاریک نبردند برون

گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند

گفتار او اثر غریبی میبخشد و پایه بسیاری از معتقدات مردم
را متزلزل میکند.

بطور کلی افکار خیام برای تکان دادن دماغ بشر لازم بوده و
نباید تصور کرد که مردم را لابلایی میکند، زیرا نه شخصاً شریر و
بدکار بوده و نه حب جاه و ریاست داشته، بلکه معتقدات آمیخته
بتعصب مذهبی را ویران میکرده، تا بجای آن فکر آزادی بنا کند.

انتقادات سنائی هم سیاسی است و هم اخلاقی و مذهبی و حتی
در آخر حدیقه صوفیان زمان خود را مورد انتقاد قرار داده و
مخصوصاً دنبال فقها و زهاد را خیلی گرفته و نزاع حنفی و شافعی
را نکوهش کرده است.

تنها تفاوتی که میان خیام و سنائی هست اینست که خیام افکار
سابقه را بهم میزند، تا مردم خود بجستجوی افکار تازه‌ای پردازند،
اما سنائی و حافظ مبادی و اصولی بمردم نشان داده و بجای آنچه
ویران می‌کنید، بنای تازه‌ای می‌سازند. حافظ در جستجوی انبساط
خاطر است و می‌را برای نشاط می‌خورد، ولی خیام در طلب غفلت
و بیخودی می‌رود و باده را برای تسکین درد می‌نوشد.

درحقیقت می‌توان گفت که سنائی و مولوی و خواجه، معمای
زندگی را حل کرده‌اند و خیام راه انتقاد و حقیقوتی را برای ایشان
باز نموده، اگرچه قبل از آنان فردوسی هم انتقاداتی دارد، ولی اولاً
باین وضوح و صراحت نیست و ثانیاً خود را داعی اینکار قرار
نداده است.

خواجه و خیام و مولوی در تربیت بتدریج و مدارا قائلند
و خراب کردن را مقدمه رسیدن بکمال میدانند، با این تفاوت که

حافظ و مولوی تجدید بنا را بعد از ویرانی ضروری می‌شمارند، چنانکه مولوی فرماید:

هر بنای کهنه کاآبادان کنند

نی که اول کهنه را ویران کنند؟

جنبه دیگری که در اشعار خواجه باید مورد نظر قرار گیرد، اینست که لهجه انتقادی حافظ غالباً صریح نبوده و قابل تأویل و تعبیر است، لیکن در معنی و حقیقت از سخنان خیام زنده‌تر می‌باشد، خیام طرز تفکر و روش و معتقدات مردم را مورد انتقاد قرار داده، خواجه نیز همین کار را کرده، با این تفاوت که لحن خواجه ظاهراً مرموز ولی باطناً مؤثرتر است، مثلاً در این بیت:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه

چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

مولوی همین مضمون را در حکایت رومی و عرب و ایرانی که هر سه انگور میخواستند ولی آنرا باسامی مختلفه مینامیدند، بیان کرده و خیام بصورت دیگری درآورده و گفته:

چه کفر و چه اسلام و چه طاعت و چه گناه

مقصود توئی بهانه بردار از پیش

خلاصه اینکه لحن خیام صریح و بی‌پرواست، اما حافظ بنا باقتضای زمان، طوری مقصود را بیان میکند، که بهانه تکفیر بدست مخالفین نمیدهد. هرچند دیوان خواجه سرتاسر مشحون از انتقاد عوام‌فریبان و دعوت مردم بفراغ خاطر و بی‌اعتنائی بانقلابات زمان و حوادث روزگار است، لیکن در اینجا برای نمونه، بیتی چند از اشعار وی نقل میکنیم.

اشعار انتقادی حافظ

مجموع اشعار انتقادی خواجه را میتوان بدو طبقه تقسیم کرد: اول دوره‌ایست که خواجه از صحبت زهد فروشان ریاکار

بیزاری جسته و بگفته خود از مدرسه بخانقاه رفته است:
عنان بمیکده خواهیم تافت زین مجلس
که وعظ بی عملان واجبست نشیندن
مبوس جز لب معشوق و جام می حافظ
که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن

ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست
نان حلال شیخ ز آب حرام ما

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست
در حق ما هرچه گوید جای هیچ اکراه نیست

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد
که می حرام ولی به ز مال اوقاف است

عیب رندان مکن ایزاهد پاکیزه سرشت
که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت

برو ایزاهد و دعوت نکنم سوی بهشت
که خدا در ازل از بهر بهشتم نسرشت

تو و تسبیح و مصلی و ره زهد و ورع
من و میخانه و زنار و ره دیر و کنشت

دلم از صومعه و صحبت شیخ است ملول
یار ترسا بچه گو خانه خمار کجاست

خوشا نماز و نیاز کسی که از سر درد
بآب دیده و خون جگر طهارت کرد
امام خواجه که بودش سر نماز دراز
بخون دختر رز جامه را قصارت کرد

گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود
تا ریا ورزد و سالوس مسلمان نشود
رندی آموز و هنرکن که نه چندان باشد
حیوانی که ننوشد می و انسان نشود
اسم اعظم بکند کار خود ایدل خوش باش
که بتلیس و حیل دیو مسلمان نشود

زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز
تا ترا خود ز میان با که عنایت باشد
زاهد ار راه برندی نبرد معذور است
عشق کاریست که موقوف هدایت باشد

واعظان کاین جلوه در محراب و منبر میکنند
چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند
مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس
توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند
گوئیا باور نمیدارند روز داوری
کاینهمه قلب و دغل در کار داور میکنند
بنده پیر خراباتم که درویشان او
گنج را از بی نیازی خاک بر سر میکنند
خانه خالی کن دلا تا منزل جانان شود
کاین هوسناکان دل و جان جای دیگر میکنند

یارب این نودولتان را بر خر خودشان نشان
کاین همه ناز از غلام ترك و استر میکنند

یارب آنزاهد خود بین که بجز عیب ندید
دود آهیش در آئینه ادراك انداز

ریای زاهد سالوس جان من فرسود
قدح بیار و بنه مرهمی بر این دل ریش
ریا حلال شمارند و جام باده حرام
زهی طریقت و ملت زهی شریعت و کیش

بیا ای شیخ در خم خانه ما
شرابی خور که در کوثر نباشد

واعظ ما بوی حق نشنید بشنو این سخن
در حضورش نیز میگوییم نه غیبت میکنم

دور شو از برم ایواعظ و افسانه مگوی
من نه آنم که دگر گوش بترویر کنم

ناصح بطعنه گفت حرامست می مخور
گفتم بچشم گوش بهر خر نمیکنم
این تقویم تمام که چون زاهدان شهر
ناز و کرشمه بر سر منبر نمیکنم

نشان اهل خدا عاشقی است با خود دار
که در مشایخ شهر این نشان نمی بینم

با مدعی مگوئید اسرار عشق و مستی
تا بیخبر بمیرد در درد خود پرستی

بد رندان مگو ای شیخ و هشدار
که با مهر سپهری کینه داری
نمی ترسی ز آه آتشینم
تو دانی خرقه پشمینه داری

زرهم میفکن ایشیخ بدانه های تسبیح
که چو مرغ زیرک آید نفتد بهیچ دامی

پیش زاهد از رندی دم مزن که نتوان گفت
با طیب نامحرم حال درد پنهانی
زاهد پشیمان را ذوق باده در جانست
عاقلا مکن کاری کآوردن پشیمانی

بیا که خرقه من گرچه رهن میکده هاست
ز مال وقف نبینی بنام من درمی

من حال دل زاهد با خلق نخواهم گفت
کاین قصه اگر گویم باچنگ و رباب اولی

مرحله دوم انتقاد خواجه از صوفیان زمان خود و کسانی است
که این لباس را وسیله کسب ثروت و شهرت قرار داده و بنام پیر
و مرشد، مردم را گمراه میکردند و بقول خودش مرحله انتقال

خواجه از خانقاه بمیخانه است:

دلم ز صومعه بگرفت و خرقة سالوس
کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا

زین زهد و پارسائی بگرفت خاطر من
ساقی بده شرابی تا دل شود گشاده
صوفی که دی نصیحت میکرد عاشقان را
امروز دیدمش مست تقوی بیاد داده

نقد صوفی نه همه صافی بیغش باشد
ای بسا خرقة که مستوجب آتش باشد

منعم از می مکن ایصوفی صافی که حکیم
در ازل طینت ما را ز می ناب سرشت
صوفی صاف بهشتی نبود زانکه چومن
خرقة درمیکده ها در گرو باده نهشت

چه جای صحبت نامحرم است مجلس انس
سر پیاله پیوشان که خرقة پوش آمد

غلام همت دردی کشان یکرنگم
نه آن گروه که ازرق لباس و دل سیهند
من ارچه عاشقم و رند و مست و نامه سیاه
هزار شکر که یاران شهر بی گنهند

بیر دردی کش من در حق ازرق پوشان
رخصت بحث نداد ار نه حکایتها بود

صوفی شهر بین که چون لقمه شبهه میخورد
پاردمش دراز باد این حیوان خوش علف

صوفی بیا که شد قدح لاله پر ز می
طامات تابچند و خرافات تا بکی
بگذر ز کبر و ناز که دیده‌است روزگار
چین قبای قیصر و طرف کلاه کی

از دلق پوش صومعه نقد طلب مجوی
یعنی ز مفلسان سخن کیمیا می‌پرس
همچنین خواجه مکرر از دو روئی صوفیان ظاهر ساز شکایت
کرده و فرموده:

صوفی مجلس که دی جام و قدح میشکست
دوش بیکجرعه می عاقل و فرزانه شد

زاهدی را که نبودی چو صوامع جائی
بین که در کنج خرابات مقامست امروز
صوفیان سرخوش و پیمانه می در گردش
چشم بد دور که خوش شرب‌مدامست امروز

صوفی سرخوش از ایندست که کج کرده کلاه
بدو جام دگر آشفته شود دستارش

می‌صوفی افکن کجا می‌فروشدند
که در تا بم از دست زهد ریائی
بیاموزمت کیمیای سعادت
ز هم صحبت بد جدائی جدائی

بوی یکرنگی از این قوم نیاید برخیز
دل ق آلوده صوفی بمی ناب بشوی

خدا ز آن خرقة بیزار است صد بار
که صد بت باشدش در آستینی
درونها تیره شد باشد که از غیب
چراغی بر کند خلوت نشینی

بیفشان زلف و صوفی را ببازی و برقص آور
که از هر رقعہ دلکش هزاران بت بیفشانی

پیر هغان و میکده

از مطالعه ادبیات فارسی در قرون مختلفه چنین برمیآید، که پس از تسلط عرب بر عجم، تا مدتی مدید فکر ایرانیان بگذشته با مجد و عظمت خود معطوف بوده و در قرون اولیه اسلامی مردم پیشوایان کیش زردشت را بدیده اکرام و احترام مینگریسته اند. حتی مجهولات تاریخ گذشته ایرانرا از ایشان پرسیده و حل مشکلات خویش را از آنان میخواستند، چنانکه فردوسی مکرر در شاهنامه بدhqانان و موبدان اشاره نموده و دقیقی در اظهار افکار خود آزادتر بوده صریحاً کیش اجدادی خویش را ستوده است. بعد از انقراض دودمان ایرانی نژاد سامانی و استقرار حکومت ترکان غزنوی و سلجوقی و خوارزمشاهی و غیره، کار تعصب خشک مذهبی، که مهم ترین دستور سیاسی این سلسله های بیگانه بود، بجائی رسید، که حتی معاشرت با گبر و مجوس هم در عداد کفر و ارتداد درآمد، با اینهمه سختگیری باز سابقه نژادی ایرانیان را بسابقه پرافتخار خود متوجه ساخته و مخصوصاً در قرن ششم آثار این افکار در حکمتی بنام حکمت اشراق که مولود يك حس تند ایرانی بود

آشکار شد. موجد این فلسفه یعنی شیخ شهاب‌الدین سهروردی اساس حکمت خود را بر مبنای نور و ظلمت یا یزدان و اهریمن و سایر اقوال زردشت گذاشته، امشاسپنتان را با ارباب انواع تطبیق نمود و بسیاری از اصطلاحات قدیم ایران را در مطالب خود داخل کرد. بنابراین هر چند نفوذ نظامی و سیاسی عرب در ایران با نفوذ مذهبی و معنوی آن نسبت معکوس داشته و هر چه بمرور ایام از اولی میکاسته بر دومی میافزوده معهذنا نمیتوان گفت، که در قرن هفتم و حتی بعد از آنهم احساسات ملی ایرانیان یکسره خاموش شده و گذشته خود را بکلی فراموش کرده‌اند. زیرا همین حس ایران دوستی و توجه بعظمت باستانی بود که خواجه بزرگوار را در تاریکترین ادوار تاریخی وادار بسرودن این ابیات مینمود:

بلبل به شاخ سرو بگلبانگ پهلوی

میخواند دوش درس مقامات معنوی

یعنی بیا که آتش موسی نمود روی

تا از درخت نکته توحید بشنوی

مرغان باغ قافیه سنجند و بذله‌گوی

تا خواجه می خورد بغزلهای معنوی

و نیز با کمال صراحت و بی‌پروائی میفرمود:

کنون که در چمن آمد گل از عدم بوجود

بنفشه در قدم او نهاد سر بسجود

بنوش جام صبوحی بناله دف، و چنگ

بیوس غبغب ساقی بنعمه داود

بیاغ تازه کن آئین دین زردشتی

کنونکه لاله بر افروخت آتش نمرود

و یا چون از ریا و سالوس زهد فروشان آزرده خاطر میشد

سر بر آستانه میخانه نهاده و میخواند:

سحرم هاتف میخانه بدولتخواهی
گفت باز آی که دیرینه این درگاهی
همچو جم جرعه می کش که ز سر دوجهان
پرتو جام جهان بین هدت آگاهی
سر ما و در میخانه که طرف بامش
بفلک بر شده دیوار بدین کوتاهی

حافظ که نشان مردان خدا را در مشایخ شهر نمیدید، برای
حل مشکلات خویش به پیر دیرمغان توسل می جست و گرد بیت الحرام
خم طواف میکرد زیرا در نظر او بندگان پیرمغان و ساکنان کوی
خرابات، مردمی پاک و بی آرایش بودند و آشکارا میگفت:
غلام همت دردی کشان یکرنگم

نه آن گروه که ازرق لباس و دل سپهند
بعد از خواجه بسیاری از شعرا کلمات و اصطلاحات ویرا در
اشعار خود بکار برده و غالباً بتدریج معانی دیگری از آن الفاظ اراده
نموده اند اینک برای نمونه چند بیت از اشعار خواجه را که شامل
اینگونه اصطلاحات هستند نقل میکنیم:

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود
سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود
حلقه پیر مغان از ازلم درگوش است
ما همانیم که بودیم و همان خواهد بود
برو ایزاهد خودبین که ز چشم من و تو
راز این پرده نهان است و نهان خواهد بود

مقام اصلی ما گوشه خرابات است
خداش خیر دهد آنکه این عمارت کرد
فغان که نرگس جماش شیخ شهر امروز
نظر بدرد کشان از سر حقارت کرد

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما
چیست یاران طریقت بعد از این تدبیر ما
در خرابات مغان ما نیز هم منزل شویم
کاین چنین رفتست در روز ازل تقدیر ما
ما مریدان روبسوی کعبه چون آریم چون
رو بسوی خانه خمار دارد پیر ما

رطل گرانم ده ای مرید خرابات
شادی شیخی که خانقاه ندارد
گو برو و آستین بخون جگر شوی
هر که در این آستانه راه ندارد

ز زهد خشک ملولم بیار باده ناب
که بوی باده مدام دماغ تر دارد
زباده هیچت اگر نیست این بس است تورا
دمی ز وسوسه عقل بی خبر دارد
کسی که از در تقوی قدم برون نهاد
بعزم میکده اکنون سر سفر دارد

بیا بمیکده و چهره ارغوانی کن
مرو بصومعه کانجا سیاه کارانند

سر ز حیرت بدر میکده ها بر کردم
چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود

با من راه نشین خیز و سوی میکده آی
تا بینی که در آن حلقه چه صاحب جاهم

منم که گوشه میخانه خانقاه من است
دعای پیر مغان ورد صبحگاه من است

گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت
در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

در خانقه ننگجد اسرار عشق و مستی
جام می مغانه هم با مغان توان زد

مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ
چرا که وعده تو کردی و او بجا آورد

بیا که خرقة من گرچه وقف میکده هاست
ز مال وقف نبینی بنام من درمی
دلم گرفت ز سالوس طبل زیر گلیم
خوشا دمی که بمیخانه برکنم علمی

خرقه پشمینه

چنانکه اشاره کردیم، خواجه پس از دخول در حلقه
درویشان، مدتی با ایشان بسر برده و چون در آنزمان صوفیه
نیز لباس فقر را وسیله عوام فریبی قرار داده بودند، خواجه از آن
جماعت هم بوی صدق و صفائی نشنیده و سرانجام از کسوت این طایفه
بیزاری جسته، چنانکه مکرر در اشعار خود باینموضوع اشارت
کرده است:

از این مرقع پشمینه نیک در تنگم
بیک کرشمه صوفی وشم قلندر کن

من این دلق ملمع را بخواهم سوختن روزی
که پیر میفروشانش بجامی بر نمیگیرد

این خرقة که من دارم در رهن شراب اولی
وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی

من این مرقع پشمینه بهر آن دارم
که زیر خرقة کشم می کس این گمان نبرد

من این مرقع پشمین چو گل بخواهم سوخت
که پیر باده فروشش بجرعهای نخرید

در همه دیر مغان نیست چون من شیدائی
خرقة جائی گرو باده و دفتر جائی

اعتمادی بنما و بگذر بهر خدا
تا بینی که در این خرقة چه نادر و پشم

خرقة پوشی من از غایت دینداری نیست
پردهای بر سر صد عیب نهان میپوشم

تأویل اشعار حافظ

نکته مهمی که در زندگانی خواجه جلب توجه میکند، نتیجه این انتقادات و عکس العمل آنهاست، زیرا کسانی که خواجه ایشانرا هدف تیر ملامت قرار داده و در حقیقت اسرارشان را فاش کرده، البته آرام ننشسته‌اند و در مقابل بهمان وسایل معمولی خویش یعنی حربه تکفیر و بد نام کردن خواجه متشبت شده، بانواع

و اقسام ویرا آزار رسانیده‌اند، لیکن شجاعت اخلاقی و شهامت حافظ
بیش از آن بوده، که در برابر این ناملایمات از میدان مخالفان بدر
رود و راز درون را درخزینه سینه پنهان کند، بهمین علت بعدها
شیفتگان آثار و فریفتگان افکار او برای آنکه اشعارش را از دستبرد
جهل و تعصب و آتش کینه و انتقام خواص و عوام محفوظ دارند
ناچار برای اشعار وی تأویلات و تفسیراتی نموده و آنچه را که با
ظاهر شرع تباین داشته و یا بعقیده جهال کفر و زندقه محسوب
میشده، بلطایف‌الحیل تعبیر و تفسیر کرده‌اند.

دامنه این تأویلات بعدها بجائی رسید که در برابر جهل مخالفین
بجهل مؤلفین دلالت نمود چنانکه مثلاً در حاشیه يك نسخه چاپی
دیوان خواجه شرح ذیل دیده میشود:

«اگر آن ترك شیرازی بدست آرد دل ما را

بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

دست عبربی ید است و قلب ما ام میشود که چون بر سر ید در
آید امید حاصل شود...!»

آنانکه بر اشعار خواجه اینهمه تعبیر و تفسیر نوشته و خواسته‌اند
برخلاف عقیده و قول خودش، ویرا در ردیف اهل ریا و سالوس
درآوردند معلوم نیست در برابر صراحت لهجه و وضوح بیان حافظ
چه میگویند؟ و چگونه میخواهند دو روئی و خودسازی را که
نکوهیده‌ترین صفات انسانی نزد او بشمار میرفته بر وی ببندند؟

آیا اگر چنانکه میگویند مثلاً مقصود خواجه از کلمه باده
بحساب جمل عدد ۱۲ یعنی دوازده امام و منظورش از می دو ساله و
محبوب چهارده ساله قرآن کریم و پیغمبر اکرم است، این اشعار
چه معنی میدهند؟

دو یار زیرك و از باده کهن دو منی

فراغتی و کتابی و گوشه چمنی

من این مقام بدنیا و آخرت ندهم
اگرچه در پیم افتند هر دم انجمنی
بیا که قسمت این کارخانه کم نشود
بزهده همچو توئی یا بفسق همچو منی

آن تلخوش که صوفی ام‌الخبائش خواند
اشهی لنا و احلی من قبله العذرا

گفتم شراب و خرقه نه آئین مذهب است
گفت این عمل بمذهب پیر مغان کنند

من همان ساعت که از می خواستم شد توبه‌کار
گفتم این شاخ از دهد باری پشیمانی بود
دی عزیزی گفت حافظ میخورد پنهان شراب
ای عزیز من گناه آن به که پنهانی بود

خلق گویند که حافظ سخن پیرنیوش
سالخورده مئی امروز به از صد پیرم

گر من از سرزنش مدعیان اندیشم
شیوه رندی و مستی نرود از پیشم
زهد رندان نوآموخته راهی بدهیست
منکه بد نام جهانم چه صلاح اندیشم

خم شکن نمیداند اینقدر که صوفی را
جنس خانگی باشد همچو لعل رمانی

کرده‌ام توبه بدست صنمی باده فروش
که دگر می نخورم بی رخ بزم آرائی

ورای طاعت دیوانگان ز ما مطلب
که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست
حدیث حافظ و ساغر کشیدن پنهان
چه جای محتسب و شحنه پادشه دانست

مطلب طاعت و پیمان درست از من مست
که به پیمانه کشی شهره شدم روز الست
من هماندم که وضو ساختم از چشمه عشق
چارتکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست

چه ملامت بود آنرا که چو ما باده خورد
این نه‌عیب است بر عاشق رند و نه خطاست
باده نوشی که در آن هیچ گناهی نبود
بهتر از زهدفروشی که دراو روی و ریاست

بهر یکجرعه که آزار کسش در پی نیست
زحمتی میبرم از مردم نادان که می‌پرس
مخصوصاً جای تعجب است اگر تصور شود، در دوره‌ای که
بشهادت تاریخ تعصب خشک مذهبی و حفظ ظواهر شرع، بمنتهی
درجه شدت بوده، انسان آنچه را که محبوب و مطلوب جامعه است
با الفاظی بیان کند که منفور و مطرود گردد و کسیکه شراب
نمینوشد، بی‌سبب آنرا بخود ببندد تا هدف تیرتکفیر و معرض هزاران
بلا و آزار شود مگر نه خود خواه می‌گوید:

دانی که چنگ و عود چه تقریر میکنند
پنهان خورید باده که تعزیر میکند
ناموس عشق و رونق عشاق میبرند
عیب جوان و سرزنش پیر می‌کند
حافظ در عین حال که با کمال صراحت و بی‌پروائی باده نوشی
خویش اعتراف میکند ساحت فکر خود را از آلائش اتهامات پست
دشمنان نادان منزّه و پاک معرفی مینماید:

در نظر بازی ما بیخبران حیرانند
من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند
زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه‌باک
دیو بگریزد از آنقوم که قرآن خوانند

منم که شهره شهرم بعشق ورزیدن
منم که دیده نیالوده‌ام بید دیدن
بمی پرستی از آن نقش می‌زدم بر آب
که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن

منصب عاشقی و رندی و شاهد بازی
همه از تربیت لطف شما می‌بینم
دوستان عیب نظر بازی حافظ مکنید
که من او را ز محبان شما می‌بینم

یا رب آنراهد خود بین که بجز عیب ندید
دود آهیش در آئینه ادراک انداز
غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند
پاک‌شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز

گوشه نشینی حافظ

رواج بازار ریا و سالوس و انتشار تزویر و فساد، در میان معاصرین خواجه، بقدری ویرا آزرده خاطر ساخته بود، که مکرر در اشعار خود میل بگوشه نشینی و انزوا را اظهار داشته و مصاحبت جام باده را بر معاشرت با یاران دودل ترجیح نهاده است:

حالیآ مصلحت وقت در آن می بینم
که کشم رخت بمیخانه و خوش بنشینم
جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم
یعنی از خلق جهان پاکدلی بگزینم
جز صراحی و کتابم نبود یار و ندیم
تا حریفان دغا را ز جهان کم بینم
بسکه در خرقة آلوده زدم لاف صلاح
شرمسار از رخ ساقی و می رنگینم
سر بازادگی از خلق برآرم چون سرو
گر دهد دست که دامن زجهان برچینم

گلعداری ز گلستان جهان ما را بس
زین چمن سایه آن سرو روان ما را بس
من و همصحبتی اهل ریا دورم باد
از گرانان جهان رطل گران ما را بس
قصر فردوس پیداش عمل میبخشند
ما که رندیم همان دیر مغان ما را بس

مقام امن و می بیغش و رفیق شفیق
گرت مدام میسر شود زهی توفیق

جهان و کار جهان جمله سر بسر هیچ است
هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق
بمأمنی رو و فرصت شمر غنیمت وقت
که در کمینگه عمرند قاطعان طریق

عقیده حافظ

پیش از ورود باین مبحث، باید متذکر بود، که خواجه
نیز مانند سایر شعراء اشعار خود را در دوره های مختلف زندگی
سروده و باقتضای هر زمان افکاری اظهار داشته است. که
پیدا کردن عقیده ثابت و واحد او از میان آنها کاری بسیار دشوار
و شاید غیر ممکن باشد:

در اینکه خواجه از شعرای صوفی مشرب بوده، چندان تردیدی
نیست فقط باید نوع و طریقه تصوف ویرا تحقیق کرد.

آنچه از مطالعه دیوان حافظ برمیآید اینست که وی پس از
پایان دوره تحصیل، داخل حلقه صوفیان شده و مدتی در پی راهنما
و مرشدی میگشته، چنانکه لزوم آنرا در اشعار خود مکرر تذکار
داده است:

شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد
که چند سال بجان خدمت شعیب کند

بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم
که گم شد آنکه در این ره برهروی نرسید

قطع این مرحله بی همراهی خضر مکن
ظلمات است بترس از خطر گمراهی

از غم و درد مکن ناله و فریاد که دوش
زده ام فالی و فریاد رسی میآید
حتی گاهی از جستجوی در شیراز خسته شده و بخیال سیر آفاق
و انفس افتاده تا بلکه دامن مقصود را در جای دیگر بچنگ آورد
چنانکه گوید:

نیست در شهر نگاری که دل ما ببرد
بختم از یار شود رختم از اینجا ببرد
کو حریفی خوش و سرمست که پیش گرمش
عاشق سوخته دل نام تمنا ببرد

روزگاری شد که در میخانه خدمت میکنم
در لباس فقر کار اهل دولت میکنم
تا کی اندر دام وصل آرم تذرو خوشخرام
در کمینم و انتظار وقت فرصت میکنم
چون صبا افتان و خیزان میروم تا کوی دوست
وز رفیقان ره استمداد همت میکنم
ظاهراً خواجه پس از تجسس بسیار کسی را در خور ارشاد و
لایق راهنمایی خویش نیافته و گفته:

دلی که غیب نمایست و جام جم دارد
ز خاتمی که دمی گم شود چه غم دارد
بخط و خال گدایان مده خزینه دل
بدست شاه و شی ده که محترم دارد
مراد دل ز که جویم که نیست دلداری
که جلوۀ نظر و شیوۀ کرم دارد
ز سر غیب کس آگاه نیست قصه مخوان
کدام محرم دل ره درین حرم دارد

جان بی جمال جانان میل جنان ندارد
هر کس که این ندارد حقا که آن ندارد
با هیچکس نشانی ز آن دلستان ندیدم
یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد

آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ پی کجاست
گل بگشت از رنگ خود باد بهارانرا چه شد
لعلی از کان مروت بر نیامد سالها
تابش خورشید و سعی باد و بارانرا چه شد
حافظ اسرار الهی کس نمیداند خموش
از که میپرسی که دور روزگانرا چه شد
جامی نیز که اندکی بعد از فوت خواجه تولد یافته و نزدیکترین
نویسندگان عارف بزمان او و خود از بزرگان عرفاست مینویسد:
«... معلوم نیست دست ارادت به پیری داده باشد ولی معانی
این طایفه را خیلی خوب ساخته است...»
چنین برمیآید که خواجه پس از مدت‌ها جستجو سرانجام بخود
رجوع کرده چنانکه فرماید:

سالها دل طلب جام جم از ما میکرد
آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد
گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود
طلب از گمشدگان لب دریا میکرد
مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش
کو بتایید نظر حل معما میکرد
بیدلی در همه آفاق خدا با وی بود
او نمیدیدش و از دور خدا را میکرد
دیدمش خرم و خندان قدح باده بدست
وندر آن آینه صدگونه تماشا میکرد

گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم
گفت آنروز که این گنبد مینا میکرد
اینهمه شعبده خویش که میکرد آنجا
سامری پیش عصا و ید بیضا میکرد
گفت از آن یار کز او گشت سردار بلند
جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد
آنکه چون غنچه دلش راز حقیقت بنهفت
ورق خاطر ازین نکته محشا میکند
فیض روح القدس از باز مدد فرماید
دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکند
گفتمش سلسله زلف بتان دانی چیست
گفت حافظ گله‌ای از شب یلدا میکند
در اینجا خواجه همان عقیده مولوی را اظهار کرده که
میگوید:

دست بگشا دامن خود را بگیر

مرهم این ریش جز این ریش نیست
زیرا بعقیده اینان تصوف حقیقی موجود در خود انسان است،
منتهی فعلیت آن مورد بحث میباشد، مولوی و حافظ هر دو در این
فعلیت متفق العقیده‌اند و آنرا عبارت از ایجاد درد و حس احتیاج
میدانند چنانکه مولوی گوید:

آب کم جو تشنگی آور بدست
تا بجوشد آبت از بالا و پست

تا نگرید ابر کی خندد چمن
تا نگرید طفل کی نوشد لبن
تا نگرید کودک حلوا فروش
دیگک بخشایش نماید بجوش

تا نزاید بخت تو فرزند نو
خون نگرده شیر شیرین خوش شنو
خواجه نیز مکرر باینموضوع اشاره کرده و گفته است:
طالب لعل و گهر نیست و گرنه خورشید
همچنان در عمل معدن و کانست که بود

سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد
ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود

من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب
مستحق بودم و اینها بزکوتم دادند
اما اینکه برخی از فرق صوفیه میخواهند خواجه را بفرقه خود
منتسب کنند، دلیل روشنی در دیوان وی ندارد، بلکه گاهی نیز
خلاف آن مشاهده میشود، چنانکه خواجه درغزلی خطاب بشیخ جام
با لحنی تمسخرآمیز سخن رانده و خود را بالاتر از آن خوانده، که
اسیر دام این و آن شود:

صوفی بیا که آینه صافست جام را
تا بنگری صفای می لعل فام را
راز درون پرده ز رندان مست پرس
کاین حال نیست زاهد عالی مقام را
عنقا شکار کس نشود دام باز چین
کاینجا همیشه باد بدست است دام را
درعیش نقدکوش که چون آبخور نماند
آدم بهشت روضه دارالسلام را
دربزم دور یکدو قدح درکش و برو
یعنی طمع مدار وصال دوام را

ایدل شباب رفت و نچیدی گلی ز عمر
پیرانه سر بکن هنری ننگ و نام را
ما را بر آستان تو بس حق خدمت است
ایخواجه باز بین بترحم غلام را
حافظ مرید جام جم است ایصبا برو

و از بنده بندگی برسان شیخ جام را
درویشان نعمة اللہی نیز بمناسبت معاصر بودن خواجه باحضرت
شاه ولی، حکایاتی نقل کرده و خواجه را مرید وی دانسته‌اند، اما
این انتساب هم مورد تردید است، زیرا اولاحکایات منقوله درهیچیک
از کتب موجوده بنظر نرسیدند، ثانیاً از دو غزلی که میگویند خواجه
برای حضرت شاه سروده یکی غزلی است که ضمن آن میفرماید:
ایصبا با ساکنان شهر یزد ازما بگوی

کای سر حق ناشناسان گوی میدان شما
و قبلا اشاره کردیم که این غزل برای شاه یحیی ساخته شده
نه برای شاه نعمت‌الله، دیگر غزلی است که میگویند خواجه در جواب
غزل مشهور حضرت شاه گفته که فرموده است:

ما خاک راه را بنظر کیمیا کنیم

صد درد را بگوشه چشمی دوا کنیم

این مطلب هم قابل تردید است، زیرا از یکطرف سبق تاریخی
هیچیک از دو غزل معلوم نیست و از طرف دیگر اگر فرضاً غزل
خواجه در جواب غزل حضرت شاه باشد، تازه مبین ارادت او نیست
بلکه عکس آنرا میرساند و دعوی وی را رد میکند چنانکه گوید:

آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند

آیا بود که گوشه چشمی بما کنند

دردم نهفته به ز طیبیان مدعی

باشد که از خزانه غیش دوا کنند

چون حسن عاقبت نه برندی و زاهدیست
آن به که کار خود بعنایت رها کنند
معشوق چون نقاب ز رخ بر نمیکشد
هر کس حکایتی بتصور چرا کنند
بی معرفت مباش که اندر طریق عشق
اهل نظر معامله با آشنا کنند
ضمناً بجنبه ریاست و زهد شاه اشاره نموده فرماید:
می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب
بهتر ز طاعتی که بروی و ریا کنند
بگذر بکوی میکده تا زمره حضور
اوقات خود ز بهر تو صرف دعا کنند
و بالاخره دعوت علنی شاه را رد کرده و گوید:
پنهان ز حاسدان بخورم خون که منعمان
خیر نهان برای رضای خدا کنند
و در جواب این بیت شاه:

در حبس صورتیم و چنین شاد و سرخوشیم
بنگر که در سراچه معنی چها کنیم
بطریق طنز فرموده:

حالی درون پرده بسی فتنه می‌رود
تا آن زمان که پرده برافتد چها کنند
اما غزل دیگر خواجه که گویند برای شیخ صدرالدین موسی
پسر شیخ صفی‌الدین سروده و بآذربایجان فرستاده و مطلعش اینست:
ایصبا گر بگذری بر ساحل رود ارس
بوسه زن بر خاک آن‌وادی و مشکین کن نفس
بهیچوجه قابل قبول نیست، زیرا گذشته از آنکه در تمام غزل،
جمله‌ای مبنی بر ارادت بکسی یافت نمیشود، کوچکترین اشاره‌ای هم
بنام صدر و موسی و صفی و غیره ندارد.

در دیوان خواجه تنها يك مورد اشاره به پیر طریقت دارد و آن در غزلی است که باستقبال غزل مشهور خواجهوی کرمانی سروده و مضمون یکی از ابیات او را در اشعار خود داخل کرده است.

نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر
که این حدیث ز پیر طریقتم یاد است

مجو درستی عهد از جهان سست نهاد

که این عجزه عروس هزار داماد است

در اینجا نکته مهمی جلب توجه میکند و آن روابط میان شعرای مقیم شیراز در قرن هشتم هجری است که محتاج بحث مفصل و مطالعه بیشتری میباشد.

اما در اینکه خواجه قسمت اخیر عمر خود را در صومعه‌ای نزدیک شیراز بسر میبرده چندان جای تردید نیست زیرا از طرفی سرگذشت او در سنوات آخر عمرش درست روشن نیست و باغلب احتمال بگوشه‌نشینی گذشته است و از طرف دیگر هنگامی که در سال ۱۳۱۵ نگارنده برای ساختمان آرامگاه او در کنار آب رکن آباد اشتغال داشتم محل صومعه و محراب و برخی حجاریهای دیگر در دل غاری پهلوی مقبره‌اش بدست آمد و این تصور را تقویت نمود که خواجه مدتی از عمر خویش را در این گوشه باصفا، دور از غوغای شهریان بسر میبرده و شعرای با ذوق شیراز مانند خواجه و اقران او از محضرش استفاده میکردند و حتی بسیاری از غزلیات یکدیگر را استقبال مینموده‌اند مضافاً باینکه خواجه مکرر از خوبی هوا و طراوت و صفای این قسمت از شیراز که اکنون بدروازه قرآن مشهور است ستایش کرده و کنار آب رکن آباد را نه تنها بر زنده رود اصفهان بلکه بر چشمه حیوان هم ترجیح نهاده است و شاید بر اثر همین معاشرت‌ها و ملاقاتها بوده که خود را در غزلسرائی شاگرد خواجه معرفی نموده است. بهر حال با مقدماتی که ذکر شد باید قول جامی را معتبر دانسته و بگوئیم حافظ دست

ارادت به پیر و مرشدی نداده و پیرو همان عقیده مولوی بوده که خلاصه اش چنین است:

«منشاء حقیقت در خود انسان است و راه حقیقت هم انسان است نتیجه نیز کمال انسان است، بعبارة اخری، آنچه مبدأ طلب است همان معاد طلب است و مطلوب واقعی اوست».

پس نقطه مبدأ و معاد دایره معرفت یکی است و طریق یافتن آن عشق یا درد و احتیاج است، زیرا خود عشق و احتیاج در این طریق راهنما خواهد بود چنانکه مولوی فرماید:

مرحبا ای عشق خوش سودای ما
ای طیب جمله علت‌های ما
ای دواى نخوت و ناموس ما
ای تو افلاطون و جالینوس ما
جسم خاك از عشق برافلاك شد
كوه در رقص آمد و چالاك شد
پر و بال ما كمند عشق اوست
موكشانش ميكشد تا كوی دوست

بعقیده مولوی آنچه خارج از ذات انسان است، نباید مطلوب او باشد و بطریق اولی از فقدان آن نیز نباید متأثر شود و چنین نتیجه میگیرد که مسرت انسان، بخود انسان است، یعنی باید حالت استقراری در شخص پیدا شود تا مسرتش بکمال موجود در خود باشد.

هر کرا جامه ز عشقی چاك شد
او ز عیب و نقص کلی پاك شد
استقرار در نفس عبارتست از عدم انفعال و بنابراین پس از پیدا کردن حالت استقرار، انسان نباید از حوادث خارجی متاثر شود، چنانکه پیش خود مولوی حزن والمی موجود نیست:

گرچه من خود ز عدم خرم و خندان زادم
عشق آموخت مرا نوع دگر خندیدن

اتفاقاً مقتضیات زمان این دو مرد بزرگ هم‌نظیر یکدیگر بوده و موجبات این دعوت را فراهم می‌آورده، زیرا هر دو در عهد انقلاب شدید میزیسته‌اند، مولوی در قرن هفتم در قونیه منتظر حمله چنگیزخان بوده و حافظ در قرن هشتم در شیراز بانتظار یورش تیمور بسر میبرد، هرچند این دو محل موقتاً از حمله مصون مانده بودند، لیکن رسیدن اخبار قتل و غارت‌های بلاد دیگر، حالت تشویش و اضطراب عجیبی در مردم تولید کرده بود و بهمین سبب چنانکه سابقاً هم اشاره کردیم، مضامین اشعار این دو قرن اغلب دال بر بی‌اعتباری دنیا و بی‌ثباتی اوضاع روزگار است و در تمام آثار این زمان روح خستگی و پریشانی و بالنتیجه بی‌علاقگی بدنیا ظاهر می‌باشد.

خواجه هم بر اثر همین نگرانی روحی و انقلاب محیط اجتماعی، مردم را بیاده نوشی و عیش و عشرت و بالاخره بی‌اعتنائی بروزگار دعوت میکند و از اوضاع مشوش زمان چنین نتیجه میگیرد، که باید بگوشه‌ای رفته و از حادثات جهان کناره گرفت و دمی را آسوده خاطر بسر برد چنانکه مکرر فرموده:

در این زمانه رفیقی که خالی از خلل است

صراحی می ناب و سفینه غزل است

فتنه میبارد از این طاق مقرنس برخیز

تا بمیخانه پناه از همه آفات بریم

غم دنیای دنی چند خوری باده بخور

حیف باشد دل دانا که مشوش باشد

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم

فلك را سقف بشکافیم و طرح نو دراندازیم

و گر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد

من وساقی بهم سازیم و بنیادش بر اندازیم

بسبب وجود همین افکار تسلیت دهنده، در اشعار خواجه است، که عموماً گرفتاران دام بلا، تا این اندازه بدیوان وی توجه دارند زیرا مطالعه اشعار حافظ یکنوع آرامش و تسکینی در افکار مضطرب ایجاد میکند و مخصوصاً بواسطه قدرت و مهارت فوق العاده در تصویر معانی، احساسات را صورت خارجی میدهد و بی‌علاقگی بدنی و بی‌اعتنائی بحوادث آنرا بهترین وجهی مدلل میسازد و چنان مطالب بسیار را در الفاظ اندک میگنجانند که کمتر شاعر پارسی‌زبانی بپایه وی رسیده است.

خواجه و خیام

خیام در رباعیات خود، یکنوع حیرت و تردیدی در مسئله معاد و عقیده ثابتی در تمتع از دنیا نشان میدهد، بعبارة اخری چون فکرش در مبدأ و معاد بجائی منتهی نمیشود، معمای وجود را غیر قابل حل میداند و چنین مینماید که یقینش در وجود مبدأ بیش از معاد است چنانکه گوید:

باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی و جای دیگر گوید:

این نقد بگیر و دست از آن نسپه بدار

آواز دهل شنیدن از دور خوش است

حافظ نیز همین عقیده را اظهار داشته و گفته:

چمن حکایت اردیبهشت میگوید

نه عاقل است که نسپه خرید و نقد بهشت

و جای دیگر فرموده:

تو و طوبی و ما و قامت یار

فکر هر کس بقدر همت اوست

بنابراین خیام ظاهراً معاد را منکر است و در مسئله وجود

متحیر چنانکه گوید:

آنانکه محیط فضل و آداب شدند

در جمع کمال شمع اصحاب شدند

ره زین شب تاریک نبردند برون

گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند

در نتیجه همین مقدمات يك فکر برای خیام تولید شده و آن

اینست که مدت حیات را در این جهان باید مغتنم شمرد، اما خواجه

مانند بسیاری از حکما و متصوفه، تفکر در حل این معما را کاری

بیهوده میدانند چنانکه فرماید:

حدیث از مطرب و می گوی و راز دهر کمتر جو

که کس نگشود و نگشاید بحکمت این معما را

این عقیده مطابق فکر آندسته از عرفا است که میگویند تفکر

در ماوراءالطبیعه تکلیف انسان نیست و چون انسان بهرچه که نمیرسد

محکوم نیست، بطریق اولی بآنچه که نمیداند و نمیتواند بداند محکوم

نخواهد بود، پس باید تکلیف روزانه را انجام داده و کاری بگذشته

و آینده نداشته باشد:

در کارخانه‌ای که ره عقل و فضل نیست

فهم ضعیف رأی فضولی چرا کند

در ره عشق نشد کس بیقین محرم راز

هر کسی بر حسب فهم گمانی دارد

برو ای زاهد خودبین که ز چشم من و تو

راز این پرده نهانست و نهان خواهد بود

عیب‌مستان مکن ایخواجه کز این کهنه رباط

کس ندانست که رحلت بچه‌سان خواهد بود

یکی از عقل میلافد یکی طامات مییافت
بیا کاین داوریهها را بیش داور اندازیم
بهشت عدن اگر خواهی بیا باما بمیخانه

که از پای خمت یکسر بحوض کوثر اندازیم
چنانکه می بینیم حافظ به حقیقتی قائل و معترف است لیکن
میگوید فکر ما به آن نمی رسد و نارسائی فکر ما را بحقیقت دلیل
بر عدم آن نمی داند.

در مسئله جبر اعتقاد و ایمان خواجه، بمبدأ کاملاً مشهود است،
زیرا حافظ هم مانند سایر عرفا، برای عقل اختیاری قائل نیست و
افعال فردی را تابع نظام نوعی میدانند، بنابراین اگر بقول برخی
کوته نظران، بگوئیم حافظ بمبدأ قائل نیست بخطا رفته ایم، زیرا این
انکار با جبری بودن وی منافات دارد.

بار ها گفته ام و بار دگر میگویم
که من دلشده این ره نه بخود می پویم
در بر آینه طوطی صفتم داشته اند
آنچه اسناد ازل گفت بگو میگویم
من اگر خارم اگر گل چمن آرائی هست
که از آن دست که میپروردم میرویم

برو ای زاهد و بر درد کشان خرده مگیر
کار فرمای قدر میکند این من چکنم

ارزش ادبی حافظ

بعقیده بیشتر محققین سرچشمه ادبیات عهد سامانی را باید در
دوره ساسانی جستجو کرد و چون کیفیت این تحول از موضوع
بحث ما خارج است از آن میگذریم.
از عهد سامانیان بعد هر قدر قدرت سیاسی عرب در ایران رو

بضعف میرفت، بر نفوذ معنوی و ادبی آن افزوده میشد و این نفوذ در قرن ششم بسرحد کمال رسید.

ادبیات عهد سامانی بدوره غزنوی خاتمه یافت و از آن پس ادبیات دیگری با ورود عرفان در شعر، مخصوصاً از عهد سلجوقی شروع شد و بدوره حافظ ختم گردید. تأثیر تصوف در ادبیات فارسی مباحثی جداگانه دارد ولی بطور خلاصه باید گفت، که چون عرفا بیشتر سروکارشان با عامه بوده، در نثر و نظم کلمات بعیده و الفاظ مهجوره، کمتر استعمال کرده‌اند و بهمین جهت کلامشان از نظر عبارت آسان است.

در قرون سوم و چهارم تعالیم فلسفی بیشتر بطرف عقل و منطق دیرفتند و بالطبع ادبائی هم که تحت تأثیر این تعالیم تربیت شده بودند، اشعارشان جنبه منطقی داشت و همانطور که فلاسفه‌ای مانند ابوریحان و ابوعلی سینا ظهور کردند، شعرائی هم مانند فردوسی و عنصری پیدا شدند که هم ملکه طبیعی عهد سامانی را داشته و هم جنبه منطقی و عقلی عهد غزنوی را واجد بوده‌اند و بعد از ایشان غیر از سعدی و حافظ شاعر دیگری که دارای این هر دو جنبه باشد کمتر سراغ داریم.

مثلاً شعر سعدی را نه میتوان ظاهری محض دانست و نه میتوان علمی صرف فرض کرد، یعنی هر طبقه بقدر ذوق و مایه علمی خود از آن استفاده میکنند و رویهمرفته جنبه ذوقی شعر بر جنبه علمی آن غلبه دارد.

اما حافظ در عهدی میزیسته، که صنایع بدیعی و تزیینات لفظی رواج کامل داشته‌اند و او بطوری ماهرانه این صنایع را در اشعار خود تعدیل کرده است، که فردوسی در قرن چهارم جنبه فلسفی را تعدیل نموده است.

از لحاظ تاریخی چنان مینماید که اشعار خواجه کمال دو طریقه است، یکی طریقه اصطلاحات عرفانی مولود قرن ششم و

دیگری طریقه فنی و صنعتی مولود قرن پنجم. اما از نظر خیال صوفیانه و اصطلاحات متصوفه، بعضی کلمات از قدیم معمول بوده و جسته جسته در اشعار قدما دیده میشود، که ناشی از حس ایران پرستی آنان بوده و این کلمات را حافظ با نهایت مهارت و حسن بیان استعمال کرده و تسلسل این افکار در وی بحد کمال رسیده است.

همچنین حافظ در بیان مطالب از حد اعتدال خارج نشده و گاهی که بمبالغه پرداخته، کلماتی شبیه بشك و تردید اظهار داشته است ولی هنگامی هم که میخواست حقیقتی را اظهار کند از جنبه ظاهر سازی گذشته و آشکارا گفته:

شراب تلخ میخوام که مرد افکن بود زورش
که تا یکدم بیاسایم ز دنیا و شر و شورش
بیاور می که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن
بلعب زهره چنگی و مریخ سلحشورش
بساط دهر دون پرور ندارد شهد آسایش
مذاق حرص و آزایدل بشوی از تلخ و از شورش
کمند صید بهرامی بیفکن جام جم برگیر
که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و نه گورش
بیا تا در می صافیت راز دهر بنمایم
بشرط آنکه نمائی بکج طبعان دل کورش
نگه کردن بدرویشان منافی بزرگی نیست
سلیمان باچنان حشمت نظرها بود با مورش
کمان ابروی جانان نمی پیچد سراز حافظ
ولیکن خنده میآید بدین بازوی بیزورش

حسن استعمال این الفاظ و اصطلاحات بخواجه ختم شده و در اشعارش يك دقت صنعتی دارد. بطور کلی صنایع لفظی در قرن پنجم داخل ادبیات فارسی شده و در قرن ششم رشته مخصوصی از ادبیات را تشکیل میداده اند، چنانکه از قرن هفتم بعد شعرای مبرز هم از

استعمال آنها ناگزیر گشتند، مثلاً اشعار خواجه و سلیمان که معاصر با خواجه بوده‌اند، دارای جنبه صنعتی مخصوصی هستند، لیکن حافظ باین صنایع روحی دمیده که پیش از او و بعد از او هیچگاه صنعت باین درجه از روحانیت نرسیده است. چنانکه اگر کسی حافظ را بخواند، ابتدا بصنایع آن متوجه نمیشود، در صورتیکه در اشعار و طواط و عبدالواسع جبلی صنعت جلوی معانی را میگیرد، لیکن در حافظ اول فکر و معنی و بعد صنعت ظاهر میشود و این دقیقترین حرکت فکر و قلم یک شاعر یا یک نویسنده است. مثلاً در این بیت:

اندر آن میدان که بر پشت صبا بندند زین

با سلیمان چون برانم من که مورم مرکب است
با اینکه تمام جهات کلام را از نظر لفظی و تناسب صنعتی سنجیده، لیکن معنی بقدری لطیف و نافذ است که خواننده در نظر اول متوجه صنایع آن نمیشود.

سخنان حافظ بقدری متناسب هستند، که بنظر میآید همه از یک قالب بیرون آمده باشند و بهیچوجه پستی و بلندی در اشعارش مشاهده نمیگردد.

هنر دیگر خواجه آنستکه گاهی در یک ترکیب کوچک معنی یک بیت را جای میدهد چنانکه در این بیت:

بعزم توبه سحر گفتم استخاره کنم

بهار توبه شکن میرسد چه چاره کنم

در جمله بهار توبه شکن معانی بسیاری را گنجانیده است. گاهی نیز در اشعار خود با آنکه غالباً کلیات مطالب را بیان میکند، بطوری جزئیات و جوانب قضیه را تشریح مینماید که کمتر نقاش هنرمندی میتواند منظور خود را بهتر از او با نشان دادن ریزه کاریها تصویر نماید مثلاً در این غزل:

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست

پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست

نرگش عربده جوی و لبش افسوس کنان
 نیم شب دوش بیالین من آمد بنشست
 سر فراگوش من آورد باواز حزین
 گفت کایعاشق بیچاره من خوابت هست
 عارفی را که چنین باده شبگیر دهند
 کافر عشق بود گر نبود باده پرست
 و در غزل دیگری که مطلعش این است (تمام غزل قبلا درج
 شده).

در سرای مغان رفته بود و آب زده
 نشسته پیر وصلائی بشیخ و شاب زده
 همین کار را انجام داده و بخوبی از عهده برآمده است.

استحکام اشعار حافظ

برخی استحکام عبارت را از جهت طبیعی نبودن آن
 میپندارند، در صورتیکه انسجام عبارت، عبارت از جا افتادگی
 کلمات و جمل است، زیرا کلمات ذاتاً استحکامی ندارند و
 استحکام حقیقی نتیجه پیوستگی معانی است، ترکیب جمل در
 عبارات عهد سامانی طوری است، که اولی مقتضی دومی و دومی
 مقتضی سومی است یعنی رابطه جمل جعل شاعر نیست، بلکه طبیعی و
 قابل قبول عرف است، این استحکام در معانی و بنیان شعر، در ادبیات
 عهد غزنوی عمومی است، منتهی کمال ظهورش در اشعار فردوسی و
 عنصری دیده میشود.

فریفتگی باشعاری مانند اشعار سعدی نه از نظر غیرطبیعی بودن
 معانی است بلکه از نظر نظم جمل و عبارات است و گرنه معانی که او
 استعمال کرده همان معانی متداول و متعارف میباشند این اثر یعنی
 استحکام بیان و کیفیت ارتباط معانی، در شعر عهد غزنوی موجود
 و در اشعار سعدی و حافظ، بدرجه کمال خود رسیده است.

تعلیمات اخلاقی حافظ

شاعر وقتی میتواند راهنمای تعلیم و تربیت شود، که متکی بخود باشد، نه اینکه تحت تأثیر افکار دیگران قرار گیرد و بعبارت اخری مجتهد باشد نه مقلد.

مثلاً سنائی در آنقسمت از زندگی که تحت تأثیر اوضاع درباری بوده فکر چندان بلندی ندارد ولی همینکه استقلال فکری پیدا کرده، معانی بلندی اظهار داشته و راهنمای تعلیم و تربیت شده است.

و چون بیک حقیقتی توجه دارد، مدح و هجا در اشعارش کمتر دیده میشود لیکن در اشعار انوری قضیه معکوس است یعنی چون شاعر مقصد واحدی نداشته، مدح و هجا زیاد سروده و بقضایای خصوصی و شخصی بیشتر توجه کرده است، هم‌چنین مجیر بیلقانی که تحت تأثیر افکار گذشتگان و معاصرین واقع شده، بنای موعظه و نصیحت را گذاشته و مردم را بقناعت و اعتزال خوانده، در صورتیکه شخصاً نه قانع بوده و نه گوشه‌نشین و بهمین سبب نصایحش در دیگران اثری ندارند.

اما حافظ چون دارای مقصد معینی است و تحت تأثیر دیگران قرار نگرفته و در حقیقت استقلال فکری دارد نصایحی که میدهد مؤثر بوده و غالباً بصورت ضرب‌المثل درآمده‌اند مانند این بیت:

وقت را غنیمت دان آنقدر که بتوانی

حاصل از حیات‌ایدل یکدم است تا دانی

هم‌چنین خواجه بواسطه مناعت طبع، برخلاف شعرای چاپلوس درباری، پادشاه مستبدی مانند سلطان احمد جلایر را مخاطب ساخته و میگوید:

شاه رابه‌بود از طاعت صد ساله زهد

قدر یکساعت عمری که در او داد کند

حافظ درعین حال که مردم را بعیش و طرب میخواند، بحد و

اندازه‌ای قائل است و برخلاف تصور بعضی کوتاه‌نظران، آنقدر هاهم
لاابالی نیست چنانکه گوید:

صوفی ار باده باندازه خورد نوشش باد
ور نه اندیشه اینکار فراموشش باد
آنکه يك جرعه می از دست تواند دادن
دست با شاهد مقصود در آغوشش باد

نگویمت که همه ساله می‌پرستی کن
سه ماه می خور و نه ماه پارسا میباش

روز در کسب هنر کوش که می‌خوردن روز -
دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد

خاتمه - لطف احساس در شاعر این نیست که فقط در سطح
اشیاء حرکت کند بلکه آنستکه در حقیقت و کنه آنها نفوذ یابد پس
فکر دقیق و فیلسوفانه در معنی یکی است و شاعری عبارتست از
حرکت فکر در سطح اشیاء و درعین‌حال نفوذ در اعماق آنها.
بنابراین شعرای درجه اول آنهایی هستند که احساسات عمیق خود
را بر فکر سطحی جامعه تطبیق کرده‌اند و بالعکس شعرای عوام‌پسند
کسانی هستند که اساس فکرشان همان فکر عامه است و بطور خلاصه
تفاوت میان خواجه و دیگران را میتوان در این چند کلمه بیان کرد:
حافظ ما را با خود میبرد، فرخی با ما می‌آید، ولی خاقانی و
امثال او نه ما را با خود میبرند و نه ما میتوانیم با آنها برویم.

۳۵ - اردیبهشت ماه ۱۳۳۱

اسپاهان - جواد مجد زاده صهبای

فهرست

(۹ جلد حافظ شناسی که تاکنون منتشر شده است)

- دکتر فرهاد آبادانی
 - حافظ و ادبیات مزدیسنا ج ۵ ص ۱۶۸
 خسرو احتشامی هونه گانی
 - حافظ در دیوان صائب ج ۷ ص ۱۴۵
 ادیب برومند
 - مقابله دیوان حافظ چاپ قزوینی با يك نسخه کهن ج ۳ ص ۱۱۷
 - مقابله نسخ ج ۴ ص ۱۸۶
 ادیب طوسی
 - مقایسه بین شعر سعدی و حافظ وایتسخ اسکاموفسکی
 - اشارات به فرهنگ ایران باستان در غزلیات حافظ ج ۴ ص ۵
 دکتر محمد علی اسلامی ندوشن
 - برگرداگرد چند بیت حافظ ج ۸ ص ۷۲
 ایرج افشار
 - سخنی مقدماتی در باب طرح کتابشناسی سعدی و حافظ ج ۱ ص ۱۱۷
 - مزار حافظ در سفرنامه کمپنر ج ۳ ص ۲۲۹
 - مقاله شناسی جرای حافظ شناسی ج ۵ ص ۲۵۵
 - زیارتگه رندان جهان ج ۷ ص ۸۱
 عباس اقبال
 - مقدمه [بر کتاب سخنی چند در باب احوال و اشعار حافظ] ج ۸ ص ۱۵۴
 دکتر پرویز آهور
 - نگاهی برنگاهی گذرا... ج ۸ ص ۱۱۵
 دکتر باستانی پاریزی
 - حافظ چندین هنر ج ۷ ص ۳۳
- پیشگفتار [بر کتاب سخنی چند در باب احوال و اشعار حافظ] ج ۸ ص ۱۴۶
 مهدی برهانی
 - قزوینی - غنی یا خانلری کدام؟ ج ۱ ص ۶۷
 و ج ۲ ص ۲۴ و ج ۳ ص ۱۲۳
 - نقدی بر دیوان حافظ خطیب رهبر ج ۲ ص ۲۲۹
 - نقدی بر وازنامه غزلهای حافظ ج ۲ ص ۲۴۴
 - نظری انتقادی بر مدیحه سرائی در دیوان حافظ ج ۳ ص ۲۷
 - دو مطلب مستند درباره دیوان حافظ ج ۳ ص ۱۸۲
 - نقد و بررسی کتاب سیراخران... ج ۳ ص ۱۸۹
 - گشوده ایم ز ری چشمهای بهر کتاباد ج ۳ ص ۲۵۷
 - حافظ و خواجه ج ۴ ص ۴۳ و ج ۵ ص ۸۵
 - سرنوشت يك واژه دربینی از حافظ ج ۴ ص ۱۷۹
 - تاب بنفشه ج ۵ ص ۴۸
 - موسیقی و جهان بینی شعر حافظ (ترجمه) ج ۵ ص ۷۱
 - نظم پریشان ج ۶ ص ۶۲
 - شرح بر يك بیت حافظ ج ۶ ص ۱۱۶
 - رموز مستی و رندی ج ۶ ص ۱۹۵
 - سبک حافظ ج ۷ ص ۱۱۵
 - سخنی پیرامون یادداشتهای دکتر غنی... ج ۷ ص ۱۳۵
 - حشو و تکرار ج ۸ ص ۹۱
 - ماجرای همسر حافظ ج ۹ ص ۱۲۳
 هنری برومز
 - موسیقی و جهان بینی شعر حافظ ج ۵ ص ۷۱

دکتر تقی بینش

- یادداشت ج ۴ ص ۱۹۹
- آیا حافظ واقعاً موسیقی‌دان بوده است ج ۸ ص ۴۷
- دکتر غلامحسین بیگدلی «پروفیسور»
- اوحدی و حافظ ج ۴ ص ۱۵۷
- حافظ و نسیمی ج ۵ ص ۱۵۸
- آذر و حافظ ج ۶ ص ۱۲۲
- دکتر مهدی پرهام
- ابعاد جهانی حافظ ج ۷ ص ۱۴
- سیری در يك غزل ج ۹ ص ۱۳
- دکتر جلیل تجلیل
- جهات مفاخره در شعر حافظ ج ۷ ص ۱۴۴
- دکتر یناله ثمره
- تحلیل سبکی حافظ ج ۴ ص ۱۲۹
- هاشم جاوید
- مست و مستور ج ۳ ص ۱۱۲
- رقیب ج ۵ ص ۵۴
- دکتر اسمعیل حاکمی
- جهان بینی حافظ ج ۵ ص ۱۲۷
- دکتر حسن صدر حاج سید جوادی
- مقایسه سعدی و حافظ... ج ۹ ص ۳۳
- دکتر مهدی حمیدنی
- سه غزل ج ۱ ص ۱۴۹
- شعر حافظ - اشعار حافظ نه‌غزلیات حافظ ج ۲ ص ۹۱
- پرویز خائفی
- عقاید متفاوت دربارهٔ بیتهای از غزل حافظ ج ۵ ص ۷۷
- دکتر پرویز نائل خانلری
- سه کلمه در شعر حافظ ج ۱ ص ۲۵
- نسب‌نامهٔ يك غزل حافظ ج ۶ ص ۲۶
- آشنایان حافظ ج ۹ ص ۲۷
- دکتر مهدی درخشان
- حافظ و ناصر بخارائی ج ۵ ص ۶۴
- ولی‌الله درودیان
- برآستان حافظ ج ۲ ص ۱۹۷
- علی دشتی
- چگونگی ملازمهٔ معانی با الفاظ در سخن خواجه ج ۲ ص ۷
- نسب‌نامهٔ يك غزل حافظ ج ۶ ص ۳۴

دکتر فریدون رحیمی لاریجانی

- بازشناخت مفاهیم واژه‌ها در دیوان حافظ ج ۳ ص ۱۷۹
- اشارات به فرهنگ ایران باستان... (ترجمه) ج ۴ ص ۵
- علی‌اکبر رزاز
- حاشیه‌ای بر پردهٔ گلریز ج ۹ ص ۱۱۳
- دکتر رعنی آذرخشی
- فراز هفت قرن ج ۱ ص ۱۴۷
- حافظ غمگسار ج ۲ ص ۱۱۲
- دکتر محمد امین ریاحی
- این رباعیها از حافظ نیست ج ۸ ص ۱۳
- سرچشمه‌های مضامین حافظ ج ۹ ص ۵۴
- دکتر حسن سادات ناصری
- نقد و نظر ج ۷ ص ۱۹۱
- دکتر سید ضیاء‌الدین سجادی
- ایهام و تناسب در شعر خاقانی و شعر حافظ ج ۲ ص ۱۱۶
- چند نکته دربارهٔ قصیده‌ای از حافظ ج ۴ ص ۱۹
- قافیه در شعر حافظ ج ۵ ص ۱۱
- حافظ و آدم ج ۶ ص ۹۵
- حافظ در قرن نهم هجری ج ۹ ص ۷۲
- جمشید سروشیار
- تاب طرهٔ فلانی ج ۷ ص ۱۳۴
- سعید سیرجانی
- سادهٔ بسیار نقش ج ۳ ص ۹۹
- نکته‌ای چند ج ۶ ص ۵۵
- کیوان سمیعی
- فال بوسیلهٔ دیوان حافظ ج ۱ ص ۱۳۱
- تضمین غزلیات حافظ ج ۲ ص ۱۳۹
- دکتر علی شایگان
- بزم حافظ ج ۲ ص ۹۲
- دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی
- خرقة و خرقة سوزی ج ۵ ص ۱۷۷
- بشوی اوراق اگر همدرس‌مائی ج ۶ ص ۵
- حافظ و بیدل ج ۸ ص ۲۵
- دکتر محمود شفیعی
- سخن حافظ ج ۲ ص ۱۵۷ و ج ۳ ص ۱۴۹
- رضا عبداللهی
- حافظ و حافظان دیگر ج ۴ ص ۲۵۶

- دکتر قاسم غنی
 - بخشی از یک نامه ج ۷ ص ۱۵۱
 مسعود فرزاد
 - نه غزل همقالب منسوب به حافظ ج ۶ ص ۱۳
 دکتر خسرو فرشیدورد
 - تحلیلی از یک بهارنامه حافظ ج ۱ ص ۱۱۱
 بدیع الزمان فروزانفر
 - شرح غزلیاتی از حافظ ج ۴ ص ۸۲
 علامه محمد قزوینی
 - اشاره ۵ ج ۱۹۴
 - بعضی تضمینهای حافظ ج ۹ ص ۱۳۸
 - حواشی و یادداشتهای علامه قزوینی بر دیوان حافظ ج ۷ ص ۱۶۳
 مصطفی کاویانی
 - هزارو دومین ج ۹ ص ۱۲۵
 جواد مجذزاده صها
 - سخنی چند درباب احوال و اشعار حافظ ج ۸ ص ۱۶۲ و ج ۹ ص ۱۷۸
 دکتر محمد جعفر محجوب
 - چند نکته درباره شعر حافظ و زندگانی او ج ۱ ص ۳۱
 - ساقی نامه - معنی نامه ج ۵ ص ۱۳۸
 دکتر علیقلی محمودی بختیاری
 - چرا حافظ ج ۴ ص ۲۸
 - «من» «تو» «او» از زبان حافظ ج ۶ ص ۸۵
 دکتر مصطفی مقربی
 - بیتی از حافظ ج ۳ ص ۲۵
 دکتر ابوالفضل مصفی
 - «وظیفه» در شعر حافظ ج ۱ ص ۱۵۹
 - برخورد حافظ با نجوم احکامی و حشوی ج ۲ ص ۱۴۸
 - داس مه نو ج ۳ ص ۹۱
 - رسم نثار و خدیبه در دیوان حافظ ج ۴ ص ۱۴۵
 - ترکفلک و هلالعید و دورقدح ج ۵ ص ۳۶
- طنز و تعریض در شعر حافظ ج ۶ ص ۱۳۷
 - ذره و آفتاب ج ۸ ص ۶۳
 حسینعلی ملاح
 - نکته‌هایی برخاسته از مقاله‌ای ج ۷ ص ۲۸
 - پیر گلرنگ کیست ج ۸ ص ۵۷
 - شعرهای برگزیده حافظ شیرازی (ترجمه) ج ۹ ص ۹۵
 دکتر نوریان
 - کتاب شناخت ج ۴ ص ۲۳۵
 سعید «نیاز کرمانی»
 - حافظ از دیدگاههای مختلف ج ۱ ص ۳
 - یادی از علامه قزوینی ج ۱ ص ۱۶۹
 - بیان عشق از زبان حافظ ج ۲ ص ۲۵۴
 - چرا حافظ ج ۳ ص ۵
 - مفهوم و معانی واژه‌ها در شعر حافظ ج ۴ ص ۱۹۵
 - من این مرقع رنگین ج ۵ ص ۵
 - نیش‌ها و نوش‌ها ج ۵ ص ۲۲۸
 - بیباکه پرده گلریز... ج ۶ ص ۱۵۷
 - سربه‌آزادگی از... ج ۷ ص ۵
 - حواشی و یادداشتهای علامه قزوینی (گردآوری و تنظیم) ج ۷ ص ۱۶۳
 - نه‌هرکه سر بتراشد... ج ۸ ص ۵
 - یک حرف صوفیانه بگویم ج ۹ ص ۵
 وثوق‌الدوله
 - آفاق دوست ج ۲ ص ۹۱
 جواهری «وجدی»
 - حافظ و عرفی شیرازی ج ۸ ص ۱۵۴
 دکتر حسینعلی هروی
 - یادداشت ج ۶ ص ۱۳۳
 - نگاهی گذرا بر کلک خیال‌انگیز ج ۶ ص ۱۴۶
 - یادداشت ج ۸ ص ۸۲
 منوچهر همایون‌پور
 - یادداشتها ج ۶ ص ۱۸۲ و ج ۸ ص ۱۵۶